سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: لغت انجمن علمی (جلد دوم)

مؤلف: محمدعلی طهرانی

موضوع: زبان عربی - واژه نامه‌ها - فارسی زبان: عربی - فارسی

سال چاپ: ۱۳۲۵ ق محل چاپ: تهران

کاتب: احمد بن محمد هزارجریبی

طول: ۱۷٫۲ عرض: ۱۰٫۵ شماره صفحه ها: ۳۶۸ صفحه

شماره عمومی: ۲۸۳۲۲ کتابخانه / بخش: معارف

وقفی / خریداری: از بازار آشجعی تاریخ: مهر ۱۳۸۰

مصور ☐ درسی ☒ گراوری ☐ افست ☐

ملاحظات

سمیعی

جلد دوم لغت انجمن علمی

که بتوسط جنابان مستطابان شریعتمداران آقای آقا

شیخ محمد علی طهرانی و آقای آقا میر سید

محمد

قسمتی جمع و تألیف شده حق

طبع محفوظ

۱۳۲۵

۲۳۹۲۴۱

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ~~۳۷۰۲۴۱~~
تاریخ ۸۰

هو

جلد ثانی لغة
انجمن علمی

بسم الله الرحمن الرحیم

حرف ضاد ضأن میش

ضأ

ضئضئ اصل

ضأد خصومت کردن .. فرج زن

ضؤاد زکام کردن

ضأط حرکت دادن دوش بازو را در رفتن

ضآله لاغر شدن .. ضعیف شدن رای

ضب

ضبأ چسبیدن بزمین .. پنهان شدن .. پناه بردن .. کتمان کردن

ضب سوسمار .. بیماری است در آرنج شتر .. آماس سم شتر .. خون آمدن لب .. بزمین چسبیدن .. کینه .. شکوفه خرما .. مرد کریز کار .. روان شدن آب و خون .. بر یخ انگشت دوشیدن شیر را ..

پرگوشت

پرگوشت شدن بغل

ضبه آهنی است پهن که در را بدان بندد (کلون آهنی)

ضباب میغ نرم (ابر نازک)

ضبیب طرف تیر تیغ

ضبیبه سر شیر و کره و هر چه ازان سازند — برای خوردنی طفل

ضبب سوسمار ناک شد زمین

ضباضب مرد کوتاه بالای فربه

ضبث به پنجه گرفتن .. زدن

ضبح رفتار اسب با صوت نفس او وقت دویدن .. خاکستر .. جائی از عرفات .. برگرداندن آتش رنگ را

ضباح آواز روباه .. بانگ بوم

— مضبوحه سنگ آتش زنه

ضبر چارمغز .. جماعت غازیان .. جمع کردن اسب دست و پای خود را تا بجهد .. پشتواره کردن کتابها (پشتواره مقداری است از هر چیز که بر پشت توان برداشت) .. برهم سوار کردن سنگ را

ضباره استواری خلقت

ضبس بدخو شدن

ضبط نگاه داشتن چیزی را بهوش

ضبع بازو .. دست دراز کردن برای زدن .. تقسیم کردن راه .. دراز کردن دست را برای دعای بد .. ظلم کردن .. بلند کردن بازوها را در رفتن

ضبع کنف و ناحیه

ضبع کفتار .. سال قحط

ضبعه سخت آرزومند شدن ناقه بنخل

— اضطباع ردا از زیر بغل راست بر کتف چپ انداختن

ضبن سخت .. کش (زیر بغل)

ضَبن عیال مرد .. مکان تنگ
— اِضبان زیر بغل گرفتن
— مضبون آب کم ..
مرد مانده
ضبو تغییر کردن
.بریان کردن آتش چیزرا
ضابی خاکستر نرم
— اِضباء ظفر یافتن بر چیزی
— مِضباة جای کباب پختن

ضج

ضجه بانگ و فریاد
ضجیج بانگ کردن .. فریاد کردن
ضجاج بانگ و فریاد کردن
ضجر نالیدن .. طپیدن ..
بیقراری کردن .. ملول شدن
ازاندوه
ضجع بر پهلو خفتن
— اِضجاع فتحه را سوی کسره میل دادن
تضجیع — تقصیر کردن در کار
نزدیک شدن افتاب بغروب شدن

— تضبیح ایستادن از کاری ..
مقیم بودن بجایی
ضجیع همخوابه
ضجم کجی .. میل کردن گردن
.یکی از دو جانب روی
.. کجی یکی از دو دوش
— اضجم کج دهان
— تضاجم اختلاف کردن

ضح

ضح افتاب .. انچه افتاب براو
بتابد
ضحضح درخشیدن سراب ..
آب کم .. روان شدن آب
ضحک خندیدن
ضحک برف .. کف شیر ..
دندان سفید .. شکوفه
ضاحکه دندانی که وقت خنده پیدا شود
ضحکه انکه بروی خندند
ضحول راه فراخ
— اضحوکه انچه از وی خنده اید

ضحل

ضحل آب کم
ضحو نیم چاشت (ظهر)
پیدا و کشوده شدن
ضحی چاشتگاه .. عرق کردن
ضحاء چاشت فراخ یا وقتی قریب
نصف بر سد روز ..
طعام چاشت .. آفتاب
ضحاء آمدن در آفتاب
ضحیاء شب روشن که ابر ندارد
ضواحی آسمانها
— اضحی اسب سفید
— اضحیه گوسفند که در عید
قربان ذبح کنند
ضحّ رُویداً شتاب مکن
ضحیه گوسفند قربانی

ضخ

ضخ اشک .. پاشیدگی آب
.. شاشیدن
ضخر کندن چشم
ضخم کلان و فربه از هرچیز

ضخم فربه شدن
— اضخومه بالشچه که زنان
برسرین بندند تا بزرگ و
فربه نماید

ضد

ضد، خشم گرفتن
ضد همتا .. ناهمتا
ضدق برگردیدن .. غالب آمدن
ضدی خشم گرفتن

ضر

ضره پوشیده شدن
ضرب زدن .. میل آوردن
.. باران سبک ..
مرد رسا و تیز خاطر سبک
گوشت .. تنگ و نازک
از هرچیز .. تیز رفتن
شنا کردن .. رفتن
در زمین بطلب روزی ..
خوابانیدن ..
اقامت کردن در مکانی ..

عقد بیع کردن با دست

ضراب برجهیدن نر بر ماده

ضرب عسل بسیار سفید ..

هلاک شدن از سرما

ضربان جستن رگ .. پر شدن

جراحت از چرک

ضارب ابن سوم قمار

شب تاریکی که عالم را فرا گیرد ..

زننده و تیر قداح ..

شتر ماده که دم خود را بر

فرج خود زنان راه رود

.. مرغ طلبگار رزق ..

جای پست هموار درختناک

ضریب نوع از هر چیز ..

تیر سوم از تیرهای قمار ..

شیر کیله از چند ناقه در ظرفی

دوشیده شود

.. شکم مردم .. برف

.. مانند .. شیر ترش

.. شبنم

ضریبه خوی و صیغت .. مزد

.. خراج .. کاله دسته

کرده از پشم و پنبه که بر بسته

— مضرب استخوان با مغز

.. شمشیر

— مضرب خرگاه کلان

— مضراب زخمه رباب

.. آلت زدن

ضرج شکافتن .. آلودن بخون

— تضریج رنگ سرخ کردن

جامه را

— تضرّج شکفتن شکوفه

ضرح دور کردن .. قبر کندن

ضریح دور قبر یا شکاف میان قبر

ضروح اسب لگد زننده ..

کمان نیک تیر انداز نده

— مضرّحی چرغ دراز بال

.. مهتر

ضرّ گزند رساندن

ضرر گزند .. کمی در چیزی

ضره گوشت پستان

.. مال بسیار

گوشت بن انگشت نر .. نیاز

ضرّ زن خواستن بر زن پیشین ..

سختی .. لاغری .. بدحالی

ضرار و مضارّه گزند رسانیدن

یکدیگر را

ضریر نابینا .. طرف وادی

.. نفس .. باقی .. تن .. صبر

ضرتان دو سنگ آسیا

ضرورة احتیاج و بیچاره گی

— اضرار نزدیک شدن ..

گزیدن اسب لگام را ..

دویدن .. بر سر زن زن

دیگر خواستن

— اضطرار بیچاره کردن کسی را

ضرز همواری زمین

ضرز بخیل سنگ سخت ..

شیر بیشه

ضمرز کم شیر .. قوی

— اضراز خاییدن اسب لگام را

ضرس دندان .. باران نم ..

پشته درشت

ضرس گزیدن سخت .. بدندان

آزمودن چوب را بنرمی ..

سختی .. سخت شدن روزگار

ضروس سنگهای گرد اگرد سر چاه

ضرس کندی .. کند شدن دندان

از ترشی

ضرس مرد بدخو

— تضریس مجرب و محکم گردانیدن

حرب و سفر مرد را

— مضرّس جامه و غیران که در آن

نگار مانند دندان باشد

— تضارس ناهموار آمدن بنا

ضرط تیز دادن

ضراط تیز

— اضراط بدهان تیز دادن

ضرط سبکی ریش .. باریکی ابرو

ضرع پستان گاو و گوسفند و

نخوان

ضَریع مشبرق خشک شدن گیاهی است در عرب

ضَراعَه خواری وزاری .. رام شدن

ضارع زار و لاغر

ـ تَضَرُّع ـ زاری کردن

ـ تَضریع نزدیک شدن آفتاب بغروب رسیدن .. پختن دیگ

ـ مُضاوَعَه مانند شدن

ضِرغَم وضِرغام شیر بیشه

ضَراکَه بدحال شدن .. احمق گردیدن .. فقیر .. نابینا

ضَرَم سخت گرسنه شدن . .. سخت شدن حرارت .. افروخته شدن آتش

نیک خوردن چیزی نگذاشتن

ضَرو بیرون جستن خون از رگ

ضِرو صمغ بسنی .. سگ بچه دونده

ضَراوَه در پی صید دونده شدن آب

ضَراء درختان انبوه وادی .. نهان شدن

ـ اِضراء عادت دادن

ـ اِضرِیراء برآمدن شکم از طعام

ضز

ضَزَز بدخو شدن

ضَیزَن . نگاهبان .. دشمن زحمت دهنده .. انکه بر سر چاه زحمت دهد وانبوهی کند .. نام بتی .. انکه با زن پدر یکی باشد

ضط

ضَوطَر مرد بزرگ جثه .. مرد بی خیر

ضَطَط گل ولای سخت

ضع

ضَعط ذبح کردن

ضَعّ ریاضت دادن شتر را

ضَعضَع سست .. مرد احمق

ـ تَضَعضُع فروتنی کردن .. فرونشستن بنا .. افتادن وجنبیدن آن

ضُعف سستی .. منی .. ناتوانی بدن

ضِعف یک مثل

ضَعف سبکی عقل .. سست گردیدن .. زیاد گردانیدن

ضَعو پوشیده شدن

ضَعَه درختی است .. مصدر ضعع یضع

ضغ

ضَغب بانگ خرگوش کردن . کاییدن زن را .. نالیدن خرگوش وقت گرفتاری

ضُغاب آواز خرگوش

ضَغث دسته گیاه تر وخشک آمیخته .. درآمیختن سخن . نالیدن کوهان ناقه

ضَغابِیس انکه در پوششی پنهان شود وباواز مهیبی کودکان را بترساند

ـ اَضغاثُ اَحلام .. خوابهای آشفته

ضَغط فشردن

ضُغطَه سختی .. فشار سخت

ضاغِط نگاهبان .. گشادگی بغل شتر وبسیاری گوشت آن .. سوسمار

ضَغیط چاه پر از گل بدبو در پهلوی چاه خوش آب که او را هم بدبو کند .. مرد کم عقل

ضَغیغَه مرغزار تر و تازه .. خیر تنک

ضَغضَغَه خاییدن مردم بی دندان چیزی را (جویدن)

ضَیغَم گزنده .. شیر بیشه

ضَغم گزیدن بدندان

ضِغن کینه .. ناحیه

ضَغَن کینه کردن .. میل کردن .. آرمیدن

ضاغِن اسب که تا نزنی بگوتر نرود

- اِضطِغان در زیر بغل گرفتن چیزرا

ضُغاء بانگ روباه و دشنذان

ضَغو سست شدن .. و بانگ کردن

ضف

ضِفدِع غوک (غورباغه)

ضَفدَعَه غوک ناک شدن آب

ضَفز دویدن .. موی بافتن .. تنگ ستور

ضَفیر ریگ توده .. دسته موی بافته

- تَضافُر معاونت کردن

- اِنضِفار درپیچیدن دوکوه

ضَفر وحی کردن .. دویدن .. جهیدن

ضَفاطَه سست رای شدن .. بزرگ شکم

ضَفَف بسیاری عیال .. سختی حال .. حاجت .. انبوهی کردن مردم برآب .. دوشیدن ناقه بهمه کف دست

ضِفّه طرف جوی

ضَفَن دست انداختن شتر .. غایط افکندن .. بارکردن برشتر

ضَفو کامل گردیدن .. روان شدن حوض .. فراخی زندگانی

ضك

ضَكّ دشوار شدن امر

- تَضَكضُك شادمان شدن

ضَكَل آب کم

ضل

ضِلع استخوان پهلو .. کوه منفرد کوچک

ضَلع میل کردن .. جور کردن

ضَلَع کج شدن در خلقت .. توانائی .. بارگران برداشتن

ضَلاعَه باقوه وسخت اضلاع شدن

- تَضلیع نگارین کردن جامه را بشکل اضلاع

ضَلال ضایع شدن .. گم شدن .. مغلوب شدن .. گمراهی

ضُل هلاکی .. هلاک شدن

ضَلضِیل زمین درشت

- مَضَلّه زمینیکه در وی راه گم شود

ضم

ضَمج نیکوآلودن بدن را بوی خوش

- اِضمِحلال نیست شدن .. پریشان شدن ابر

ضَمَد تر و خشک .. زدن بعصا برسر .. عصابه بستن برسر .. فربه .. لاغر .. برابری کردن .. دو معشوق گرفتن زن

ضِماد چیزی که برجراحت بندند .. بستن جراحت

ضَمَد کینه گرفتن .. حق دیرینه و قدیم

- اِضماد غنچه پدید آوردن درخت

ضَمر لاغری وسبکی گوشت .. مرد هموار شکم لطیف اندام .. نهانی

ضُمود لاغر شدن

ضُمر چسبیدن شکم بپشت

ضِمار نهان .. قرض بی مدت .. مال پنهان .. عذاب که در بعد باشد

- اِضمار در دل نهان داشتن

ضَمَس آهسته خوردن .. دشوار

ضَمکاک سبز شدن زمین بنبات

ضَمّ فراهم آوردن چیزرا بچیزی (متصل نمودن)

ضَمضَمَه شجاع شدن

.. همه را گرفتن .. بسیار شدن مال
بانگ کردن شیر
ضِمام آنچه بدان فراهم آورند چیزی را
ـ اِضمامه گروه مردم ..
پشتواره از کتب و غیر آن
(آن مقدار برا که به پشت توان
برداشت پشتواره گویند)
ضَمَن و ضَمان پذیرفتن ..
عاجز شدن
ضِمن طیّ
ضامِن پذیرفتار و کفیل ..
ناقه باردار
ـ تضمین تاوان دادن ..
در آوردن شعر دیگران در شعر خود
مَضمون مرد دست در بغل و زیر
جامه گذاشته ..
نطفه که در پشت نران باشد
ضَمی ستم کردن

ضن

ضَنْوء بسیار بچه شدن زن ..

ضِناء اصل جایگاه
ضِناء فرزند
ضَنَك تنگ شدن .. تنگ
ضَناك زن آگنده گوشت
ضُناله زکام
ضِنّ بخیلی کردن
ـ مَضنون غالیه که بر سر و ریش
مالند
ـ مَضِنّه چیز نفیس که بدان بخل کنند
ضَناء بسیار بچه شدن زن
ضَنیً بیماری
ضَنو فرزند
ـ اِضناء سست کردن بیماری

ضو

ضَوء روشنائی .. روشن شدن
ضَوب پنهان شدن فریب دادن
دشمن
ضَوج میل کردن و باز شدن
.. برگردیدن تیر از نشان

.. مرد بی قدر
ضَوْد گزند رسانیدن
ـ تَضَوُّد فریاد کردن و در پیچیدن از
گرسنگی
ضَوْز جویدن خرما ..
کم کردن .. جور کردن در
حکم
ضَوبَطَر خمیر سست .. کلاه لای
تهجوش
ضَوْع جنبانیدن .. دمیدن
بوی مشک .. بی آرام کردن
.. ترسانیدن
ضُوَع نوعی از جغد که همه شب بانگ کند
(مرغ حق)
ضُواع بانگ چوگک (جغد)
ـ تَضَوُّع جنبیدن ناقه و دمیدن
بوی آن
ـ اِضاعَه بی تیمار گذاشتن ..
بسیار ضعیف شدن
ضَوْم ستم کردن

ضَوَن شکنبه بره و بزغاله که هنوز
علف نخورده باشند
ضَیوَن گربه نر
ضَویً لاغری
ضَواة آواز و فریاد

ضه

ـ مُضاهاة مانند شدن
ـ مُضَهَّب بریان نیم پخته
ـ تَضهیب بر آتش داشتن
کمان و نیزه وقت راست کردن
ضَهْد غلبه کردن
ضَهْل بازگشتن بسوی کسی نه بوجه
معارضه .. آب کم ..
کم کم دادن .. کم شیر شدن
ناقه .. کم شدن لوشیدنی
ضَهیاء زنی که حیض نه بیند و بار ندهد
ضَهیً بی نماز شدن زن

ضی

ضَیح شیر با آب آمیخته
ضَیاح با آب آمیختن شیر را

خراب شد بلاد
ضَبْر ضرر .. ضرر رسانیدن
ضَبْز کم کردن
ضیزی قسمت ناراست
ضَيْطا جنبانیدن دوش و اندام
را در رفتار با فربهی
ضَيْعَة هلاک شدن .. آب
زمین .. حرفه و پیشه
ضَيْف مهمان .. نزدیک
شدن آفتاب بفرو شدن
.. بیک سو رفتن تیر از نشانه
.. فرود آمدن غم بر کسی
ضِيافة مهمان شدن بر کسی
ضَيْف پهلو
ضَيْفَن طفیلی
— اِضافَة میل دادن چیز را بچیزی
.. ترسیدن از کاری ..
ملجأ کردن کسی را در کاری
.. اضافه نمودن اسمی را باسمی
— تَضايُف تنگ شد وادی

ضَيْق تنگ .. تنگی ..
تنگ شدن
ضَيْقَة تنگ دستی
ضال سدر دشتی
ضَيْم ستم کردن
ضِيم کرانه و طرف کوه

حرف طاء

طاء

طَأطاء

طَأطاء سر پایین انداختن

طب

طَأطاء جای پست
طَب دانا .. نیک ماهر در کار خود
طِب معالجه و مداوا کردن
.. جادویی کردن
طِبابَة دوال که در زهای مشک
را بوی دوزند ..
نورد .. ابر ..
جامه پیش گشاده درازدامن
— تَطَبُّب او بختن مشک از
خانه و دوغ زدن
طَبْطَبَة آواز

طِبْطاب تخته گوی بازی
طَبْخ پختن
طُباخَة سرجوش دیگ
طَبيخ شراب نیم جوشیده
.. گچ
— مُطَّبَخ بچه سوسمار
طابِخَة گرمای نیمروز
طابِخ تب گرم سخت
طَباخ توانایی و فربهی
طَبائِخ بادهای گرم
طَبَرْزَد شکر
طَباشیر دوای معروف
طَبْع و طبیعة و طباع سرشت و
طینت که مردم بر آن آفریده شده
.. مهر کردن سیم را ..
مهر نهادن بر نامه ..
ساختن شمشیر .. ساختن
سبو از گل
طَبَع زنگ .. زنگ گرفتن
از شمشیر و غیر آن

.. چرک و کاهل شدن مرد
طابَع انگشتر
— مَطْبَع پر کردن مشک و دلو
— مُطَبَّعَة گرانبار
طَبَق سرپوش ظرف
.. معظم از شب و روز
.. استخوان تنگ که مابین و پیوند
استخوان پشت باشد .. گروه
مردم .. گروه ملخ
.. بره و بچه که پشت هم زاییده
شوند .. باران عام
.. حالت
طَبَقَة یک جنس از مردم
طِباق بعضی بالای بعضی ..
هر چه بالای زمین است
طُباق درختی است
طَباقا شتر مانده از جماع
.. مرد درمانده عاجز
طَبِق چسبیدن دست بپهلو و
گشاده نشدن

- تطبیق دست در میان دو ران نهادن در رکوع .. به پیوند رسیدن شمشیر وقت زدن و جدا شدن آن .. سم بر سم نهادن اسب در رفتن و دویدن .. فرو گرفتن آب باران همه زمین را
- مطابقة موافق و برابر کردن .. چسبانیدن .. رفتن با بند بر پای .. سم پا جای سم دست نهادن اسب در رفتن و دویدن .. عادت کردن بر کاری
- اطباق اتفاق کردن بر کاری و غالب آمدن بر آن .. بر هم نهادن چیزی .. پوشیدن ته بر تو
- مطبقة شب که شب و روز خنک نشود

حروف مطبق صاد و ضاد و طاء و ظاء

ظاء است

طابق تابه .. عضو هر چه باشد

طبل دهل معروف است .. غولک که زر و سیم در او کذا زنند .. مردم

طوبالة میش

طبن زیرک شدن .. زیرکی .. فرو نشاندن آتش مردم

طبی خواندن کسی را .. باز گردانیدن از کار

طبی سر پستان ماده سباع و خر و اسب و غیر آن

طث

طث نوعی از بازیچه کودکان

طثره لای .. آب غلیظ .. سر شیر .. فراخی عیش

طثار بیشه .. شیر بیشه

طج

طاج

طاجن تابه که در آن بریان کنند

طح

طح گستردن .. بپا شکستن و پا مالیدن و کوفتن

طحطحة شکستن .. پریشان کردن

طحر بیرون انداختن چشم و چشمه خاشاک را از خود .. لباس .. راندن .. پاره ابر رقیق

طحور شتابنده .. کمانی که تیر دور اندازد

طحمر سخت قدم زدن

طحال اسپرز

طحل بر سپرز زدن

طحلة رنگ سبز شدن که میان تیرگی و سیاهی و اندکی سپیدی است

اطحل آنکه سبزی اندک مایل بزردی باشد

طحل درد سپرز گرفتن .. تباه شدن و بوی گرفتن آب

طحمة معظم از شب و سیل .. جماعه

طحماء گیاهی است

طحمة معظم از شب و سیل .. جماعه

طحما گیاهی است

طحمة سخت کارزار کننده

طحن آرد کردن .. گرد شدن مار

طاحونة آسیا

طحن آرد

طواحن دندانهای بزرگ که معروفست باسیا

طحون شترهای بسیار .. لشکر

طحن جانوری

طحو گستردن .. دراز کشیده رفتن و .. بر پهلوی چپ خفتن

طحا زمین فراخ

طواحی کرکسانیکه در هوا گرد مردار گردند

٢٨٣٣٢ج ٢٣٩٤٤١ ٢

طخ

طَخَس بیخ و بُن هر چیزی
طَخَف غم که دل را فرا گیرد
طَخَاف ابر رقیق بالا رفته
طَلَخَف زدن سخت
طُخَمَه سیاهی بک بینی

طر

طَرَء آمدن از شهری یا مکانی بر کسی
طَرَب شادمانی .. سبکی نشاط
— مطرَب راه متفرق
— مُطرِب نیکو کردن آواز .. کشیدن
طُرثُوث گیاهی است باریک .. شاخهای سرخی
طَرَح انداختن
طِرح جای دور
طَروح خرمای دراز شاخ .. کمان تیر دور انداز
— مُطارَحه با هم سخن در انداختن
— مَطرَح دراز ساختن بنارا

طرخان رئیس شریف .. آنکه پادشاهان قلم از او بردارند و مواخذهٔ گناهش را نکنند
طَرد راندن و دور کردن .. فراهم آوردن .. بشتران از اطراف آمدن و در گذشتن از قوم
طَرَد مداومت کردن بر صید
طِرابل تنه درخت کج شده و بی شاخ و برگ مانده .. رانده
— اِطراد امر به بیرون کردن از شهر کردن .. نفی کردن
طَرِیدَه آشکاری .. گاوان شتر .. چوب که بر دوک و بر قفار نهند و تراشند مانند رنده
— مُطارَده حمله آوردن بر یک دیگر
— اِطّراد پی یک دیگر شدن کار

راست و مستقیم شدن .. روان شدن نهر
— مِطرَد نیزه کوتاه که بدان صید کنند
طِراد حیله صید
— اِستِطراد شامل شدن
طَرّ تیز کردن کارد و نحو آن .. بشکافتن .. بریدن .. بگل انداختن حوض .. راندن .. جمع کردن ستور .. وقت راندن .. افتادن دست بزخم شمشیر
طُرَّه موی پیشانی .. طرف جامه .. طرف هر چیز
طُرّتان دو خط بر پشت خر و گاو دشتی
طُرّاً همه
طُرُور دمیدن گیاه .. دمیدن موی پشت لب کودک
— اِطّراد برانگیختن .. ناز کردن

— مُطرِق خشم پیدا .. متکبر
طِربو مرد صاحب منظر نیکو
طُرطُور دراز باریک
طِراز علامت و نگار جامه .. جای بافتن جامه ..

طرس

طِرس کاغذ .. صحیفه .. کاغذی که محو کرده باز بر او نویسند
طَرَش کر شدن
اُطرُوش کر
اَطرَط کم موی ابرو
طَرف چشم .. نظر کردن .. دو ستاره از منازل قمر .. باز کردانیدن .. چشم بر هم زدن .. چیزی بر چشم زدن که آب روان شود از چشم
طَرَفه نقطه سرخی که در چشم حادث شود از زخم

طِرف مرد کریم بود ندرد .. اسب
نجیب .. کریم الطرفین
طَرَف کرانه و ناحیه معروف است
.. گروهی از هر چیز
بطرف [illegible] دن [illegible]
.. پدر و برادر و عم و هر خویش
محرمی .. دست و پای و
سر و انگشتان و مواضع وضو
— لا یدری ای طرفیه اطول یعنی کریس
ونه باش
— لا یملک طرفیه یعنی کون کش
طَرِف هر دیگه بر یک از و بر یک بار
قرار نگیرد .. کریم الطرف
پدر و مادر
طُرفة نو .. عجیب شگفت
— مِطراف ناقه که جابجا چرا کند
طَرفاء گز
— مطروفة زنی که در مردان میسنگرد
و در شوی خود نه
— مطروف العین انکه چشم بر یک کس

نژاد
— مُطرَف چادر یا ردای خز
با علامت و نگار
طریف مال نو .. انکه پدران بسیار و
گذشته باشد میان او و جد بزرگ
اطراف — نو آوردن .. اطلاع یافتن
طریفة گیاهی و قتی که رسیده
و سفید شود
طِراف خیمه از ادیم (چرم)
خَوارف خیمه و خرگاه دامنها بالا
انداخته
— تطریف بر طرف لشکر زدن و باز گردانیدن
خصم را در حرب
— مُطَرَّف اسبی که سر و دم او
سفید باشد .. هر اسبی که
سر و دم او یکرنگ باشد بر
خلاف سایر اعضای او
— مستطرف الایام اول زمانه
طَرق بول انداختن ستور در آب
ایستاده .. آب باران

که در وی ستور بول انداخته
.. آب منی .. فال سنگ
زدن .. پشم زدن بچوب
طِراق پیه .. توانائی
طُروق بشب آمدن .. بر جستن
نر بر ماده
طَریق راه
طریقة نخل بلند بلند ..
نهال دراز که از پشم و مثل آن
بافته باشند .. برگزیده
قوم .. روش و مذهب
.. حالة
طرائق فرق مختلفه
— مِطرقة پتک آهنگران
.. چوب که بدان پشم زنند
طَرقة یک دفعه
طُرقة خط که بر کمان باشد
.. خو و عادت ..
صنعت
طَرَق نور و مشک .. جای

جمع شدن آب .. سستی
زانوی شتر .. پر بر هم نشسته
.. رسته .. دام صیاد
.. پی شتران
— مطروق مردی که در وی سستی و
ضعف باشد
— مِطراق پی رو و نظیر چیزی
طارق ستاره صبح ..
شب آینده
طارقة قبیله و عشیره مرد
طروقة ماده که وقت نر کشیدن
باد باشد
— اطراق خاموش شدن
.. سر بزیر افکندن ..
نوعی از به دادن برای کشیدن
باده .. رفتن شتران
بر عقب یکدیگر
طِراق پاره نعل که بر موزه زنند
.. پر بر هم نشسته
— مطارقة نعل بر یکدیگر زدن

برموزه
- تَطْرِیق رسیدن وقت بکار رفتن تخم سنگوار .. دشوار شدن وقت زائیدن ناقه .. اقرار بعد از انکار کردن .. باز داشتن شتر از گیاه .. راه ساختن برای کسی
طِرْم عسل و کره
طَهَایِم ابر کلفت
طَرَء کبود شدن دندان
طَارِمَه خانه از چوب
طَرَاوَه تازه گی
- اِطْراء ستودن .. پروردن دارو و عسل و مثل آن
- تَطْرِیَه نم کردن جامه
- اَطْرِیَه نا پیچه نوعی از طعام اهل شام است

طس

طَسَا ناگوار شدن و دل گرفتن از روغن و چربی
طَسْت طشت
طَسُّوج طرف .. چار یک دانگ که دو حبه باشد
طَسّ طشت
- مُطَّسِس رونده در شهرها
طَسْق خراجی که از زمین زراعت و نخوان گیرند
طَسْل درخشیدن سراب در صحرا .. درخش آن
طَبَل بسیار .. سراب
طَسْم ناپدید شدن راه .. قبیله از عاد

طش

طَشّ باران ریزه .. باریدن آن

طع

طَعْم مزه .. اشتهای طعام .. خوردن
طُعْم چشیدن .. خوردنی
طُعْمَه خورش .. راه کسب

طَعَام خوردنی .. گندم
- اُطْعَام رسانیدن درخت میوه را
- اِسْتِطْعَام تلقین خواستن امام در قرائت
- اِطْعَام مزه گرفتن غوره
- مُسْتَطْعَم گرداگرد دهان اسب
- مُطْعَمَه کمان
طَعْمُوم شتر که نه زیاد لاغر باشد نه چاق
- مُطْعِمَان دو انگشت پیشین هر مرغی
طَعْن نیزه زدن .. طعنه زدن در حق کسی .. در بیابان رفتن .. کام زدن اسب وقتی که عنان را بکشند و نیکو رفتن
طَاعُون مرگ وبا

طغ

طَغَام پست و فرومایه از مردم و مرغان
طُغْیَان و طُغْوَان و طُغُوی از حد گذشتن .. از اندازه گذشتن در معصیت و ظلم .. موج زدن دریا .. جوشیدن خون .. زیاد آب آوردن سیل
طَغْوَه و طَغْیَه سر کوه .. مکان بلند .. بلندی هر چیز
طَاغُوت جادو .. دیو .. هر چه سزاوار بدی باشد .. بت .. هر چه جز خدا که پرستند
طَغْیَا گاو وحشی ریزه
طَاغِیَه ملک روم .. آوار بخت در عذاب

طف

طُفُوء فرو بردن و خاموش شدن آتش
- مُطْفِیءُ الْجَمْر روزی از روزهای عجوز
طُفُوح پر و لبالب شدن ظرف

.. پر شدن مشک از شراب
.. بردن باد پنبه را
طفاعة سر آمد هر چیزی چون
کف دیگ و مثل آن
— اطفح عنّی بر واز بردمن
طفرة و طفور برجستن
طفس چرک .. چرک شدن
طفوس مردن
طفّ پری پیمانه .. آنچه را که
و به سر پیمانه باشد بعد از پری
.. ظرف .. موضعی
بکربلا .. هر زمین بلند
— تطفیف کم پیمودن پیمانه
.. برجستن اسب یا
نزدیک شدن
طفطفه تهیگاه
طفطاف اطراف درخت
طفق شروع کرد
طفل نازک از هر چیز ..
در آمدن در شب

.. بر آمدن آفتاب
طِفل نوزاده مردم و جانوران وحشی
طَفَل آخر روز نزدیک غروب
.. باران
— مطفیل اشتر را با بچه نرم
راندن تا از مادر جدا نشود
طفیلی کسیکه نخوانده بمهمانی آید
— تطفّل طفیلی شدن
طفو و طفوّ بالای آب آمدن
چیزی .. سخت دویدن
آهو
طُفیه برگ مقل ..
یک نوع از مار
طُفاوة خرمن آفتاب
.. پاره از هر چیز

طق

طقطقه آواز سم اسب بر جای
سخت

طل

طَلَب جستن و خواستن

طِلبه خواسته و معشوقه
— اِطلاب دادن خواهش
جوینده را .. محتاج
طلب گردانیدن ..
دور شدن آب که بدون
طلب حاصل نشود
طلح و طِلاح درختان بزرگ در
ریگستان .. شکوفه
اول درخت خرما ..
مانده شدن شتر
طَلَح درد شکم ستور از خوردن طلح
.. تازگی و نازکی
طُلخوم آب بی مزه
طِلخام ماده فیل
اِطلخام تاریک شدن شب
چشم
طلاح فساد و تباهی
طِلح ستور مانده شده
.. کنه
طَلَس پاک کردن نوشته را

.. کور شدن
طِلس و اطلس کهنه ..
گرگ تیره رنگ سیاهی
آمیخته .. هر چه بر آن
رنگ باشد
طیلسان چادر معرب است ..
مملکتی است
طَلع شکوفه اول درخت خرما
.. آمدن و متوجه شدن
.. پنهان شدن
طَلعة دیدار
طِلع سترکه با جای بلند از او
اطلاع یابند
طَلَع بالای کوه رفتن
طُلوع بر آمدن آفتاب و غیر آن
.. آگاه شدن
— اِطلاع — واقف شدن .. آمدن
— مُطالعه چیزی بکسی نوشتن
تا واقف شود ..
واقف شدن

- تَطَلُّع پیوسته در چیزی نگریستن و انتظار کشیدن
- اِطّلاع بر از بالای نشانه گذرانیدن .. قی کردن

طَلِیعَه طلایه لشکر و او کسی است که بفرستند بجهت اطلاع بر حال دشمن

طِلاع پری چیزی

طُلَعَه زنیکه حنبلی خود را بنماید و پنهان شود

طَلَف هدر و باطل .. و بشت .. وبخشش

طَلاقَه خندان و گشاده رو شدن .. معتدل شدن هوا نه گرم و نه سرد

طَلَق گشادن دست بنیکی .. اسبی که در دست راست آن سفیدی نباشد .. دوائیکه ضماد آن مانع سوختگی آتش است

طِلْق حلال .. خارج و بری .. خالص

طَلَق تک اسب .. بند از پوست خام .. سیر شتر برای وارد بر آب در شب اول از دو شب که برسیدن بآب مانده

طالِق ناقه بی مهار خود گذاشته

طَلاق رها شدن زن از قید نکاح

طَلِیق تیز زبان فصیح .. رها از بند

- اِنطِلاق رفتن
- اِستِطلاق رفتن شکم
- تَطلِیق سلامت یافتن مارگزیده و آرمیدن در آن
- تَطَلُّق رفتن آهوی که روی نگرداند
- اِنطِلاق منشرح شدن

طَلّ باران ریزه .. باران ریزه رسیدن بزمین .. هدر کردن خون

طَلَّه زن مرد .. می خوش مزه

طَلَل اثر خانه و جای خراب شده .. شخص و کالبد هر چیز

طُلّ شیر

طُلاطِلَه بیماری سخت که عاجز کند اطبا را .. مصیبت

- اِطلال آگاه شدن بر چیزی
- مُطِلّ غیر ثابت
- تَطاوُل گردن دراز کردن تا نگرد

طُلمَه نان کوماج

طَلو پای بچه چهارپایان بستن

طُلاوَه خوبی .. پذیرائی دل

طَلا شخص و غالب .. بچه آهو و گاو و گوسفند و بخوان آن .. قطران مالیده

طُلیَه گردن

طِلاء می پخته .. قطران و هرچه از اینجا مالند .. ریسمان که بدان پای بره بندند

طَلی و طَلیان چرک دندان

- اِطّلاء کج شدن گردن بمردن و نحو آن

طَلی قطران و غیر آن مالیدن

- تَطلِیَه بیمار کردن کسی را

طُلّاء خون

- مَطلاء زمین نرم روینده
- مَطالی زمینی که وحشیان بچه خود را در وی چرانند

طَمث گائیدن و دختر را بردن .. حایض شدن .. مس کردن و دست مالیدن

طُموح بلند نظر کردن .. دور رفتن در طلب .. نگریستن زن بسوی مردان غیر شوهرش

طِماح سرکشی

طَمّاح حریص

- تَطمِیح بلند انداختن بول را

طَماحات سختیها

طَمر پر کردن مطموره از طعام .. بر جستن

طِمْر جامهٔ کهنه
طامِر کَک : طامر بن طامر کسی را
گویند که نداند کیست
طَمار جای بلند
طِمِرّ اسب کرد اندام : اسب
نجیب جوش رو
طُومار نامه و دفتر
- مِطْمَر ریسمان بنا که با او اندازه
میگیرد
- مَطْمُوره نهانخانه که در وی طعام
نهند
- مُطْمِرات کارهای هلاک کننده
طُمُوس ناپدید و پاک شدن راه
و خط و مثل آن
طَمْش مردم
طَمَع و طَماعِیَه امید و حرص :
امید داشتن : مرسومی
که بلشکر میدهند
- مِطْماع زنیکه بطمع آرد مرد را و
دست ندهد

طَمْل پهن و باز کردن نان را :
سخت راندن ستور
طِمْل دزبان : دزد
طَمَلَّم لای ته حوض
طَمْثَم پر کردن : بریدن موی
یا گره زدن
طِمّ دریا : مال بسیار
طامَّة روز قیامت
طَمِیم نرم نرم رفتن و دویدن
- تَطْمِیم فسرده آمدن مرغ بر
شاخ درخت
طُمْطُم و طُمْطُمانی مرد غلط گوی
طُمَأنینَه و اطمینان قرار و آرام
گرفتن
طُمُوّ و طَمْی پر شدن رود و دریا
: بلند گردیدن و بالیدن

طن

طِنّ باقی جان : خواهش نفس
طُنُب طناب : ریشهٔ درخت
: پی

طَنَب کجی نیزه
- اِطْناب سخت وزیدن باد با
غبار : پی بیکدیگر رفتن
شتران : زیاد گفتن
کلام
تَطْنِیب بطناب بستن و محکم کردن
: اقامه کردن در مکان
دراز پشت شدن اسب
- اِطْنابَه سایبان : دوال
که بر قبضهٔ کمان بندند
طَنْبُور نوعی از سازها
طَنَخ زده شدن از چربی طعام
و ناگوار شدن
طَنْز فسوس کردن
طَنَف اطراف دیوار که بخشت فرو گرفته
باشند : پوشش در سرا
: سر کوه
- طَنین آواز مگس و بانگ
طشت و بط و غیر آن
: جرد

طُنّ بدنی : اندام
- اِطْنان بریدن : بسید آوردن
طشتهٔ خوان
طَنیٰ چسبیدن شش بر پهلو
از تشنگی

طو

طاءة دور شدن اسب در چراگاه
: گل : لای
طَمْیٰ پدر طایفه از زمین
طَوْح هلاک شدن : متحیر و سرگشته شدن
: اینجا و آنجا افتادن
طَوْد کوه بزرگ
- تَطْوِید سرگردان گردیدن
طَوْر یک بار : نزدیک
شدن بچیزی : حد و مقدار
: نهایت
طُور کوهی است منسوب بسینا
و سینین
طُورانی مرغ و کبوتر وحشی
: کسی

طوس ماه .. خوب‌روی شدن
طاس معروف است
طوع طاعت و فرمان برداری کردن
.. فراخ علف شدن چراگاه
.. فرمان بردار .. ابرام
طاعة بندگی
طائع خواهان
ـ استطاعة توانستن
ـ تطاوع نرم گردنی نمودن
ـ تطوع توانائی نمودن از خود ..
آنچه فریضه نباشد بجای آوردن
ـ مطوعة آنکه بطوع جهاد کنند نی
آنکه بر ایشان واجب شود
ـ تطویع آسان کردن کار بر کسی و
اورا توانا کردن بر آن کار
ـ مطاوعة فرمان برداری و سازکاری
نمودن با کسی
ـ اطاعة فرمان برداری کردن
.. میوه رسانیدن درخت
.. علف ناک شدن چراگاه

طوف و طواف گرد چیزی گشتن
.. بشناح .. مشکهائی است که باد
کرده بهم بندند و با او از آب گذرند
.. غایط .. غایط کردن
.. آمدن خیال در خواب
طائف عسس که پاسبان شب است
.. خانه گردان
طائفة گروه یا از یکی ببالا
طوفان باران سخت .. آب که
از زمین برآید و همه را غرق کند
ـ اطافة فرود آمدن بچیزی و نزدیک
شدن
طوق گردن بند .. طاقت توانائی
طاق معروف است و هر بنائی
که خمیده باشد .. نوعی از جامه
ـ مطوقة کبوتر که در گردن او طوق باشد
ـ تطویق تکلیف کردن بر چیزی
.. توانا کردن
طائق سنگ بیرون آمده از کوه و چاه
.. میان برد و چوب از کشتی

طول منت نهادن .. فزونی کردن
بر کسی .. غالب آمدن در فضل
و منت
طول و طیل عمر .. غیبت
.. درنگ
طول درازی .. دراز شدن
.. مدت
طول و طویله رسن دراز که بدان
ستوران را بعلف بندند
طویل بحری از عروض .. دراز
ـ اطول شتر که لب زیرینش
درازتر باشد
طائل فائده .. توانائی .. توانگری
طائلة عداوت .. فزونی
.. دستگاه
ـ اطالة دراز کردن .. بچه‌ای
دراز بالا زائیدن
ـ تطویل مهلت دادن
ـ استطالة تکبر کردن .. دراز
شدن .. گشتن قوم چیزی از

آنکه طرف مقابل از آنها گشته
ـ تطاول تکبر و گردن کشی کردن
.. گردن دراز کردن و قفظ
کردن
طوال مرغی است دراز پا و آبی
طیلة مقابل باو که بوزد در طول
طوی گرسنگی
طوی وادی است بشام
طی نوردیدن در نوشتن
(بهم پیچیدن)
.. گرسنه داشتن خود را
.. روی گردانیدن
.. پوشانیدن سخن
طیة نورد و پیچیده .. منت و
طابة قصد .. جایکه قصد آن دارد
بام .. جای خشک کردن
خرما
ـ تطوی حلقه زدن مار
طویة راز .. چاه از سنگ و
سخوان برآورده

طه

طُهر پاکی از حیض و جز آن
طَهارة پاک شدن
طَهور آب دستی .. پاک کننده
— مِطهَرة ابریق .. ظرفیکه بدان طهارت کنند
طَهف گیاهی است نرم و سست در یمن کارند
طَهفة گیاهی است که بفارسی زبوده گویند
طَهاف ابر بلند برآمده
طُهافة سرشیر
طِهلِئة ابر .. تیره گل
— مُطَهَّم تمام و کامل
.. روی گرد پر گوشت
— تَطَهُّم ناخوش داشتن طعام
طَهو و طَهی گوشت پختن
.. کار رفتن در زمین
طَهاء ابر برآمده

طی

طِیب و طاب بوی خوش
.. حلال پاک .. خوشی بی اکراه .. پاک و پاکیزه شدن
طابَة و طَیبة مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
طوب خشت پخته
طِیبَة کار بی مکر و فریب
طابَة شراب .. خرما
طوبی پاک و پاکیزه
.. نام درختی در بهشت
— اَطایب و مطایب بهتر و برگزیده هر چیز
— اَطیبان اکل است و جماع
— مُطایبة خوش منشی کردن با هم
طَیخ آلوده بکار زشت شدن
.. آلوده بکار زشت کردن
.. تکبر کردن
طَیَران و طَیرودة پریدن
طائر پرنده .. کردار و عمل
.. خشم

طَیرَة سبکی
طِیَرة فال بد
— مُطادَة چاه گشاده دهن
— تَطایُر پراکنده شدن
.. دراز شدن
— مُطَیَّر چوب تر
طَیس بسیار از آب و ریگ و غیر آن
طَیش سبکی .. خطا کردن تیر از نشانه
طَیف خیال .. آمدن خیال در خواب .. وسوسه
طام سرشت و جبلت
طین گل
طینَة سرشت و خو
طِیانَة گل کاری کردن
طانَة سرشت و جبلت
.. بگل مهر کرد کتاب را

حرف ظاء

ظاء

ظَأب بانگ و فریاد .. شوهر خواهر زن
— مُظائبَة دو خواهر را دو کس نکاح آوردن
ظَأر دایگی کردن .. مهربان شدن .. دایه گرفتن برای شتر بچه .. مهربان کردن ناقه را بر بچه غیرش
ظِئر دایه آدمی شتر یا غیر آن
ظُؤار دیگپایه
ظِئاد بستن ماده شتر را بغمامه بستن و غمامه خرقه ایست جهة مهربان کردن ناقه را بر بچه غیری میبندند تا بوی بچه غیر را نداند
ظَأم سخن هر چه باشد
.. بانگ و غوغا

ظب

ظَبَاب بیماری .. درد
ظُبَة دم شمشیر
ظَبی آهو .. وادیی است
ظَبیَة فرج زن .. ماده آهو

ظر

ظَرِب پشته
ظَرِب کوتاه پرگوشت
ظَرِبان جانوریست مانند گربه بدبوی
— اَظْرَاب بیخ دندان
ظِرّ و ظُرَر سنگ تیز
ظَرِر زمین درشت
— مَظَرّة زمین پرسنگ
ظَرف آنچه درآن چیزی نهند .. زیرکی
ظَرافة زیرک و دانا شدن
— اِظراف پدر پسران زیرک شدن

ظع

ظَعَن رفتن و کوچ کردن
ظِعان رسن که بوی بار بندند
ظَعون شتر هودج کش
ظَعینة هودج .. زن که در هودج باشد

ظف

ظُفر ناخن .. نوک کمان بالای سوفار .. ناخنه چشم
ظَفَر زمین هموار پرعلف
ظَفَر .. ناخنه شدن در چشم .. پیروز شدن و بمراد رسیدن
ظَفَرة ناخنه چشم
— کَلیل الظُفر مردست
— اَظفار کنه‌های بزرگ .. ستاره‌گان خورد
— اِظفار چنگال زدن
— تَظفیر فیروزی دادن .. ناخن فرو بردن .. باندازه ناخن برآمدن گیاه

ظل

ظَلَع خم شدن و لنگیدن شتر در رفتن
ظَلَع تنگ آمدن جای در زمین از بسیاری مردم
ظالِع تهمت زده .. گنه کار

اِرْقَ علی ظَلْعِک نرمی کن با تن خود
ظِلف سم شکافته چون سم گاو و گوسفند و مثل آن
ظَلْف بر سم زدن .. سختی زندگی .. هدر و باطل .. ناپدید کردن اثر پای کسی پیروی او کنند
ظَلَف باز ایستادن .. سختی معیشت .. تمام
ظلیف بی بها و مفت .. تمام
ظَلِفة زمین سخت که اثر در او نماند .. زنیکه عزیز است پیش خودش .. یکی از چهار چوب که بر پالان شتر بندند
— اُظلوفة زمینی که در وی سنگهای تیز باشد
ظِلّ سایه .. پناه .. تاریکی شب
ظِلٌّ ظَلیل سایه دائم
ظُلّة اول ابر که سایه افکند .. سایبان
ظِلال سایه ابر
— اَظَلّ باطن سم شتر
— اِظلال باسایه شدن روز .. سایه افکندن درخت و کوه و جز آن .. نزدیک آمدن کسی یعنی سایه افکندن
ظَلِلتُ و ظَلْتُ افعل کذا یعنی تمام روز میکنم چنین کار را
ظُلم ستم کردن و چیز را در غیر جای خودش نهادن .. کم کردن .. آب داری دندان و درخشندگی آن .. شیر را پیش از سرشیر شدن خوردن .. بستن شتر بی علت و بیماری .. از حد زیاد شدن آب رود بار
ظُلم ستم .. ستم کردن
ظُلمة و ظَلماء و ظُلُم تاریکی
ظَلامة و ظُلامة و مَظلِمة دادخواهی
ظَلام تاریکی اول شب
ظُلَم سه شب نوزدهم و بیستم و بیست و یکم
ظَلیم شتر مرغ نر .. خاک

زمین مظلومه
— مظلومه زمینیکه پیش از این
کنده نشده باشد

ظم

ظَمأ تشنه شدن
ظِمأ مدت میان دو نوبت آب خوردن
شتر .. تشنگی
ظِمأ الحیوة از وقت ولادت تا
وقت موت
ظماء المجاد عمر کم
ظِماء کم گوشت و ست
ظَمیٰ سیاه رنگ شدن لب
.. کمی خون بن دندان
— اَظمیٰ سیاه
ظَمیاء چشم کم گوشت باریک مژه
.. ساق کم گوشت
مَظمیٰ — کشت که از باران آب خورد

ظن

ظُنبُوب استخوان خشک ساق
ظَنّ گمان .. گمان بردن
.. دانستن
ظِنّه تهمت
ظَنون مرد بدگمان .. چاه که
معلوم نباشد که آب در وی
هست یا نه .. چاه کم آب
.. قرض که معلوم نیست داده
شده یا نه
ظَنین تهمت زده شده
— تَظنّی گمان بردن

ظه

ظَهر پشت .. ستوری که
سوار شوند .. جانب کوتاه
موی پر مرغ .. راه دشت
اَقران الظَهر از پس و پشت
آینده کان در حرب
بین الظَهرانین والظَهرین
بعد از دو روز یا سه روز
ظُهر بعد از زوال آفتاب
ظَهیر پشت و یاری کن
.. قوی پشت

ظَهیرة گرمگاه
ظِهریّه شتر آماده بجهة حاجت
.. پس پشت انداخته و فراموش
ظَهَر درد پشت
ظَهَرة مددکار و یاری گر
ظُهور آشکار شدن .. غالب
و چیره شدن .. ببام بر
آمدن
ظاهِرة چشم بیرون جسته
.. آبخور که آب را به نیم روز
خورند
ظَواهِر گیاهها .. بلندیها
ظَهاوَة محو و ناپدید گردیدن
ظِهرة رخت خانه .. قبیله مرد
— مُظاهَرة یارمندی کردن
— اِستِظهار قوی شدن
.. یاد گرفتن و از بر خواندن
ظُهران جانب کوتاه موی پر مرغ
ظِهارة ابره جامه
ظِهار و مظاهرة مرد بزن خود
امت علی کظهر امی گفتن

ظی

ظاء حرفی است از حروف هجا
مخصوص بلغة عرب
ظَیّان انگبین و یاسمین دشتی

حرف عین

عب

عَباء آمیختن و ساختن عطر
.. آماده کردن
.. باک داشتن
عِبء بار .. تنگ بار .. همتا
— تَعبِیَه آماده و ساخته کردن
سامان لشکر
— اِعتِباء در افکندن
(بزور بر کردن)
عَباء و عَباءة گلیم خط دار
عَبّ با نای آب خوردن از جوی و
کوآن .. جرعه جرعه یا پی در
پی خوردن آب .. دراز و انبوه
شدن گیاه

عُباب پری و بسیاری آب
.. بالا آمدن آب
عُبَیَة بزرگ منشی و نخوة
عُبُب آب جنده .. عصاره برزا
عَبَبَة شیره درخت عرفط
یَعبُوب اسب تندرو .. جوئی که
آب در وی تند رود
عُبعُب جامه از پشم .. رنگ دکه
کوهی .. تازگی جوانی
عَبعاب مرد دراز
عَبَث بازی .. بازی کردن
عَبَث آمیختن ..
ساختن
عَبیثَة طعامی است که در وی ملخ اندازند
.. آمیزش نسب
.. مردم از هر جنس بهم آمیخته
.. گندم و جو بهم آمیخته
عَبد بنده
عَبَد خشم .. عار ننگ
عَبَدَة توانائی و فربهی

عِبادَة و عُبُودِیّة و عُبُودَة
پرستش و بندگی
.. خضوع و ذلّت
عِباد گروه و یاران
— تَعَبُّد ذلیل و خوار کردن
.. به بندگی گرفتن
.. درنگ کردن
مُعَبَّد — راه کوفته شده
.. شتر قطران مالیده
مُعَبَّدَه — کشتی قطران مالیده
تَعَبُّد — بنده ساختن
عَبادید و عبابید گروه مردم
پریشان و دونده هر سو
عِبرَة پند
عَبرَة اشک باریدن
.. اشک در چشم
عَبَر و عُبر گرمی چشم
.. آفتاب
عُبر طرف جوی .. بسیار
از هر چیز

عُبر اَسفار شتر که پیوسته در سفر
باشد
عُبرِیّ سدر که لب جوی بر آید
و بلند شود
عِبرانیّ لغت جهودان
عُبُور گذشتن از آب .. مردن
عِبارَة و عَبر تفسیر و بیان کردن
سخن .. تعبیر کردن
خواب
عَبر بتامل خواندن نامه بی آواز
.. راه بریدن و رفتن
عابِر سبیل راه گذر
— مِعبَر پل کشتی و هر چه بدان از دریا و
غیر آن گذرند
عَبیر بوی زعفران .. بوی
خوش با زعفران آمیخته
عابِرة لغة روان
— اِعباد یک سال پشم نچیده
گذاشتن گوسفند
مُعبَر کودک بالغ ختنه نکرده

.. تیر پر آسته نشده
— تَعبیر بیان خواب کردن
.. سخن از کسی یا از آنچه در دل
است گفتن .. سنجیدن
درم بعد از آنکه بتفاریق سنجیده
باشند
— اِستِعبار اشک باریدن
.. خواب پیش کسی نقل کردن
بجهة تعبیر
عُبُوس ترش روئی کردن
عَبس پدر قبیله است از قیس
عیلان
عَبَس سرگین و پشکل خشک شده
بر دم ستور .. خشک
شدن ستور چرک بر دست و
اندام
عَبُوس روز سخت
عَبّاس شیر بیشه
عَبط دروغ گفتن یا بر بستن بی
سبب و بهانه ..

بی‌سبب خویشتن را در جنگ انداختن
شکافتن جامه ..
رسیدن سختی بی‌علت
کشتن شتر
عَبَطَة جوان و تن درست
عَبِیط خون تازه .. گوشت تازه
— اِعْتِبَاط کشتن شتر بی‌علت
عَبَق خوشبو شدن .. سختی
عَبَقَة چربی روغن در مشک
عَبَنْقاء وعَبَنْقاة وعَقَبْناة
عقاب تیز چنگال
— اِعْبَنْقَی صاحب بلا و
بدخو شد
عَبْقَر موضعی است که زیاد
پری دارد و عربان هر چیز
خوب را از مردم و ستور و
جامه و غیر آن را نسبت
باینجا دهند
عَبْقَرِیّ مرد قوی .. سخت
.. بساط دیبای با نگار و

نقش
عَبْقَرَة درخشیدن سراب
عَبَکَة آرد که خمیر گوگرد کرده باشند
.. چرک مشک شیر
عَبَل درشت و بزرگ از هر چیز
.. تمام اندام .. تاب
دادن رسن .. برگ
درخت را تراشیدن
.. پیکان در تیر نهادن
عَبَل الشوی درشت پا
عَبَل ریشه تاب داده
.. برگ درخت ارطی و نخوان
که سخت شده باشد
— اَعْبَل سنگ سفید
عَبال نوعی از گلهای کوهی
عَبالَة سنگینی
عُنْبُل کند
عُنابل درشت
— مِعْبَلَة پیکان
— اِعْبال افتادن برگ درخت

عَبام عاجز و درمانده
عَبَن درشت پر گوشت
عَبْهَر پر گوشت .. بستان
افروز (گل تاج خروس)
عَبایَة نوعی از گلیم
— تَعْبِیَة آراستن لشکر

عت

عَتَب خشم گرفتن .. خشم
عَتَب پایه نردبان و هر پله او
.. سختی .. میانه
انگشت وسطی و بنصر
عَتَبَة آستانه در
.. امر بد از بلا
عِتاب ناز کردن ..
خشم گرفتن
عَتَبان بیکپا جستن مردم
.. بر دسته پا رفتن شتر
— اِعْتاب برگشتن
بسیرت از بد حالی
.. خوشنود کردن

— اِعْتِتاب برگشتن از چیزی
— قصد کاری کردن ..
راه آسان را گذاشته
براه دشوار رفتن
عَتّ دوباره باز گردانیدن سخن
.. اصرار کردن در سؤال
عَتْعَتَة خواندن بز را بکلمه عتعت
— تَعَتُّت مستقر نماندن بر
یک سخن
عَتَد اسب آماده بجهة راندن
عَتِید آماده
— اِعْتاد آماده کردن
عَتُود بزغاله یک ساله
عَتاد آماده گی .. آنچه
جهت سفر و خوان مهیا کنند
عَتْر قربانی کردن عتیره
.. جنبیدن نیزه
عِتْر اصل .. گیاهی
است که پراکنده روید
عَتِیرَة گوسفند قربانی

جاهلیت که در ماه رجب میکشتند

عِتْرَه گردن بند که بمشک و عنبر و
مانند آن معجون کرده باشند
.. خویشان و نزدیکان
.. تیزی دندان ..
چوب که بر مسیل آهن نهند که
در وقت زمین کندن پای بر او
گذارند

عِتْق آزادی .. آزاد
مردی .. جمال ..
نیکو شدن مال .. در
گذشتن اسب از دیگران
.. آزاد شدن ..
واجب شدن قسم
.. بزرگی و شرف

عِتاقه کهنه شدن

عَتُوق و عاتق می کهنه
.. می که مهر او برداشته
باشند .. زن
جوان .. کمان کهنه سرخ
رنگ .. جوجه مرغ که
نزدیک به پریدن باشد
.. کتف .. برگزیدن

عَتِیق کهنه .. گرامی ..
آزاده .. برگزیده ..
اسب خوش منظر نجیب
البیت العتیق کعبه است

عَتَک چسبیدن .. خنک
شدن بول بر ران شتر

عاتِکه کمان کهنه سرخ ..
نام زنی

عَتِیک قبیله از عرب

عَتَل سخت کشیدن چیزی
.. شتاب کردن ببدی

عَتَلَه چوب دستی بزرگ
.. آلتی که بدان چوب و تخته
را سوراخ کنند .. تیشه
(بیلی)
چوب گاو .. کمان فارسی
.. ناقه که هرگز آبستن نشود

عَتِیل مزدور .. خادم

عُتُلّ درشت خوی سخت گوی سخت آزار
.. نیزه درشت

انعتال کداشتن

عَتَمَة وقت نماز خفتن ..
بعد از غیبت شفق از ثلث اول
شب .. بقیه شیر که بعد
از دوشیدن فرود آورد ستور
به پستان .. تاریکی شب

عَتْم درنگ و تاخیر کردن
.. باز ایستادن .. باز
ماندن از کاری که اراده آن
داشت

عُتُم زیتون دشتی

عَتَه دلشده و بی عقل شدن

عَتاهِیَه احمق

عُتُوّ و عُتِیّ از حد در گذشتن و
سرکشی کردن ..
بنهایت پیری رسیدن

عث

عَثّ تباه کننده

عُثَّة متّه پشم (بید)

عَثّ متّه در افتادن در پشم

عَثْر و عِثار لغزیدن

عُثُور آگاه شدن

عَثْرَة لغزش

عَثَرِیّ کشت دشتی که از
باران آب خورد

عاثُور سختی .. جایی
که از جهة صید شیر وتخوان کنند

~~عِثْیَرَة خاک و گرد~~

عِثْیَر و عَیْثَر نشان

تَعَثُّر لغزیدن زبان

عُثْکُول و عِثْکال خوشه خرما

عَثْکَل زینت دادن باز عثکول

عَثَم کج بسته شدن استخوان
شکسته .. کج بستن
.. سست دوختن توشه
دان را

عَثَمْثَم شیر جثه .. بشتر
محکم

عثوثر شتر بزرگ .. سیل باد
.. کفتار
عثام درختی است
عثان جوجه شوات که مرغیست
عثان دود .. گرد
— تعثین بوی دود دادن
جامه
عثون موهای دراز زیر زنخ
شتر .. اول باد
و باران
عثو فساد کردن
عثواء کفتار .. کنده
پیر (پر سال)
— اعثی مرد پر موی
.. مرد احمق گران جان
.. کفتار نر

عج

عجب بیخ دم .. پایان ریگ
عجب خویشتن بینی
عجب بشگفت آمدن ..

اعجب بنفسه فضیلت داد
خود را
عج وعجیج آواز بلند کردن
.. هوا رفتن گرد و غبار
.. برانگیختن باد غبار را
عجه خاکینه
عاج پر
عجاج گرد .. دود
عجاجه شتران بسیار
عجاج بانگ و صدا از هر چه باشد
عجعجه بانگ و فریاد کردن
.. یا را جیم کردن بلغت
قضاعه عوض یاء راعی راعج
گویند .. زجر کردن
ناقه بکلمه عاج
عجد وعنجد نوعی از مویز
عجر دم بلند کردن اسب در
دویدن .. بشتاب
رفتن اسب ..
بشمشیر قصد کسی کردن

.. گردن تافتن ..
سر برگردانیدن بطرف دیگر
بعد از بر نشستن
عجره گره چوب .. گره
رگ
عجره هیئت پیچیده که عمامه
عجره برآمده گی که در بدن آدمی
پیدا شود چون غده و دل
.. بیرون آمده گی هر
چیز .. بزرگ شکم
شدن .. درشت شدن
— اعجر کیسه پر
— معجر آنچه زنان بر سر افکنند
(چارقد)
— اعتجار عمامه پیچیدن
.. معجر بر سر انداختن
عجیر نامرد
عنجره دراز کردن هر دو لب و
پیچیدن آن
عنجود غلاف شیشه

عجز ناتوانی .. ناتوان
گردیدن
عجز سرین .. بیخ هر چیز
عجوز کنده پیر (زیاد پیر)
.. ریگ مجتمع
عجوز کنده پیر شدن
عجز بزرگ سرین شدن
عجزاء عقاب کوتاه دم ..
ریگ مجتمع بلند
— اعجاز درگذشتن چیزی از
کسی و فوت شدن
— اعجازه بالش کوچک
که زنان بر سرین بندند تا
بزرگ نماید
— تعجز باز داشتن از
چیزی .. جهد و بادرنگ
کردن
— معاجزه رفتن کسی
چنانکه بوی نتوان رسید
.. میل کردن بسوی چیزی

عُجُوزَة آنچه بان عاجز کنند
خصم را در دعوی
ایّام العَجُوز هفت روز بعد از
زمهریر
— تَعَجُّز بعجز ستور نشستن
عَجِزَة فرزند آخر مرد
عَجبز نامرد
— مَعْجَزَة جایکه در آن از کسب
عاجز باشند
عَجَس بازداشتن از حاجت
.. به پنجه گرفتن چیزی را
عُجْس قبضهٔ کمان ..
پاره‌ای از شب
عَجَبِیس نرکه نتواند بماده
رود
عَجَبْنَاء نوعی از رفتار آهسته
عَجُوس باران پیاپی
عَجَاسَاء گلهٔ بزرگ از شتران
.. تاریکی
— تَعَجُّس در پی کاری شدن

پی در پی آمدن باران
عَجَف لاغری
.. لاغر شدن
عَجْف باز داشتن خود را از
طعام با گرسنگی تا دیگری
سیر شود
— اَعْجَف نازک
— تَعَجُّف کمتر از سیری خوردن
عِجْل گوساله
عِجْلَة خیک روغن ..
نوعی از گیاه
عَجَلَة شتافتن ..
چرخ مثل آسیاب ..
چرخ چاه .. چوب بر
پهنای سر چاه
عاجِلَة و عاجل این جهان
.. بی مهلت
عُجَالَة ما حضرانچه سر دست میسر
و حاضر شود .. شیر
ناشتا شکن

عَجُول ناقهٔ بچه گم کرده ..
زیاد شتابنده
اُمّ عَجْلان مرغیست
— اِعْجَال و تَعْجِیل برانگیختن
.. بهار زود دادن
.. گوشت را بشتاب
پختن .. قرض بی مهلت
گرفتن .. پیشی گرفتن
— اِسْتِعْجَال پیش شدن
عَجْم بیخ دم .. شتران
ریزه .. دندان فرو
بردن در چیزی بجهة فهمیدن
سختی وسستی آن ..
امتحان کردن .. جنبانیدن
شمشیر بجهت امتحان ..
نقطه نهادن بر حرف
.. شناختن .. نگرفتن
چشم کسی را
عَجَم غیر عرب از مردم
.. دانه و هسته خرما

.. تخم انگور و مانند آن
عُجْم غیر عرب
عُجْمَة آخور ریک مجتمع
عَجَمَة درخت خرما که از تخم روید
.. سنگ سخت
عَوَاجِم دندانها
— مُعْجَم عزیز النفس
اِعْجَام بزبان عجم سخن گفتن
عُجُم شتران که بخوردن خار
از شوره خورسند شوند
عَجْمَاء چارپای
— اَعْجَم آنکه کلام واضح و
فصیح نتواند گفتن اگر
چه از عرب باشد
.. موجی که آواز او
شنیده نشود
— مَعْجَمَة ناقهٔ فربه توانا
— مُعْجَم در بسته
— اِسْتِعْجَام بسته شدن
سخن بر کسی و فصیح نتواند گفتن

عَجَمجَمَة ناقه محکم پرورش یافته

عَجَن خمیر کردن و سرشتن هر چیزی .. دست زدن شتر بر زمین در رفتن .. تکیه بر زمین کردن وقت برخاستن از ضعف و پیری

عَجَن فربه شدن .. باد کردن میان فرج و دبر ناقه

عِجان میان خصیه و دبر

عَجّان احمق

— عُجْهُنی مرد احمق و نادان و متکبر سرگشته

عَجو شیر خورانیدن بکودک .. روی بهم کشیدن و کج کردن

عَجوَة خرمائی است نیکو بمدینه

عَجِیّ کودک که بشیر بیگانه

عُجایة پی باطن سم اسب

عُجبة پوست خشک شده که اجزا برند و خورند

عد

عَذاب ریگ تنک

عَدابة زهدان .. زهار با بیخ آن

عَدّ شمردن

عِدّة ایام حیض زن .. گروه

عُدّة آماده گی و ساز و ساخت

عَدَد و عَدید شمار

عِدّ آبی که مادّه اش منقطع نشود چون چشمه .. بسیاری هر چیزی

— اِعداد مهیا کردن

— ایّام معدودات سه روز بعد از روز قربان

— مَعَدّان جای رفتهٔ زین از هر دو پهلو

— مَعَدّ پدر عرب

— تمعدد زی معد راه رفتن یا منسوب با نها شدن یا مثل انها زندگی کردن .. جوان و درشت شدن کودک

عِداد هر دو ماه گزیده بعد از تمام مدت .. بخشش .. اثری از دیوانگی .. بانگ کمان

عِدّان زمانه و عهد

عَدْس رفتن در زمین .. سخت راه رفتن

عَدَس معروف است .. کلمه ایست که بان استر را زجر کنند .. نام استر

عَدَسَه جوششا که بر اندام برآید

عَدف خوردن .. اندک از هر چیزی

عِدف پارهٔ از شب

عِدفَه از ده تا پنجاه .. ریشه جامه

عَدُوف علف ستور

عَدل داد ضد جور .. داد دهنده .. شایسته گواهی .. داد دادن .. برابر کردن چیزی را بچیزی و تسویه کردن بین آن دو .. مساوی .. فدیه

عَدالَة پسند گواهی و شهادت شدن

عِدل مانند چیزی در وزن و قدر .. تنگبار

عَدِیل هم سنگ .. هم تنگ

مُعادلَة اندازه کردن میان دو چیز

فوت نمودن

عُدُول برگشتن و میل کردن

.. ماده باز ماندن شتر

عَادِل داوردهنده .. مشرک

عَدَوْلِی کشتیبان

عَدَوْلِیَه کشتی

— اِعْتِدَال میانه حال شدن

.. مناسب شدن

عَدَم نیستی .. گم کردن

.. درویشی و بی چیزی

.. تجاوز کردن

عَدَامِ نوعی از رطب که در مدینه

است

عَدَن اقامت کردن ..

همیشه بودن بجائی ..

دراز شدن شتر ما بن

عَدَان کنار دریا

— مَعْدِن جای تابستانی

و زمستانی .. مرکز هر

چیزی

عَدَنِی شهریست

عَدَنَه چرم پاره ته دلو

عَدَانَه گروه مردم

عَنْدَه به خوار شتر و نحو آن

.. بدخوئی و کبر

عَدْو ستم کردن .. از

حد در گذشتن .. باز

گردانیدن از کاری

.. درگذشتن از چیزی

.. دویدن خواستن ..

دویدن اسب .. سخت

دویدن

عَدَاوَة دشمنی

عِدَاء دو صید را در پی یکدیگر

زدن و انداختن

عَدَاء درازی و پهنائی چیزی

.. ستمکردن ..

از حد در گذشتن ..

بازگردانیدن از کاری

عُدْوَان ستم آشکار

— تَعَدِّی گذشتن چیزی از

یکی بدیگری

— تَعَادِی مردن بعضی در

عقب بعضی

عِدْوَة کنار وادی ..

جای بلند

— اِسْتِعْدَاء یاری خواستن

— اِعْدَاء دلیری کردن در

سخن .. گذشتن چیزی

از یکی بدیگری

عُدَوَاء جائی که نشیننده آن

جنبان و بی آرام باشد

.. موانع .. دوری

جای

— مُتَعَادِیَه زمین مختلف با

سنگ و کلوخ

عَادِیَه شتران که در زیر طاق

مانده میل بشور گیاه نکنند

.. شتران سخت دونده

.. ظلم

عَذَوِیَه گیاه تابستانی

عَذْب پاکیزه و خوشگوار

.. باز داشتن

عُذُوبَة پاکیزه شدن آب .

عَذَبَه خاشاک ..

ریسمانی که بان ترازو را

بلند کنند .. تیزی ابرو

.. چابک تازیانه .. شاخ

درخت

عَذَاب شکنجه

عَذَبِی مرد کریم الخلق

عَذُوب و عَاذِب ستور

ایستاده که آب و علف

نخورند

— اِعْذَاب آب دهان و خمر

عُذْر بهانه .. معذور

داشتن

عُذْرَه درد گلو از غلبه خون

.. جای آن در گلو

موی چشانی اسب .. توک
موی (سرموی) ..
شب یلزین ستاره کان
ریزه وایست در کرکسان
.. بکارت دوشیزه کی
.. بکارت زایل کردن
عذره درگاه .. پلیدی
عذار لگام ستور .. نشان
لگام بر روی ستور ..
خط ریش .. رخسار
عذر افسار نهادن .. ختنه
کردن .. کودک ..
بسیار عیب شدن
عذاران دو کوه اند در ازار
ریک یاد ور راه
عاذر نشان زخم ..
رگ خون استحاضه
عاذور بدی و فساد
عذیر حالتی که مرد را بر آن
معذور دارند

عذوفه مرو بدبو .. خر
خشواخ سمسم
— اعذیذار ناپیدا شدن
نشانه
— اعذاد مبالغه کردن درکار
.. بهلاک نزدیک شدن
.. با جراحت کردن ..
مهمانی بجهة ختنه کردن
.. پلید ناک شدن جای
— تعذر دشوار شدن
کار .. عذر و حجت آوردن
— تعذیر تقصیر کردن
عذیطه وقت جماع حدث
کردن (پلیدی انداختن)
عذیوط کسیکه وقت جماع
حدث کند
عذف خوردن .. چیزکم
عذوف علف
عذق درخت خرما بابار ..
بریدن شاخهای خرما

بخلاف رنگ گوسفند بشرح
دی بستن بجهة نشانه ..
تهمت بد زدن .. بار
آوردن درخت
عذق خوشه خرما
عذل سرزنش و نکوهش کردن
عذل نکوهش
عذله بسیار ملامت کننده
عاذل رگ خون استحاضه
ایام معتدلات روزهای
سخت گرم
— معتذل کسیکه بر زیادتی
جود او ملامت کنند
عذم گزیدن و بسختی خوردن
.. ملامت کردن ..
دفع کردن از خود
عذاة زمین خوش خاک
عذی کشت دشتی که از باران
آب خورد

عر

عرب مردم تازی شهر
.. فاسد شدن معده
.. تازه شدن جراحت
در ریش
عربیة لغة تازی
عرب گیاه خشک
عروبة تازی زبان شدن
عراب اسبان و شتران تازی
عرابة فحش و بدگوئی
عرابة نهرکه در وی آب تند رود
.. تن
عرب کس
عروب زن شوهر دوست
عروبة روز جمعه
— اعراب تازیان ساکن
بیابان
— تعرب در بادیه جای گرفتن
— تعرب دول کیست که عربانه
عرب سخن گفت
— اعراب آشکار کردن

موی چنبانی اسب .. نوک
موی (سر موی) ..
بسیارزمین سنگلاخ
ریزه وایست در کهکشان
.. بکارت دوشیزه گی
.. بکارت زایل کردن
عَذِرَة درگاه .. پلیدی
عِذَار لگام ستور .. نشان
لگام بر روی ستور ..
خط ریش .. رخسار
عَذَر رخسار نهادن .. ختنه
کردن .. کودک ..
بسیار عیب شدن
عِذَاران دو کوه اند دراز
ریگ یاد و راه
عَاذِر نشان زخم ..
رگ خون استحاضه
عَاذُور بدی و فساد
عَذِیر حالتی که مرد را بر آن
معذور دارند

عَذَوفة مرد بدخو .. خر
خبراخ مستحکم
— اِعْذِیذار ناپیدا شدن
نشانه
— اِعْذَار مبالغه کردن در کار
.. بهلاک نزدیک شدن
.. با جراحت کردن ..
مهمانی بجهة ختنه کردن
.. پلید ناک شدن جای
— تَعَذُّر دشوار شدن
کار .. عذر و حجت آوردن
— تَعَذِیر تقصیر کردن
عَذْیَطَة وقت جماع حدث
کردن (پلیدی انداختن)
عِذْیَوط کسیکه وقت جماع
حدث کند
عَذَف خوردن .. چیز کم
عَذُوف علف
عَذَق درخت خرما با بار ..
بریدن شاخهای خرما

بخلاف رنگ گوسفند بشم ..
دی بستن بجهة نشانه ..
تهمت بد زدن .. بار
آوردن درخت
عِذْق خوشهٔ خرما
عَذَل سرزنش و نکوهش کردن
عَذَل نکوهش
عُذَلَة بسیار ملامت کننده
عَاذِل رگ خون استحاضه
ایام معتدلات روزهای
سخت گرم
— معتذل کسیکه بر زیادتی
جود او ملامت کنند
عَذَم گزیدن و بسختی خوردن
.. ملامت کردن ..
دفع کردن از خود
عَذَاة زمین خوش خاک
عِذْی کشت دشتی که از باران
آب خورد

عر

عَرَب مردم تازی شهری
.. فاسد شدن معده
.. تازه شدن جراحت
در لیسیس
عَرَبِیّة لغت تازی
عِرْب گیاه خشک
عُرُوبَة تازی زبان شدن
عِرَاب اسبان دختران تازی
عِرَابَة فحش و بدگوئی
عَرَّابَة تهیگاه روی آب تدرود
.. تن
عَرَب کسی
عَرُوب زن شوهر دوست
عَرُوبَة روز جمعه
— اَعْرَاب تازیان صحراگرد
بیابان
— تَعَرُّب در بادیه جای گرفتن
— تَعْرِیب او نیست که بزبان
عرب سخن گفت
— اِعْرَاب آشکار کردن

با غدا سخن گفتن .. فرزند   عَرَجِج کار نامحکم
برنگ و آب زادن .. زشت   عُرْجُبْر توقف و میل
و بد گفتن .. صاحب   عَرَجاء گفتار
اسبان تازی شدن   عُرْهُجاء یک روز نیمروز دیگر
— تعرّهیب انکار کردن   روز شام برآب آمدن شتران
.. از کسی سخن گفتن   عَرْج گلهٔ از شتر که هشتاد
.. بریدن شاخ خرما   است با صد و پنجاه یا از
.. سخن عجمی را عربی کردن   پانصد تا هزار
عَرْبَدَة بدخوئی و جنگجوئی   — تعریج خم کردن ..
عِرْقِلْ مارکه بدهد و نگزد   حبس کردن مطبه را
عَرْنَت جنبیدن نیزه و برق   .. توقف .. برپا
عَرْتَمَة و عَرْتَمَة تیزی بینی   داشتن
عُرُوج بالا رفتن ..   — انعراج میل کردن
چیزی چار رسیدن پس   — معراج نردبان
لنگیدن بینی لنگی که بحسب خلقت   — اعراج گله شتر بخشیدن
نباشد   عُرْجُون درخت کج شده
عَرَج لنگیدن بحسب خلقت   .. شاخهای بریده از
.. میل کردن .. آفتاب   وی
جانب مغرب   عَرْجَنَ بعرجون زد
عُرْجان لنگان رفتن   عُرُدْ روئیدن و طبت.

شدن گیاه و دندان   .. نام گاوی
عَرْد سخت .. ایستاده   عَرادَ .. شیئی
عَراد گیاهی است ..   .. ترقی (بزرگی)
گیاه درشت   .. اصل
عَرادَة ملخ ماده ..   عِراد بانگ کردن شترمرغ
حال   عَرْعَر درخت سرو .. نام
عَرّادَة آلت جنگ کوچکتر از   جائی است
منجنیق   عَرْعَرَه بازیچه ایست برای کودکان
— تعرّد گریختن   .. سر بند شیشه در آوردن
عَرّ گر .. گر شدن   عُرْعُرَه سر هر چیز
.. از بیخ کندن مو ..   عَرَب غریب
باز افکندن زمین را   عُراعِر شتر فربه .. مهتر
.. حاجت پیش کسی بردن   عَراعِر اطراف کوهان جمع
.. آلوده کردن کسی ببدی   عُراعِر
.. اندوهگین کردن   — مَعَرَّة گناه
عُرَّة پشکل گوسفند و شتر   — اِستِعْراد بهم رسیدن
مرغ .. سرگین انداختن   گری
.. نجس   — تعادّ بدا آمدن با بانگ و آواز
عُرّ گر شیده شدن   — مِعْراد خرمای ریزه و ناسره
عَرار درختی است خوشبو   بار آرنده

— اَعَرّ بی کوهان
— مُعتَرّ محتاج که از کسی چیزی
نخواهد
مُعارّه دشمنی کردن باهم
.. دور دور یک جانب
بودن .. باهم خشم
گرفتن
عَرِیش دیواری که میان دو دو لوا
خانه سرمائی نهند و بهوایت
برسانند و سقف زنند تا آنخانه
گرم تر شود و اتر ابعارسی بیچه
گویند ..
بستن کردن شتر را با بازوی
وی
عَروس زن با شوهر .. ماده
شتر با نر
عُرُس مهمانی عروسی
عَروس مرد و زن نو خواسته یکدیگر را
عَرَس دهشت داشتن ..
ملازم چیزی بودن

عِراس رسن که بباز و وگردن
شتر بندند
عِرِّیس خوابگاه شیر
— اِبنُ عِرِّس موش خرما
جانوریست چشم دریده خورد
گوشش
— اِعْراس جماع کردن
— تَعْرِیس در آخر شب فرود
آمدن مسافران
عَرْش تخت .. جاه
.. سقف خانه .. هر
پوششی که افکنند عرشش نیز
گویند .. پشت پای
.. چوب گرفتن سر چاه را
بعد از آنکه بیخ او را از سنگ
چیده باشند .. آن چوب
.. بنا ساختن از چوب
.. بردن شاخهای انگور
بالای چوب بست
عَرْشُ السِّماک چهار ستاره است

خورد
عَرِیش کجاوه .. استیمی باشد
که قرآچیده مانند حایقشور برپا
کنند او را دایچ گویند ..
دار بست انگور
عُرُش گوشت یکطرف گردن
— اِعْرِاش برعرش بر آمدن تاک (مو)
— اِعْتِراش حمله کردن خرس سر
برداشتن و کشادن دهن
عَرَص بابرق و رعد بودن هوا
عَرَص شادمانی نمودن ..
بوی نم گرفتن .. جامه
گیاه
عَرْصَه گشادگی میان سرای
عَرّاص ابر با برق و رعد ..
نیزه و شمشیر لرزان
— مُعَرَّص گوشت که بمیان
سرای نهند بجهة خشک شدن
عَرَض پهنا .. متاع درخت
.. هر چیز جز زر و سیم

.. روی کوه .. ابر که
اطراف آسمان را فرو گیرد
.. ملخ بسیار .. پیدا شدن
.. پیدا کردن .. پیش
آمدن .. در عوض حق
کسی چیزی دادن .. رسیدن
آفتی بستور .. عرضه کردن
چیزی را بر کسی بفروختن ..
پیش داشتن نامه و نوشته
.. عرضه داشتن سخن و نحو
آن .. عرض دادن
لشکر .. پیش آمدن ناخوشی
و تب .. بر پهنا نهادن
.. بمکه و مدینه رفتن
.. قصد .. نشان کردن
بر سرین ستور
عَراضَه پهن شدن
عَرَض بیماری دگرزند ..
هرچه قائم بچیزی دیگر باشد
.. مال دنیا .. لشکر

.. تیر یا سنگ که بدیگری
انداخته باشند و بروی اید
.. بی قصد بهوا و عشق در
او بجنه شدن
عرض طرف .. و رخسار
.. عامه مردم .. پهنا
عِرض بوی اندام خوش یا ناخوش
.. اندام نفس و ذات
.. هر عضو که ازان عرق آید
.. حسب و آب روی ..
هر وادی که در آن درخت باشد
.. اراک .. درخت
گز .. وبهای میان
حجاز و یمن
عَریض بزغاله یک ساله که
بجهت رفتن باد در حرکت
وبانگ آمده
عریض البطان توانگر
عِراض داغ بر پهنای سرین
ستور .. دور شدن

از کسی و برگشتن .. مکافاة
کردن بدانچه دیگری کند
عارض ابر پراکنده ..
کنار .. رخسار مردم
.. دندان بعد از ثنایا
.. کوه .. ملخ بسیار
.. عطا
خفیف العارضین سبک
موی روی
عارضه حاجت .. بالارو
.. پشتی بان در .. طبقه
.. ناقه بیمار و آفت رسیده
که بکشند
عُوارض کوهی در دیار طی که گور
حاتم در انجا است
عُراضه راه آورده از طعام
وغیر آن .. پهنا در
عَروض ناقه که و یا صنت
نیافته .. جزو آخر مصرع
اول از شعر .. میزان شعر

.. راه در کوه .. نام مکه
و مدینه و نواحی آن .. شتر
که خوار خورد از بی علفی ..
معنی سخن .. کنار
.. جائی که پیش آید کسیرا
.. حاجت
عُرضه قوی و توانا .. قصد و همت
.. کسیکه پیوسته بدگوئی او
میکنند .. آماده و برپا
برای کاری
.. پندی است در کشتی گیری
عُرضی سخت و سرکش
مِعراض تیر بی پر وان را
گز خوانند
- اِعراض روی گردانیدن از چیزی
.. پهنا و دراز رفتن
.. پهنا در کردن ..
عرضی کردن بزغاله .. بچه
پهن و دراز زادن زن
.. پیدا شدن ..

.. دست دادن نیکوئی
.. راست ایستادن آهو
.. شکاری تیر انداختن
- اِعتراض بر پهنا ایستادن
چیزی .. حایل شدن
پیش چیزی .. سرکشی
کردن اسب بوقت کشیدن
.. بر شتر توسن سوار شدن
.. پیش آمدن کسی را بقصد
وی .. عرض دادن لشکریان
خود را .. از میانهای ماه
آغاز کردن کاری را ..
غیبت و عیب کردن در کسی
- مُعارضه مقابله کتاب با
کتاب دگر .. یکبار با راه
رفتن .. پیشاپیش برآمدن
کسی را در راه .. پیش آوردن
ناقه را جهه نرکشیدن
- تعریض بکنایه سخن گفتن
.. پیش آوردن کسی را در

کاری .. تعمیه کردن کتابت
نوشته را
— مُعَرَّض گوشت نیم پخته
— تَعَرُّض پیش کسی آمدن
.. کج شدن .. چپ
وراست رفتن ستور برکوار
از دشواری (سبد میوه)
— اِسْتِعْراض کشتن ..
احوال پرسی کردن
عُرْضُنه بنشاط راه رونده
.. بدنبال چشم
عَرْف کاکل اسب بریدن
.. بوی خوش وناخوش
.. ریش برآوردن کف
دست
عَرَفَه ریش کف دست
عُرْف شناختگی ..
نیکوئی .. اعتراف
.. کاکل اسب .. تاج
خروس .. ریگ توده
(مجمع)

عِرْفان شناختن
عُرَفاء گفتار
عَرَفَه روز نهم ذیحجه
عَرَفات جای وقوف حاجیان روز
نهم ذیحجه
عارِف مرد شکیبا و صابر
عَرّاف کارگذار قوم ..
شناسنده
عِرافَه عریفی کردن
عَرّاف فال گوی .. طبیب
— مَعْرِفَه جای کاکل و تاج
خروس
— اَعْراف باره ایست میان
جنت و دوزخ
— اِعْراف دراز شدن کاکل
— اِعْرِنْراف آماده بدی
شدن .. باکاکل
شدن اسب .. موج بر
آوردن دریا
— تَعْریف شناسا کردن

.. آگاهانیدن .. گم شده
جستن .. خوشبوگردانیدن
.. اسم نکره را معرفه کردن
.. وقوف کردن بعرفات
— اِعْتِراف اقرار کردن
.. پرسیدن خبر
— مَعْرَفَه روی زن
عَرْفَج درختی است
عَرَق خوی .. صف در ردیف
آجر و خشت در دیوار .. صف
اسبان و مرغان و هرچه صف
زده باشد .. زنجبیل
از برگ خرما بافته .. نمک
دو واست .. خوی کردن
عَرَقُ الخِلال آنچه بنظر دوستی
و بند
عَرَقُ القِرْبَه سختی و خجالت
عَرْق گوشت از استخوان کندن
و خوردن .. استخوانی
که گوشت از او کنده شده

عِرْق رگ .. بیخ و ریشه
ذاتُ عِرْق جای احرام اهل
عراق
عَرِق شیر مزه برگردیده
عُرَقَه پر عرق
عَرَقَه نوار گرداگرد خیمه .. چوب
میان دیوار نهاده ..
یک صف از مرغ و اسب و مانند
آن
عَرِیق مرد صاحب عرق و اصل
در کرم و لؤم
عُرُوق گیاهی است زرد که بوی رنگ
کنند شاید زردچوبه باشد
.. رفتن در زمین
عِراق شهرهای معروف ..
دوال که بدان درزهای مشک
فرو گیرند
— عِراقَین کوفه و بصره
عَرْقُوَه چوب چنبر دلو
عَرْقاة چوب چنبر بدلو بستن

عرقوان دو چوب بر پهنای دلو نهاده مانند صلیب .. دو چوب منضم بهم پایین وسط وهو غرر حل
معروق مرد کم گوشت
تعریق ممزوج کردن شراب .. پر کردن منک و دلو را از آب
معروق الخدین کم گوشت رخسار
عرقوب پی پاشنه .. پی پای ستور .. خم رود بار .. ساق
عراقیب راههای تنک .. کارهای سخت و بزرگ
عرقبه پی پاشنه بریدن تا بیفتد
عرك مالیدن .. گوشمالی دادن
عرك ماهی گیران .. آواز
عریکه طبیعت
لین العریکه نرم طبیعت

.. بی گمیز
عروك حایض شدن
عراك مرد نیک اندازنده اقران خود را سخت توانا
عرکه یک مرتبه
عرکرك شتر قوی درشت
عرکرکه زن با گوشت
— معرك ومعركه جای حرب
— معارکه کارزار کردن
— اعتراك انبوهی کردن در جنگ
— اوردها العراك بیکبار همه شتران را بر آب آورد
— معروکه ازدحام وانبوه رسیده .. زمین پاسپر کرده ستوران (پاخورده) چندان که بی نبات شده
عرم گوشت از استخوان باز کردن .. درخت خانیدن ستور .. بندهای آب

عرهم سفیدی لب گوسفند

عرمه یک توده گندم .. بنگری کوفته گرد کرده
عرام استخوان گوشت از وی کنده شده .. درخت خاییده شده .. شوخی کردن کودک
عرام الجیش بسیاری لشکر
عرموم لشکر بسیار
— اعرم مردی سیاهی وسفیدی باشد .. بیضه مرغ سنگخوار .. گله بز وگوسفند آمیخته
عرن عران بر بینی شتر نهادن
عرن کفتگی پای ستور .. ریش کردن ستور
عران چوب بینی شتر .. دوری .. دور شدن .. چوب چرخ
عرند افتاده از بی طاقتی .. بیخ درخت که بوی خوش

ویه پوست را
عراهین جشه .. درستان .. گوشت
عرانین اول هر چیز .. سرداران و مهتر قوم .. بیخ دماغ نزدیک ابرو
عرانیه آنچه موج از ته آب برآرد
— معرن تیز دستان میخ دوز کرده بر چوب وی
عروه گوشه و جای گرفتن از دلو و کوزه .. گروه مردم .. درخت محکم .. شیر
عرو خالی
عراو عزو گرفتن کار کسی را .. فرود آمدن چیزی بکسی .. عزه گرفتن مهمان میزبان را
عرواء لرزه اول تب
عراهیه برهنگی ..

اسب بی زین

عُری برهنه شدن

عَری درگاه .. فضای خانه ..

سختی سرما

عَراء گشاده کی با حجاب

عَرایَد درخت که میوه از انجا جیده شند

.. باد سرد

عُریان برهنه

عادِیَه معروف ست

— اِعراء دور شدن از کسی

.. عاریه دادن

— اِعرِیواد بر اسب بی زین سوار شدن .. سوار شدن

عز

عُزبَه و عُزوبَه بی زنی .. بی شوهری ..

دور و پنهان شدن .. دور رفتن

ستور در چراگاه

عازِب آب و گیاه دور دست ..

شتران که شب در حی نیایند

عَزیب غایب شدن شوهر زن .. خالی شدن زمین

عَزَد بزرگ داشتن .. ادب کردن

.. گرانبار کردن ستور

عُزَیر نام پیغمبری

عَزناد درختی است ابوالعیزار مرغیست

دراز گردن که همیشه در آب ایستد

عِزّ ارجمندی خلاف ذلّه .. باران سخت

عِزّة و عَزازَة عزیز و ارجمند شدن

.. گرامی شدن .. کم یاب شدن

.. دشوار شدن (سخت)

.. قوی شدن .. قوی کردن

.. ارجمندی .. بسیاری

عُزُوز و عِزاز تنگ پستان شدن

عَزّ غلبه کردن

عَزَّة آهو بره ماده

عَزاز زمین سخت

عَزّاء سال سخت -

عُزّاء نام بتی

عَزَوزَی سرین اسب

— تَعُزّز برهم نشاندن باران زمین را

— اِعزاز بزرگ آمدن غم برکسی

.. دشوار بر داشتن کار و بار را

برنمین

بزمین سخت رسیدن

— اِستِعزاز سخت شدن یک

.. غلبه کردن بحق کسی ..

سخت شدن بیماری و غلبه بر

عقل کردن

— مِعزاز المرض سخت ناخوش

عُزُوف روی برتافتن و ملول

شدن از چیزی

عَزیف آواز پری .. آواز

کردن جن

عازِف چغانه زننده (انواع

ساز و نواز) .. سرود گوی

عَزّاف ابر با آواز

— مَعازِف اسباب لهو و بازی

عَزق زمین شکافتن

عَزل بی کاری کردن .. جدا

کردن .. دور شدن از

کسی و زن و باز داشتن آب

منی را از انکه فرزند نشود

عُزلَة دوری و گوشه نشینی

عَزلاء دهان زیرین توشه دان

— اَعزَل بی سلاح .. یکی از دو ستاره سماک

بستور کج دم .. ابر بی باران

— مِعزال انکه ستوران را بگوشه برد و چرا

.. مرد ستاحق .. انکه از اهل

قمار و در باز خسته شده .. مرد بی نیزه

— اِعتِزال یکسو شدن کناره گزیدن

عَزم و عَزیمَة آهنگ قصد کردن

.. عزیمت و آهنگ .. دل نهادن

بر چیزی .. قسم خوردن

عَزائم افسونها

عوزَم ناقه زیاد پیر

— اِعتِزام بر جاده راه رفتن

عِزهی انکه طرب و جماع دوست ندارد

عَزاء خویشتن یا دیگری را بکسی یا چیزی باز

خواندن و نسبت دادن

صبر و شکیبائی .. صبر کردن .. خود را بکسی بستن

عِزَة گروهی مجتمع از مردم (عسب)

عَسب منی .. برجستن نر

بر ماده .. بکرایه دادن

نرهیدن کشیدن چهاده

عَسِیب شاخ خرما که برگ نیاورده .. بیخ دم

— یَعسُوب پادشاه زنبوران عسل .. رئیس بزرگ .. پرنده خردتر از ملخ

عَسنَج گردن دراز کردن در رفتار

عَوسَج نوعی از خار

عَسجَد زر .. گوهر

عُسر دشواری .. دشوار شدن

عَسَر پیچیده شدن کار

عَسر طلب کاری کردن از مقروض وقت تنگدستی .. دشوار زادن بچه .. از طرف چپ آمدن

عَسراء عقاب که پرهای جانب چپ او بیشتر از راست باشد

عَسَرة پر سفید نوک بال

عَسِیرة ماده شتر که سال اول بار نگیرد

عَسِیر ناقه که رام نشده باشد

عَوسَرانی شتر که پیش از رام شدن برا و نشینند

— اَعسَر چپ دست .. کبوتر که در بال چپ او سفیدی باشد

— اَعسَر یَسَر آنکه بهر دو دست برابر کار کند

— اِعسار تنگدست شدن

— اِعتِسار ستم کردن .. بر شتر رام نشده نشستن

عَسّ شب گشتن بپاسبانی .. دیر آمدن خبر .. تنها چریدن ناقه .. شیر ندادن ناقه پیش کسی .. جد و جهد

عُسّ قدح بزرگ

عَسّاس و عَسعَاس گرگ

عَسعَسَة شب گشتن .. تاریک شدن شب

— اِعتِسَاس ورزش کردن

.. طلب کردن

— مَعَسّ جای طلب و کسب

— تَعَسعُس بوئیدن بوی .. صید جستن

عَسف و تَعَسُّف بی راه رفتن .. قدح بزرگ

عَاسِف شتر که نزدیک مرگ باشد و دم سخت زند

عُسَاف لرزیدن گلو از نفس بشتاب وقت مرگ

عَسِیف مزدور

عَسُوف ستمکار

عَسَق حریص شدن و بر چسبیدن

عَسقَل نوعی از کماة (قارچ)

عَسَک چسبیدن و لازم شدن

عَسکَر لشکر

عَسکَرَة سختی و خشک سالی .. لشکری شدن

عَسَل انگبین

عَسَل طعام ساختن با نگبین

عَسّالة زنبور عسل .. جای عسل

عَسَلی علامت نشان جهودان

عَسِیل جاروب عطار .. ذکر فیل

عُسَیلة شیرینی جماع

عَسَلان جنبیدن نیزه .. بی آرام دویدن

عَنسَل ناقه تندرو

عَسَم طمع داشتن .. در میان جنگ با قوم بی باک در آمدن .. کوشش کردن در کار

عَسَم خشک شدن کف و قدم و کج شدن آن

— اِعسَام دادن آنچه محل طمع است

— اِعتِسَام بچه انداختن گوسفند و انداختن راعی هر یک را پیش او

عَسَن گوارا شدن آب و گیاه

از برای ستور

عُسُن پیه . . فربهی

— اَعسان نشان و جای

چیزی

— تَعَسُّن شبیه پدر شدن

. . طلب نشان و مکان کردن

عُسُوّ و عُسّاء درشت و خشک

شدن . . سخت پیر

شدن . . درشت شدن

دست از کار

عَسیٰ باشد که . . یقین

. بشاخ عزما

عش

عُشْب گیاه تر

عَشَب عیال بزرگ که صغیر نباشد

عَشَبه زیاد پیر

عَشْر ده زن . . دهم شدن

عَشَرة و عَشَرة و عَشَر ده مرد

عِشْر مابین دو نوبت آب شتر

که هشت روز باشد

عَشِیرة خوشدلی . . آمیزش

عِشرون بیست

عُشْر ده یک . . ده یک

گرفتن

عُشَراء درخت با صمغ

عاشِر دهم . . ده یک گیرنده

عَشِیر شوهر

عَشِیرة قبیله و تبار

عاشوراء و عَشوراء روز دهم

محرم

عُشار عُشار ده تا ده تا

عُشَراء شتر ده ماهه آبستن

— مُعاشَرة آمیزش کردن با

هم

— مَعشَر گروه مردم

— تَعشیر ده آیه کردن مصحف

. . بده آواز کردن خر بیکدم سه صدا

— اَعشار دل پاره پاره و

شکسته . . دیگ پاره

پاره . . حصه‌های شتر

دقمار . . ده آیه ها

عَشَران رفتار بریده پای

عَشَق کم شاخ و باریک تنه

شدن درخت . . کم

کردن بخشش . . اندک

. . کم گوشت

عَشَقة درخت کم شاخ باریک تنه

عُشّ آشیانه مرغ که بر درخت باشد

عَشاشة لاغر و باریک شدن

عُشْعُش خانه مرغ زیر یکدیگر

— اِعشاش بمنزل دیگران فرود

آمدن تا جای بر ایشان تنگ

شود و از آنجا کوچ کنند

— تَعشیش خانه ساختن مرغ

. . گره بستن نان و خشک

شدن آن

— اِعلِشاش خار بار اندک

آوردن

عِشْق از حد درگذشتن دوستی

عَشَقة درختی است که سبز شود

و بعد از آن بار کند و زرد گردد

عَشَم نان خشک

عَشَمة پیری خرفی

غاشِم رنگ توده مجتمع

عَشُوم شوره گیاه خشک شده

عَشَن بخواست خود گفتن و تخمین کردن

عُشانه گفتن تنه درخت

عَشْوة تاریکی شب . . کار نا

پیدا نمودن و کردن

. . امر مشتبه

عَشا شب کوری

عَشاء طعام شبانگاهی

عِشاء اول تاریکی شبانگاه مابین

مغرب و عتمه

عَشْو طعام شبانگاهی خوردن

. . طعام شبانگاهی خوراندن

. . قصد کردن در شب

. . راه جستن بسوی چیزی

. . راه گردانیدن از

چیزی

غَاشِیَه شتر شب چرا کننده
غَشْوَاء ناقه که پیش خود نه بیند
.. کار بغیر بصیرت
غُشْوَه شعلهٔ آتش

عص

عَصَب عصابه بر سر بستن
.. برگزیده .. نوعی از
ابر سرخ .. نوعی از چادر
.. نورد سخت پیچیده
.. پیچیدن .. فراهم
آوردن شاخ متفرق درخت
را بعصا تا برگ آن ریخته شود
.. احاطه کردن .. خشک
شدن آب دهن .. سرخ
گردیدن افق .. بستن
خصیه که چندانکه بی کشیدن بیفتد
.. نوعی از تصرفات عروض
.. بستن دو ران ناقه جهة دوشیدن
عَصَب پی .. پسران و
خویشان نرینه از جانب پدر

.. بی ناک شدن گوشت
.. برگزیدگان قوم
عُصْبَه از ده تا چهل از هر دو
اسب و مرغ
عِصَابَه سربند و دستار سر
.. گروهی از مردم و اسب
و مرغ
عَصِیب شش بار دوده پیچیده
و بریان کرده
عَصُوب ناقه که بی بستن
دوشیده نشود
عَصَبْصَب سخت
ـ مَعْصُوب گرسنه
ـ مَعْصُوب الخَلْق نیک خلقت
محکم
ـ مُعَصِّب آنکه گرسنه باشد
از گرسنگی
ـ تَعْصِیب هلاک کردن
.. گرسنه داشتن
ـ اِعْصِیصَاب اجماع کردن

.. سخت شدن
عَصْد پیچیدن
عَاصِد شتر که بوقت مردن
گردن پیچد
عُصُود مردن
عَصِیدَة تباهه که حلوایی است
عِصْوَاد امر بزرگ
عَصْر روز .. شب ..
بامداد تا سرخ شدن آفتاب
.. شبانگاه .. نماز دیگر
.. فشردن انگور و نحو آن
.. پناه گرفتن .. رستن
.. باران دادن بکسی
عَصَر جای پناه .. گرد
عُصْرَة پناه .. نزدیکان
عُصَارَه آنچه بفشردن بیرون آید
از آب و مایع و جز آن
.. آنچه ماند از ثفل
ـ اِعْتِصَار بیرون کردن مال
از دست کسی

.. [illegible]
.. [illegible]
اندک اندک آب خوردن تا فرو
برد طعام را [illegible]
ـ مِعْصَر آنچه در آن شیره انگور
فشارند بفارسی او را چرخشت
گویند
کریم المعصر مرد کریم وقت
سوال ازاو
ـ اِعْصَار باد پیچ [illegible]
عُنْصُر اصل .. حسب
عَصْعَص [illegible]
.. نورسیده در دو کردن گشت
.. سخت وزیدن باد
.. کسب کردن .. بشتاب
رفتن .. هلاک کردن
عَصِیفَة برگ کشت که در او خوشه
باشد
عُصَافَة آنچه از خوشه بریزد از
برگ و کاه

عصفر رنگ سرخ
عصفور گنجشک .. پاره
از مغز سر .. استخوان بر
آمده در پیشانی اسب
.. میخ پالان شتر ..
شتر نجیب نکو
عصل روده .. کژی در پیچ
دم .. درختی که بخوردن آن
شکم شتر روان شود
.. کجی دندان و ساق
.. کجی با صلابت و سختی
.. معصل تیر که پیچ پیچ رود در
هوا
عنصل پیاز کوهی
عصمة باز داشتن ..
نگاه داشتن کسی را از گناه
یا خوف
عصم باقی مانده اثر حنا و قطران
و مانند آن بر دست
عصمة سفیدی بازوی آهو و مثل

آن .. جمیل
عصام بند مشک و دوال که بوی
بردارند مشک را
عیصوم پرخوار
عصم و اعتصام چنگ در زدن
— معصم جای دست برنجن
— اعصم زاغ که نوک بال او سفید باشد
.. آهو که بازوهایش سفید باشد
— اعصام بند ساختن برای مشک
.. بر رحل یا زین چیزی ساختن
که راکب دست در وی زند تا نیفتد
.. دست در آن چیز زدن از
خوف افتادن .. ملازم
بدرو رفیق خود
عصا چوب .. چوب دستی
ضعیف العصا نیکو چراننده شتر
القی عصاه رسید بجای خود
و اقامت کرد
شق العصا مخالفت ورزیدن
لین العصا نرم خو و نیکو سیاست

عاصی رگ خون که نایستد
عصی بچوب دستی زدن
.. بستن زخم .. زدن بشمشیر
عنصوة یکتوک از موی
— اعصاء برآمدن چوب انگور
عصیان و معصیة نافرمانی
.. نافرمانی کردن
— اعتصاء سخت شدن حقه

عض

عضب بریدن .. ضعیف کردن
.. شمشیر بران .. دشنام
دادن
عضب شکستن شاخ گوسفند
.. شکافته گوش شدن
عضوبة چرب زبان شدن
— اعضب مرد بی یار
.. نوعی از تصرفات عروض
— معضوب ضعیف دست
عضد بازو
عضد یاری دادن .. بر بازو زدن

.. بریدن
عضد درد بازوی ستور
عضیدة دست که بازو بش کوتاه
باشد
عضید و رسته درخت خرما که دست
بوی نرسد
عاضد شتر که بازوی ناقه گیرد و
خواباند
عاضدان دو رسته درخت خرما بر دو
جوی
عضاد داغ بازوی شتر
عضادتا الباب دو بازوی در
عضادا درشت بازو
— اعضد باریک بازو
تعضید نوعی است از سبزی
— معضد داس درخت بر
.. بازو بند
— اعتضاد یاری خواستن
.. بازو قرار دادن چیزی
اعضاد سنگهای اطراف

حوض ... بناکرا اطراف چاه
و غیر آن بر آرند
ـ مُعَضِّد خورد و خرما که برسیدن
نزدیک باشد
عَضَّ گزیدن .. زیرک شدن
عُضّ نوعی از علف ستور چون دانه خرما
کوفته
عِضّ مرد رسا و زیرک ..
درخت خرما .. کلیدان که
گشاده نشود (کلون)
.. توانا بر سفر .. نیکو دارنده
مال
عاضّ شتر که خار خورد
عَضنِض ملازم کسی شدن
عَضُوض چاه کود تنگ .. گزنده
عَضَّاض آنچه گزیده شود و خورده شود
عِضَاض گزیدگی .. جنگ و دندانه
.. صبور بر سختی
ـ اِعْضَاض گزانیدن .. بشمشیر
زدن .. خاردار شدن زمین

صاحب شتران خار خور گردیدن
ـ مَعَضّ آنچه بدان چنگ بزنند
.. و دور تنگ شدن چاه
ـ تَعَضْعُض بسیار گزیدن لب از خشم
ـ تَعَضُوض خرمائی است شیرین
و سیاه
عُضْلَة بلا و سختی
عَضَلَة پی .. گوشت ساق
.. هر گوشت که پر و مجتمع باشد
عَضَل دشوار شدن کار ..
باز داشتن بیوه را از شوهر کردن
عَضَل با عضله شدن .. موش
صحرائی
عُضَال بیماری و کار سخت
ـ اِعْضَال عاجز کردن
ـ مُعْضِل کاری که از آن بیرون
نتوان شد
ـ تَعَضُّل تنگ آمدن جا از انبوهی
.. دشوار بیرون آمدن کودک
و بره از رحم

ـ اِعْضِلَال پر شاخ و برگ شدن
درخت
عَضَم قبضه کمان .. تخته که سر آن
آهنی است برای شکافتن زمین
.. بیل گندم پاک کن
(چهار شاخ)
.. بیخ دم شتر و اسب
عَضَه عضاه خوردن شتر
.. بهتان زدن برکسی
عِضَه دروغ و بهتان .. گروه
عِضَاه درختان بلند با خار
عاضِه مار که گزیده اش در حال بمیرد
.. ساحر
عُضْو اندام
ـ تَعْضِیَه اندام اندام کردن و
جدا نمودن

عط

عَطَب هلاکی و هلاک شدن
عُطُب پنبه
عُطْبَة پاره از پنبه که از آن آتش
گیرند

عَطِر بوی خوش
عَطِر خوش بو شدن
ـ مِعْطَار شتر بر گزیده
ـ مُعْطِرَات شتران دشمن موی
نیکو
عُطَارِد ستاره ایست معروف
عَطْسَة معروف است
عُطَاس عطسه زدن
.. دمیدن صبح
عَاطِس آهوئی که پیش آید
ـ مَعْطِس بینی
عَطَش تشنگی .. تشنه شدن
عَطِش جای کم آب
عُطَاش ناخوشی تشنگی که دارای
او سیراب نشود
ـ اِعْطَاش تشنه یافتن مرد
و ستور را
عَطّ بدرازی بریدن جامه
عَطَاط شیر بیشه .. مرد دلیر

— معطوط مغلوب

عطعطة آواز کردن وعیط عیط گفتن و آن صوتی است که برنایان بوقت بازی باهم کنند

عطف میل کردن .. خم کردن چوب .. دوتا کردن بالش .. سخن را بسخن باز گردانیدن .. مهربانی کردن .. باز گشتن بر چیزی .. حمله کردن

عطفة مهره ایست که زنان افسون کنند و بان مردان را بند کنند از زنان دیگر

عطف جانب

عاطف اسب ششم گروبندی

عاطفة مهرخوبشی وقرابت

عطوف شتر ماده که بر پوست بچهٔ پراز کاه مهربانی کند

عطاف ومعطف شمشیر .. چادر وردا

تعطف ردا افکندن

— منعطف الوادی خم وادی

عطل شخص وکالبد .. خوشه خرما .. بی پیرایه ماندن زن .. خالی شدن از هر چیز

عطلة بیکاری

عطل زن بی پیرایه وزیور .. مرد بی سلاح

عطلة شتر نیکو اندام

— تعطل بی کار ماندن

— معطلة شتران بی شبان .. زمین موات خالی از اهل

عیطل زن واسب وشتران دراز گردن

عطن پوست را در شوره نهادن بجهة دباغه تا موی از او بریزد

عطن گندیده شدن پوست در پیراستن .. در شوره گذاشته شدن پوست .. خوابگاه شتر ..

اعل

جای گوسفند نزدیک آب

رحب العطن فراخ دست وتوانگر

عطون سیراب شدن وخفتن

عطو گرفتن بدست .. دادن .. غلبه کردن در عطا

عطاء وعطیة بخشش وداده شده

— تعاطی بدست گرفتن .. فرورفتن در چیزی .. برسر انگشتان پای ایستاده دست سوی چیزی دراز کردن

— تعطیة ومعاطاة خدمت کردن

عظ

عاظل وعظلی ملخ دو سه برهم نشسته

عظال وتعاظل بر یکدگر سوار گردیدن سگان وملخان بجهت وطی .. نوعی از تصرف در قوافی شعر

— تعظل گرد آمدن قوم بر چیزی

عظم استخوان .. چوب پالان

عظم وعظم وعظمة بزرگی .. بزرگ شدن

عظامة بالشچه که بر سرین بندند زنان تا بزرگ نماید

عظا زشت کرد

عظایة کربسه (جانور لیست)

عف

عفت پیچیدن دست کسی .. شکسته گفتن سخن

— اعفت مرد چپ دست .. آنکه سخن دشوار تواند گفت

— اعفث آنکه اکثر برهنه باشد

عفج روده مردم واسب و سباع

عفج زدن .. گاییدن

— تعفج کج رفتن

عفر خاک آلوده کردن و در خاک غلطانیدن

عفر خوک نر .. مرد خبیث .. زیرک دلیر

عفرنیة موی گردن شیر وخروس

.. سختی .. مبالغه کننده
در هر چیز
عفر خاک .. اول آب که
کشت را دهند
عفر گوشت با آفتاب خشک کرده
.. زنیکه بهمسایه چیزی ندهد
.. آرد نخود و غیره شوراینده
بی شیرینی
عفار درختی که از وی آتش گیرند
.. پیراستن و گرد نرزدن
درخت خرما .. نان بی
نان خورش
عفراء گوسفند یا آهو که بر سفیدی
پشم او سرخی غالب باشد
.. شب سیزدهم از ماه
عفریت دیو .. بغایت زحمت
رساننده از هر چیز
عفرنی شیر درشت اندام .
عفرناة ناقه محکم .. شیر ماده
سخت و درشت

عفرّین بیشهٔ شیر .. بشیر بیشه
عافور جای هلاک و سختی
عفرّع سختی گرما .. اول گرما
— تعفیر پستان بگل و خاک
آلوده کردن زن بجهة بچه از
شیر گرفتن .. خشک کردن
گوشت بآفتاب بر ریگ زیاد
گرم .. سفید کردن
— اعتفاد شکار را بر خاک
افکندن شیر
— اعفر سفید که بسرخی زند
— معفورة زمین که علف او
را چرانیده باشند
— یعفور آهو بره یا بچه گوزن
— یعافیر رمهٔ که از آهو
— معافر آنکه با کاروان رود و
زیاده طعام ایشان خورد
معفس بازداشتن .. راندن
.. زدن بپای بر سرین کسی
— معفوس مرد بندی و

.. زندانی
— اعفاس کشتی گرفتن
— معافسة رنج دادن
عفص بستن سر ظرف .. مازو
که از او سیاهی سازند
عفوصة تندی مزه
عفاص پوست که بان سر ظرف
بندند
عنفص زن بدزبان بی شرم
عفط تیز دادن بز .. بینی
فشاندن آن .. راندن
شبان گوسفند را بهمان شکل که
عطسه زند
عافطة میش ماده
عفاطة کنیز شبانی کننده
عف و عفاف و عفة پارسائی
و باز ایستادن از حرام
عفة و عفافة باقی شیر در پستان
عفان وقت چیزی
— تعفف باقی شیر را که در

پستان مانده دوشیدن و خوردن
.. باز ایستادن از حرام
و سؤال از مردم
— تعافق دوشیدن ناقه
را بعد از اول
عفق بسیار بباد در رفتن خر
.. غالب شدن ..
تیز دادن .. بسیار رجوع
کردن .. رجوع کردن شتران
هر روز بسوی آب
عفاقة کون
عافق هر طرف آمد و رفت کننده
— تعفیق بر همدیگر باز گردانیدن
گوسفندان را از راه آنها
— انعفاق گذشتن در امور
شتاب کردن
عفک باز داشتن از حاجت
.. مماطلت و کندی کردن حق
کسی را
عفک احمق

عَفَل جای دست زدن بمیان پای گوسفند بجهة دانستن گرانی و سبکی وی

عَفُونَة پوسیده شدن رسن و تباه گردیدن .. دگیر شدن هوا .. دگیری .. پوسیدگی .. برگردیدن مزه و رنگ گوشت (لکدکوب)

عَفو زمینی که پاسپر کسی نشده باشد .. کره خر .. زیادتی مال از نفقه .. بی سؤال .. برگزیده و اجود هر چیز .. نیکوئی و احسان .. گذشتن از گناه .. روشن و صاف ماندن آب .. انبوه شدن موی و علف و مانند آن .. انبوه گردانیدن .. برگرفتن بهتر شوربا .. گذاشتن چیزی بن دیگ .. مال و احسان خواستن

عَفَآء خاک .. ناپدید و نیست شدن .. ناپدید کردن خاک خانه را

عِفَآء انبوهی پشم شتر و پر مرغ

عَافِی خواهنده رزق هر که باشد از مردم و ستور و مرغ و کوان .. باقی طعام در دیگ .. درازمو

عَافِیَة دور کردن خدا از بنده بدی را .. سلامت از بیماری و بلا و بدی .. آینده بآب

عِفَاوَة کف و سر دیگ خوردنی از روغن و مانند آن .. اول نیکوتر طعام

عُفَاوَة باقی مانده خوردنی ته دیگ

ـ اعفاء پاک و مبرا ساختن کسی را از کاری .. انبوه گردانیدن

ـ تَعْفِیَة اصلاح کردن بعد

از فصاد

عق

عَقْب خلیفه و جانشین شدن .. جانشین کردن .. دویدن ستور که بعد از رفتار نخستین آرد .. پی پیچیدن بر چیزی .. بر پاشنه زدن

عُقْبَة اثر و نیابت .. در ماه یک مرتبه کردن کاری را

عُقْب پایان کار .. بعد از گذشتن تمام ماه

عُقْبَة نوبت .. بدل و عوض .. شب و روز بدان جهة که بعد گر را تعاقب میکنند .. آنچه از خوردنی از بن دیگ عاریتی بخداوندِ دیگ فرستند .. مسافت ارتفاع و انحطاط پرنده

عَقَبَة و عَقَب جای دشوار از کوه بوای بر آمدن .. پی که از وی زه سازند و ریسمان تابند

عَقِب پاشنه .. پسر .. پسر پسر

عُقَاب مرغیست معروف .. بسنگ میان چاه که دلو را دراند .. سنگ بیرون جسته از کوه .. نام رایت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم .. عقاب عقنباة عقاب تیز چنگال

عَاقِب نائب و خلیفه بزرگ بعد از وی .. هر چیز که بعد از چیزی است

عَاقِبَة پایان هر چیز .. پسر .. تامل در آخر کار .. جانشین شدن

عِقَاب شکنجه کردن .. غنیمت بردن .. در پی کردن

عقب جزاء پاداش کار و حق
— معاقبة با یکدیگر بنوبت سوار شدن
.. نوعی از تصرفات عروض
— یعقوب نام پیغمبری معروف
.. کبک نر
— معاقبه شتر که گاهی گیاه شور
و گاهی گیاه شیرین خورد
.. شتر یکدفعه آب خورده
برگردد بجوابه گاه دوباره مراجعت
کند باب
— معقبات فرشتگان شب و روز
.. شتران عقب یکدیگر ایستاده
بر حوض تا بنوبت آب خورند
— تعقیب زرد شدن میوه
.. تردد و آمد و شد کردن در
طلب چیزی .. نشستن بعد
از نماز جهة دعا .. انتظار
.. جستن
— اعقاب مردن و خلیفه گذاشتن
پسر .. باز گردیدن

دیوانگی در او فاقی .. دیگری
عاریتی را با عقبه پس دادن
.. بر آمدن ستاره بعد غروب
ستاره دیگر .. ارث گذاشتن
— تعقب مواخذه کردن بر گناهی
داشت .. پرسیدن خبر
جهة شک .. پایان کار را
نیک دیدن
— اعتقاب نگاه داشتن مبیع را
تا قیمتش ادا شود .. زندان
کردن کسی را .. ندامت
یافتن در عاقبت کاری
عقد بستن .. غلیظ
شدن مایع .. رای
.. پیمان
عقاد گردن بند .. رشته
مروارید
عقدة گره .. آب و زمین
و مانند آن .. محل پر درخت
و نخلستان ..

تحللت عقده فرونشست
غضب او
عقل گرفتن زبان ..
ریگ مجتمع برهم نشسته
عقداء گوسفندیکه دنباش گوئی
گره بسته است
عنقود خوشه انگور
عقیده دین و مذهب
— معقد کلام مشکل غیر واضح
— اعتقاد یقین کردن ..
کسب کردن .. سخت و ثابت
شدن
— معاقده با هم عهد و پیمان
نمودن
— تعاقد در زیر یکدیگر نشستن سگان
در پی ماده
— معقودة العزاء بافته محکم پشت
عقر کوشک .. بنای بلند
.. بنیاد و اصل هر چیز
.. خسته و مجروح کردن

.. پشت ریش کردن ستور را
.. پی ستور زدن ..
سر درخت خرما بریدن ..
باز داشتن از رفتن
عقر مهر و کابین که بسبب وطی داده
شود .. نازاینده شدن
زن .. میان خانه ..
جای آب خوردن ستور از حوض
.. بیضة العقر هر چه نادر
بود .. عطیه و تحفه که یکبار
مرا اتفاق افتد از جائیکه امید
نباشد .. ناقه که از
عقر آب خورد
عقرة شبه که زنان با خود دارند
تا آبستن نشوند
عقص لرزیدن پاها از دهشت
عاقر و عقرا ریگ مجتمع بلند
.. زن نزاینده ..
مرد که او را فرزند نشود
عقار آب و زمین و مانند آن

.. درخت خرما .. رخت
و اسباب خانه
عَقار نوعی از جامه سرخ رنگین
.. شراب
عَقیرة پی زده از ساق ..
آواز بلند .. آواز گریه
عُنصُر اصل هر چیز
عَقور سگ گزنده
عَقّار اصل داروها
— مُعاقرة دشنام دادن
و هجو کردن یکدیگر را ..
پیوسته بودن در شراب و هر
چیزی و هر کاری
عَقرَب کژدم .. نام برجی
— مُعقرَب کج
عَقص بافتن موی و تاب دادن
عَقیصه موی بافته و تاب داده
عَقَص بدخوی شدن
عَقِص ریگ مجتمع بر هم نشسته
سخت .. مرد بخیل بدخو

عَقف خم دادن چیزی را
عُقاف بیماری که پای ستوران کج
شود
— اَعقَف بدخو
عَقّ شکافتن .. قربانی کردن
در هفته اول مولود .. تیر سوی
آسمان انداختن ..
موی اول بچه ستردن
عُقوق پدر و مادر آزردن
عُقّ آب تلخ
عَقیق نگین سرخ معروف است
.. وادیی نزدیک مدینه
.. هر چه سیل شکافد از زمین
عَقیقة پشم بچه شتر .. موی
گوسفند که در هفته اول مولود
قربانی کنند.
.. موی شکم بچه مردم و ستور
.. برق که در میان ابر درخشد
.. تیری که سوی آسمان
اندازند

.. گوسفند و غیران که در هفته
اول مولود قربان کنند
عَقاق بار شکم
عَقوق اسب ماده باردار
عِقّان آنچه از بن خرما و درخت
برآید
عُقَق جزای کار
عَقل خرد و دانش ..
دریافتن و دانستن
.. جامه سرخ .. دیة
.. دیة دادن .. ترک
قصاص کردن از جهة دیة
.. از جهة کسی دیه پذیرفتن
.. پناه .. کوه بلند
پناه جستن .. بستن ذراع
و ساق شتر بهم ..
بند کردن دوا شکم را
.. شانه کردن موی
زنان را
عاقِلة خویشان قاتل که دیه بر ایشان

قسمت شود
عَقول داروی قابض
عُقلة بندی از بندهای کشتی
گیری .. شکلی از
شکلهای رمل
عُقّال لنگی ستور
عاقُول جوی .. ریگ توده
.. رود بار کج .. کار
پوشیده .. درهم
عَقیلة زن گرامی قبیله
.. گرامی از هر چیز
عِقال زکوة یک سال
عَقَل برتافتن پای شتر (برابند)
— اعتِقال سایه رفتن
مردم در نیم روز
— اِعتِقال پای گوسفند در
میان پای گرفتن وقت
دوشیدن .. نیزه در
میان پای در رکاب گرفتن
.. حبس کردن

.. قادر شدن بر تکلم .. پا
بپای حریف پیچیدن وقت کشتی
تا زمین بخورد
عَقَم نوعی از رنگ و نگار ..
خشک شدن مفاصل
عُقْم نازایندگی
عِقام نازاینده .. حرب سخت
.. بدخو .. بیماری سخت
عُقْمِیّه سخن مشتبه
عقیم مردی که از او فرزند نشود
.. ابری که نه ابر او روده نه بار
دارکننده درخت را .. روز
قیامت
— مُعَقَّم مهره پشت ..
جای گره
— اِعْتِقام چاه کندن چون نزدیک
آب رسد کو ... کنند تا مزه
آب معلوم کنند اگر شیرین بود
... را تباه کنند و ...

— مُعاقَبَه خصومت و دشمنی نمودن
عَقْوَة و عَقاة گرداگرد سرای
عَقْو باز داشتن .. از
چپ و راست کندن چاه بجهت
آب
عِقْی آنچه نخستین از کودک آید از
بول و غایط
عَقْی حدث کردن کودک
عِقْیان زر خالص
— اِعْقاء سخت تلخ شدن
چیزی .. انداختن
چیزی از دهان بسبب تلخی
... انداختن تیر در هوا

عك

عُکاب دود
عُکوب ازدحام
عَکوب گرد و غبار
عِکَبّ کوتاه درشت خلقت
عُکْدَه بیخ زبان
عُکَد ... ...

عَکْر میل نمودن بجائی ..
بازگشتن بجنگ .. باز
گردانیدن اشتر صاحبش را
بسوی اهل و وطن خود
عَکَر دردی هر چیز .. تیره گی
آب که در تک حوض ماند
.. باز دردی شدن روغن
و نحو آن .. گله شتر از
پنجاه تا صد .. بن زبان
عِکْر اصل هر چیز
— اِعْتِکار بهم آمیختن لشکر
با تاریکی .. بسیار شدن
باران
عُکّازَه عصای پاسبان
عَکْس باژگونه کردن
.. مهار شتر بر دست او
بستن .. شیر در خورد نی
ریختن
عَکِیس شیر که در خوردنی ریزند
.. نوعی از طعام که از شیر

دار درست سازند .. بشاخ
در گرانرا زبر خواباند تا رونید
عِکاس رسن که بر مهار شتر
بندند و بوی دست او را بندند
تا رام شود
عُکّاشَه خانه عنکبوت
— اِعْتِکاش پیچیده و بهم
نشسته شدن موی
عُکاظ بازار عرب در ناحیه
مکه (وقت جاهلیت سالی
یکبار آنجا جمع میشدند خرید
و فروخت و تفاخر و تناشد
اشعار با هم نمودند در اسلام
برافتاد)
عَکْف باز داشتن
.. گرد چیزی گردیدن
.. در رشته گردیدن جواهر
عُکُوف بر چیزی مقیم بودن و
روی آوردن
— اِعْتِکاف باز داشتن

خود را در مسجد

عَكَّ گرم .. گرم گردیدن

ب .. مرد درشت

.. با تازیانه زدن ..

دوباره گفتن سخن ..

بند کردن .. دائم شدن

عُكَّة ظرف کره و روغن

.. ریگ توده گرم ..

ریگی که بر ناقه باردار عارض

شود

عِكَاك سختی گرما

عَكَّة نام شهری

عَكَل رخت بر هم نهادن

.. باز داشتن ..

بزمین زدن .. کوشش

کردن در کاری .. راندن

.. بستن بازوی شتر

.. مشکل و دشوار شدن

.. بدبیش و گمان گفتن

.. جمع شدن در دی در

چراغدان

عَوْكَل زن احمق .. ریگ

توده بزرگ (ریگ مجتمع)

— اِعْتِكَال شاخ زدن باهم

عَكْم تنگ بار بر ستور بستن

.. برای کسی تنگ بار بستن

.. انتظار کشیدن ..

برگردیدن از زیارت

عِكْم تنگ بار .. جامه دان

عِكَام باربند

— مِعْكَم آگنده گوشت (فربه)

— تَعَكُّم فربه شدن شتر

عُكْنَة روی هم افتادن گوشت

شکم از فربهی

عُكْنَان بسیار

عَكْو گره زدن دم ستور

.. درشت و فربه گردیدن

.. میل کردن .. فرد

نگذاشتن موی

عُكْوَة بیخ دم ستور

عَكِيّ شیر گوسفند بر یلد کرده شده

و غلیظ شده

عَكْوَاء گوسفند سفید دنبه

سیاه

عل

عَلَب نشان

.. جای درشت ..

نشان کردن .. خراشیدن

.. قبضه شمشیر و مانند آن را

از پی شتر کردن

عِلْبَاء پی گردن .. نوعی از

ارزیز

عَلَب بیماری که در پی گردن شتر

عارض گردد .. سخت

شدن و برگردیدن بوی

گوشت

عِلْب پیر

عُلْبَة قدح از چرم که در او شیر

دوشند

— مَعْلُوب راه فراخ

— اِعْلَنْبَاء آماده جنگ شدن

خروس برافراشتن موی

.. حاضر و آماده شدن

مرد مثل وقت خصومت

عُلَبِط و عُلَابِط درشت ..

گله گوسفند

عَلْث آمیختن .. آتش

ندادن آتش زنه

عَلَث سختی جنگ و همیشه

بودن بر جنگ

عَلِيث نان جو و گندم بهم آمیخته

عُلَاثَة روغن و پنیر بهم آمیخته

.. دو چیز بهم آمیخته

عِلْج خر وحشی .. کبرکه

هیچ دین ندارد

.. قیم شتران

عَلَج درخت خرمای ریز

عِلَاج و معالجة مواظبت

و مداوا کردن بیمار عیز

آن .. نبرد کردن

عَلِج مرد فربه
عِلجان گیاهی است
— اِستِعلاج درشت شدن پوست
— اِعتِلاج دراز شدن گیاه .. بحرکت آمدن امواج
عَلَد پی گردن .. سخت
عِلوَدّ دراز بزرگ
عَلَندی درشت از هر چیز
— اِعلَندی درشت شد
عَلَز بی آرامی و سبکی مردم
عَلَس آشامیدن
عَلَس کنه بزرگ .. نوعی از گندم دو در یک غلاف
عَلوس شیئی از طعام
عَلَستی محکم خلقت
عَلَبیس بریان با پوست پخته
— تَعَلبیس خورانیدن .. سخت شدن بیماری
— مُعَلَّس مجرّب

عَلَط داغ گردن بر گردن شتر .. بدی یاد کردن کسی را .. به تیر زدن
عُلَطَه گردن بند
عِلاط صفحه گردن .. رسن گردن شتر
عُلُط بی مهار و بی گردن بند
— تَعَلیط کشادن علاط از گردن شتر
— اِعلیط برگ مارسرخ که به پوست باقی ...
— اِعلِوّاط از گردن شتر نشستن بر پشت وی .. چسبیدن بکسی
عَلَف خورش دادن ستور
عَلَف و عُلوفَه خورش ستور و غیر آن
عُلَّف میوه درخت طلح که آن را شتر خورد
عِلق گرانمایه از هر چیز

عِلقَه جامه طفل نوزاده
عُلقَه آویزش .. قوت یک روزه .. چیزی
عَلَق خون بسته .. کرم سیاه آبی که خون مکد او را زلوک گویند (زالو) .. چیز که بار آویخته میشود چون چرخ چاه .. عشق
عَلِق دو ... .. شروع کرد .. دریافت .. باردار شدن زن .. در آویخت آهو در دام .. خورد شتر سرهای درخت عضاة را .. چسبید زالو بر دهن ستور وقت آب خوردن
عَلوق مرگ .. آنچه بر دم در آویزد .. ناقه که بچه دیگر را بو کند و شیر ندهد .. چیزی از شیر .. آنچه از آن شتر چرد

عَلیق یونجه
عَلیقَه شتر که همراه قوم فرستی که جو و گندم و امثال آن آورد
عَلاقَه آویزش خصومت و دوستی .. قوت یکروز
عِلاقَه علاقه کمان و تازیانه
عَلاقیَه آنکه چنگ زند به چیزی که دست از وی باز ندارد
عَلقی گیاهی است
عُلَّیق گیاهی که در آویزد بر درخت
عَولَق غول .. ماده سگ حریص .. دم
— مَعلوق هر چه از وی چیزی در آویزند
— مَعالیق سوسماران خورد
— مِعلاق سخت خصومت
— تَعلیق نوعی از خط
عَلقَم درخت تلخ مزه .. هر چیز تلخ
عَلک خائیدن

عِلْك صمغ درخت
عَوْلَك رگ رحم .. رگ پنهان در گوشت فرج ستور
عَلّ کنه لاغر .. مرد پیر ریزه اندام
عَلّ و لَعَلّ مگر
عِلّة بیماری .. آنچه بدان بهانه کنند
عَلَل دوباره خوردن آب .. دوباره خوراندن .. پشت سرهم زدن
عُلالَة آنچه بوی بهانه کنند .. باقی هر چیزی
عِلّی بالا خانه
عُلْعُل استخوانی که مثل زبان برشکم برآید .. مرغی است
ـ اِعْلال بازگردانیدن شتر را سیراب نشده
ـ اِعْتِلال بیمار شدن .. بهانه جستن .. بازداشتن کسی را از کاری .. مشغول داشتن بکاری
ـ تَعْلیل سیراب کردن بعد از سیرابی .. میوه چیدن دفعه بعد از دیگر
ـ تَعَلُّل بازی کردن
ـ تَعْلول پاره ابر .. حباب آب
عَلَم شکافتن .. لب بالا شکافته شدن
عِلْم دانستن .. دانسته
عَلَم نشان .. درفش .. کوه .. دست بالای جامه .. نامی که مرد بوی معروف باشد
عُلّام حنا
عَیْلَم چاه پرآب .. فربه نازک اندام
عالَم یک نوع آفرینش
ـ ایام معلومات دهه ذیحجه
عَلَن عَلانیة آشکاری

.. آشکار شدن .. پیدا کردن
عُلْنَة آنکه راز نپوشد
عَلَه سرگشتگی و دهشت .. بسر گشنه شدن .. تیزی .. حرص .. بدنفس شدن .. از خمار زحمت یافتن
عَلْهان سخت گرسنه .. اسب که در کام شادمانی نماید
عالِه شتر مرغ
عَلْهاء دو جامه که در آن پشم شتر زنند و بزیر زره پوشند
عُلُوّ بلندی .. بلند شدن .. جای .. مطلع شدن .. بر بلندی برآمدن .. زدن .. تکبر کردن .. غلبه کردن .. بزرگی
عَلاء و مَعْلاة بلندی در قدر و منزلت
عِلْو و عَل بالا
عَلاة سندان آهنگر .. سنگی که بر او پنیر و کشک خشک کنند .. ناقه محکم خلقت
عِلاوَة سرباری .. سر مرد مادام که بر گردن باشد
عُلاوَة طرف بالای خانه
عالِیَة نصف نیزه که متصل بسنان است .. مافوق نجد تا متصل تهامة تا سرحد مکه که حجاز و اطراف آن است
عُلْوان سرنامه نوشته .. سرنامه نوشتن
عُلِّیَّة غرفه
عِلّی منزلی است در آسمان هفتم
ـ مُعَلّی هفتم از تیر قمار
ـ تَعَلّی بسلامت ماندن از نفاس یا مرض
تَعال بیا

عَلَى بر .. بلندی در قدر
.. بالا .. در .. از
عَلَيْكَ بگير و ملازم شو عَلَيَّ
بياور
عَلْيَاء جای بلند
عَلْيَان دراز تن آور

عم

عَمَشْ حلقه کردن چشم و صوف
مهر رشتن
عَمِيث پاسبان زیرک
.. نادان سست
عَمْج بشتاب رفتن
عَمُوج تیر پیچ پیچان رونده
عَمْد قصد کردن .. جد و
یقین .. ستون نهادن
.. ستون برپا کردن
.. گران کردن بیماری
کسی را
عَمَد تر شدن خاک ..
تعجب کردن

عُمْدَة آنچه بروی اعتماد کنند
عَمِيد سردار قوم ..
شکسته دل از عشق
عَمُود ستون خانه
عِمَاد بناهای بلند
— اِعْتِمَاد تکیه کردن
عُمْر زندگانی .. زیست کردن
.. گوشت میان دو دندان
عُمْرَة یکی از ارکان حج ..
زفاف زن هم در خانه زن
و اهل وی
عَمَّار ریحان که بان مجلس شراب
را زینت دهند
عَمَارَة هرچه بر سر نهند چون
دستاره کلاه و نحو آن
عِمَارَة آبادانی .. آباد کردن
عَوْمَرَة بانگ و فریاد
عُمْرَى چیزیکه تورا تا عمر تو باشد
— يَعْمُور بز غاله

ام عامر کفتار

عَمَس خویشتن را در کاری نادان
ساختن .. کهنه و نا
پدید شدن نوشته
عَمَاس [illegible] سخت و بلا .. کار
بی سر و پا
عَمَاسَة تاریک شدن
عَمَوَاس اول طاعون که پیدا شد
در اسلام بشام
— تَعَامُس تغافل کردن ..
مشتبه گذاشتن کارها
عَمَش ضعف بصر و رفتن اشک
همیشه بعلتی
عُمْق گودی چاه و وادی و کوه
.. طرف دشت دوراز
نظر
عَمَاقَة ژرف شدن (گرد)
عَامِق شتریکه عاقر عمقی خورد
وان گیاهی است
— تَعَمُّق دور اندیشیدن در
سخن و به بیخ سخن رسیدن

— تَعَمُّق دور اندیشیدن در
کار
عَمَل کار کردن .. کار و خدمت
عَمَلَة و عُمَّالَة مرد کارکن
عَامِل نزدیک سنان نیزه
— يَعْمَلَة ناقه استوار
عَمّ برادر پدر .. گروهی از مردم
عِمَامَة دستار سر
عَمِيم تمام .. علف خشک شده
.. مرد برگزیده قوم
عَمَيْمَة و عَمَّاء بلند
عَامَّة خلاف خاصه ..
عُمُوم فرو گرفتن همه را
عُمِّيَّة بزرگ منشی
عَمَائِم جماعت پراکنده
— تَعَمُّم روغن بر سر آوردن شیر
.. مهتر گردانیدن ..
عمامه پوشانیدن
— اِعْتِمَام بتمام رسیدن
.. بالا کشیدن کودک رسیده

– مُعَمَّم اسب که گوش و موی پیشانی واطرافان سفید شده باشد
عَمَه سرگشتگی و تردد
عَمْهاء زمین که در روی نشان و کوه نباشد
عَمَی نابینائی .. کور شدن .. پوشیده شدن کار بر کسی
عَمْی کف بیرون انداختن دریا
عَمَاء ابر بر کوه نشسته مانند دود
– اَعْمَیان سیل و شتر مست
– تَعْمِیَه پوشانیدن سخن
– اِعْتِماء برگزیدن

عن

عِنَبَة یک دانه انگور
عُنّاب درشت بینی
عَنبان تکه کوهی (بز)
عُنّاب سنجد جیلان
عَنبَر نوعی از بوی خوش که معروف است
عَنَت گناه کار شدن .. معصیت و زنا .. در کار دشوار افتادن .. شکسته شدن استخوان پیوند پذیرفته .. در رنج افتادن
– مُتَعَنِّت طلب کار خواری کسی
عَنتَر خر مگس یا مگس
عَنْج کشیدن سوار مهار شتر را تا از عقب باز گردد ایستد
عِناج رسنی است که زیر دلو بزرگ بسته بعراقی میبندند
عُنجُوج اسب نیک
عَنجَج بزرک
عُندُل نزد .. عندک .. بگیر
عُنُود از راه برگشتن .. تنها چریدن ناقه .. روان شدن خون .. برخلاف حق کاری کردن .. رد کردن حق .. نزاع کردن بباطل

عِناد ستیزه کردن
عُنْدُد و مُعْلَنْدَد چاره
– اِعْناد پی در پی قی کردن
عَنْز ماده بز .. ماده آهو و نخوار .. ماده عقاب
عَنَزَة نوعی از نیزه که بین نیزه و عصا است
– اِعْتِناز دور شدن از جائی بجائی
عَنَس ناقه درشت اندام دم دراز
عُنُوس دیر ماندن دختر در خانه بی شوی .. متغیر گردانیدن پیری چهره مردم را
عَنْش خم کردن چیزی
– اِعْتِناش و مُعانَشَة گردن یکدگر گرفتن در حرب
عَناصِی و عُنْصُوَة گیاه اندک جای جای برآمده .. موی پراکنده .. مال اندک مانده
عُنْف درشتی نمودن مدارا .. درشتی نمودن
عُنْفُوان اول هر چیزی و خوبی آن
– اِعْتِناف کراهت داشتن چیزی را .. سخت گرفتن کار
– تَعْنِیف سرزنش و ملامت کردن
عُنُق گردن .. مائل
عَنْقاء دراز گردن .. سختی .. اسم مرغیکه شخصش مجهولست و اسمش معروف
عَنَق نوعی از رفتار باشتاب ستور
عَناق بزغاله ماده .. سختی .. ناامیدی .. جانوری است از دواب
– مُعَنْقَة گردن بند
– مُعانَقَة دست در گردن یکدگر افکندن

عَنِك سخت و غلیظ شدن شیر
عانِك ریگ تودهٔ بسته سخت شده
.. سرخ
عِنك ثلث آخر شب .. در
— مِعنَك کلیدان
— اِعتناك در ریگ بسته و سخت
در آمدن شتر
عَنکَبوت تننده که معروفست
عَنَم درختی است حجازی که بارش
سرخ است
— مُعَنَّم خضاب و رنگ کرده
عَن از .. جانب .. بر
.. بعد
عَنَن پیش آمدن .. پیش گرفتن
کسیرا .. بعنان باز داشتن
اسب .. ظاهر شدن
.. عرضه و صرف کردن کاغذ
را برای چیزی
عُنّة فرو ماندن قاضی بنامردی
کسی .. نامردی بسبب سحر

عَنان ابر
عِنان دوال دو چرم از دو
طرف بسته با آهن دهنه اسب
.. لگام که معروفست
.. معارضه کردن ..
رگ پشت
— طَرفُ العِنان چست و چابک
عَنون ستور پیش رونده
عِنّین نامرد که نتواند جماع کند
عِنّینة زن که او را مرد نباید
عُنوان و عُنبان سرنامه
عَنعَنة همزه را عین گردانیدن
در لفظ چنانکه جای اَن عَن گوید
— مِعَنّ آنکه در کار بی فایده در
آید و در هر چیزی پیش افتد
عَنوَة برآورش .. قهر و غلبه
.. دوستی
عِنو طرف آسمان
عَناء و عِنایة فروتنی و خواری
نمودن .. اسیر شدن

.. فرود آمدن کار بر کسی
.. آشکارا کردن ..
بیرون آمدن گیاه .. برنج
.. رنج دیدن .. قصد
کردن
عَنقَر بول شتر که بر گرداند
عانی خون روان

عو

عَوج مقیم بودن بجائی ..
مقیم کردن کسیرا ..
پیچان کردن شتر بکشیدن
مهار .. کشیدن مهار
شتر از پس .. بازگشتن
عَوَج کجی .. کج شدن
عاج استخوان پیل .. زجری
است از برای ناقه
عَوجاء شتر لاغر و باریک ..
کمان
— اَعوَج مرد بدخو
عَود بازگشتن .. راه قدیم

سفر قدیم .. شتر پیر
عِید هرچه باز آید .. روز
جشن اهل اسلام
عُود چوب .. رباب
.. چوبی است که دود او بوی
خوش دارد
عاد مردم .. قبیله هود ع
عادی قدیم
عِیادة بیمار پرسی کردن
.. عادت چیزی کردن
عادة خوی
عائدة بخشش .. سود
.. عفو
عُوّاد چیز خواسته
عُوادة طعام یکبار خورده و باز
آورده
عِیدان درختهای خرمای بلند
— مَعاد بازگشت ..
آنجهان
— مُعید توانا .. نری که

بار با باده رفته

عَوذ پناه جستن .. پناه دادن

عَوَذ ناپسند داشتن

عِیاذ بچه زاییدن آهو و مانندان

عُوَذ گیاه و در بن خار رسته یا در جای دشوار که ستوربان نرسد .. گوشت که بر استخوان چسبیده باشد

عَوْرَة هرچه از دیدن و نمودنا آن شرم آید .. رخنه در صف لشکر و در حصار که از آن بیم باشد .. شکاف کوه .. یک چشمی

عَاوَ گرفت و برد تا هلاک کرد

عَوَر یک چشم شدن

عَاد و عُوَّاد عیب و ننگ

عَوْرَاء دشت بی آب .. سخن زشت

عَاثِر تیر و سنگ که رسد و

اندازنده آن را ندانی .. در چشم .. خاشاک چشم

عَوَائِر گروه ملخ از هر گونه

عُوَّار فرستوک .. خاشاک در چشم .. بددل

عَارِیَة عاریتی

— اَعْوَر زاغ .. یک چشم .. آنکه بمطلوب خود نرسد

اِعْوَار بارترس شدن .. ممکن شدن صید .. ظاهر شدن موضع عیب بسبب زدن

— تَعْوِیر از کسی دروغ گفتن و برگشتن از آن .. بازگردانیدن .. پر کردن چشمه و مانندان

— مُعَاوَرَة اندازه کردن سنجیدنی .. هرچه دیگری کند با او همان کردن

— اِعْتِوَار و تَعَاوُر دست بدست گردانیدن چیزی را

عَوَز نایافت شدن

.. بی چیز شدن

— اِعْوَاز دشوار شدن کار .. حاجتمند گردانیدن .. درویش شدن

— مِعْوَز جامهٔ کهنه

عَوْس شب برگشتن گرد چیزی .. گردیدن گرگ بی خوردنی .. نگاهبانی مال کردن

عُوس نوعی از گوسفند

عَوَاسَاء جانوری شبیه جعل بدبو با بچه

عَوَص دشوار شدن چیزی

عَوِیص سخن و شعر دشوار

— اِعْیَاص لابد ناگرفتن پیش و ناقه و کوان آن

عَوَضُ هرگز .. عوض دادن

عِوَض آنچه بجای دگری آید

— مُعَوَّضَة چیزی

عَوْف حال و شان

اُمّ عوف ملخ

عَوْق بازداشتن .. بدل شوهر چسبیدن بزن

عَیُّوق ستارهٔ ایست

— یَعُوق اسم بت قوم نوح ع

— تَعْوِیق مشغول کردن

عَوْل آواز بلند کردن در گریه .. عیال داری کردن .. نفقه و قوت دادن .. میل کردن از راستی و کجی .. ستم کردن در حکم .. غلبه کردن .. سخت شدن کار .. زیاد کردن .. بالا بردن سهام فرایض را

عِیَال .. بزن و فرزند و هرکه در نفقه و مؤنه مرد باشد

— اِعْوَال صدا کردن کمان

— تَعْوِیل نازکردن برکسی .. بار برکسی نهادن .. یاری خواستن

عَوْم شنا کردن در آب ..

رفتار شتر و کشتی

عام سال

عائذة یک بند کند و با علف در ود

.. و پیچ و دستار ..

نبات که بر شکم بند ند و از آب

گذرند

عوهق کرکی سیاه است کر بر

روی آب شنا کند

عاثم بخواست

ـ تعویم دسته دسته نهادن

کشت درووه

عوون میانه سال شدن ..

یاری کن .. یاری گری

عانة عذره خسر .. موی تا

.. دیهی است بر لب فرات

عوان میانه سال نه بچه نه پیر

.. جنگ که دران یک مرتبه

کشش شده باشد

ـ اعانه یاری کردن

عاهة آفت

عوه آفت رسیده شدن مال

ـ تعویه باخر شب فرود آمدن

عوی تاب دادن موی و رسن

.. کج کردن سر ناقه

عواء بانگ گرگ و سگ و غیران

.. بانگ کردن آنها

عوّاء کون مردم .. منزلی از

منازل قمر

عوّة آواز و فریاد

ـ تعویة دروغ داشتن سخن کسیرا

عه

عهب مرد سست ضعیف

.. گلیم پر پشم

عهبی اول جوانی

عهد زمان .. سوگند

.. زینهار .. پیمان ..

امان .. اندرز .. نگاه

داشتن حق کسی .. منزلی

که همیشه بوی باز گردند اهر

جاکه رفته باشند ..

باران بعد از باران دگر

.. عهد نامه که میان دو حاکم

بسته شود .. شناختن

.. ملاقات .. ملاقات

کردن .. شناخت نگاه داشتن

مودة

عهدة نوشته بیع و شری ..

تاوان .. درک شی ..

سستی .. بازگشت

عهید قدیم

ـ تعهد تیمار داشتن

.. تازه کردن

ـ معاهد ذمی

عهر زنا کردن

عوهق دراز .. ام شتر لمه

شتران نجیب را بوی نسبت

دهند .. فرستوک کوهی

.. زاغ سیاه .. گاو

سیاه و کبود .. شتر

سیاه

غاهل پادشاه بزرگ

.. زنیکه شوی ندارد

عبهل تیز رو .. باد تند

.. سبک که بیک جا

قرار نگیرد

عبهم ناقه تیز رو .. محکم

عبهان مردیکه شب راه نرود

و در خواب شود

عهن اقامت کردن

عهن پشم عهن مال بیکم

قیام بر مال

عاهن درخت خرما که نزدیک

تر باشد .. کهنه از

مال .. عضو و جوارح مردم

.. رگ رحم ناقه

عی

عیب آهو خلاف فرهنگ

معروف است ..

معیوب شدن .. معیوب

کردن

عَیبَه جامه دان
عَیث زیان .. تباهی سایندن
گرگ در رمه
— تَعَیُّث چیزی جستن بدست در
تاریکی
عَجِث خوشنود شدم .. سیراب
شدم .. سودمند شدم
— اَعیَج باک داشت
عَیر خر وحشی یا اهلی .. میخ
.. مهتر قوم .. تندی میان
پیکان .. تیزی سر کتف
.. تندی پشت پای ..
تندی اندرون گوش ..
خط سفید میان برگ .. مرغی
چون کبوتر .. رفتن ..
بیک گوشه رفتن ناقه بطلب نر
.. بهر سو رفتن اسب بچرا
کردن .. پلک چشم
.. کجوف عیر یعنی درون
هیچ نیست

عِیر کاروان اشتر که غله آورند
عَاد ننگ و دشنام
عُیَیر وحده خود بین
عَیرانَه شتر تیز رو که بگور خر ماند
در سرعت
عَیّار زیاد آمد و شد کننده
.. تیز فهم
— اِعارَه بعلف گذاشتن اسب را
— تَعییر سرزنش کردن
— مُعایَره راست کردن ترازو
و پیمان
— مِعیار اندازه و پیمانه
.. چاشنی کردن زر و
سیم .. بناف معیر
سختیها
عَیَس منی نر .. بر ماده کشیدن
عِیس شتران سفید سرخ مو
عَیساء ماده
عیسی ع پیغمبر معروف
عَیش و عَیشَه زیست و زندگانی

.. زندگانی کردن
عَیص درخت انبوه در هم
عَیط دراز گردن شدن
عِیافَه ننگ داشتن .. کراهت
داشتن طعام .. تفأل
زدن بمرغ .. گرداب
بامردار .. برگشتن
مرغ و خود بر آمدن خواستن
بران
عَیُوف ستور تشنه که آب را
بوی کند و نخورد
عَیل خرامان رفتن
.. درویش و فقیر شدن
.. درویشی .. درمانده
کردن .. گم شدن
بطریقیکه ندانی کجا پیدا کنی
عَیلان کفتار نر
— تَعییل بدخوارگی ..
گذاشتن اسب به بیابان
— اِعالَه حریص شدن

عَیمَه از روی شیر آمدن کسی را
عِیمَه برگزیده ما از مال
— اِعامَه بی شیر گردانیدن
عَین چشم .. چشمه .. چشمه
زانو .. چشمه آفتاب
.. زر درست .. مال پیدا
.. دیده بان .. جاسوس
.. گزیده هر چیز .. شخص
و نفس هر چیز .. مردم
.. چشمه ترازو .. باران
چند روزه که نایستد ..
حرفی از حروف هجا ..
منظر مردم .. کسی ..
دائره نازک .. دیدن
.. چشم زدن ..
دیده بان شدن .. روان
شدن آب و اشک
.. عَمدَ عَین جد و یقین
.. اول عین پیش از هر چیز
.. دانس عین شهری

عیون البقر نوعی از انگور
عَبْدُ عَیْن یعنی پیش روی مثل
بنده است وقتی غایب شود
.. اسود العین کوهی است
عِین گاو وحشی
عَیْبَه بهای پیش .. جامه
خوش منظر .. برگزیده
عَیْن اهل سرای .. جماعت
عاین آب روان
عاینة اموال و نگهبانان آن
عِیان دیدن بچشم .. آهنی است
در افراز بزرگ
ابنا عیان دو خط که بجهت
فال قمار بر زمین کشند.
عَیْناء ماده گاو وحشی
— اَعْیَن فراخ چشم
— اَعْیان اشراف قوم
.. برادران مادر پدری
— مُعایَنَة برادران مادر پدری
بودن

— تَعَیَّن لازم شدن
.. بچشم کردن مال را
— مَعِین آب روان روشن
پاک
— تَعْیِین مخصوص کردن
چیزی از جمله .. آب
در مشک نو ریختن تا چشمهای
وی بگیرد .. مروارید
سوراخ کردن .. در
روی کسی بدیهای وی را
گفتن
مُعَیَّن نرگاو
— اِعْتِیان برسیدن
چیزی
عِیّ درماندگی بسخن یا در کار
عَیاء سخت
— اِعْیاء دشوار شدن
کار بر کسی .. مانده کردن
.. مانده شدن

حرف الغین

غب

غِب پایان هر چیزی ..
یک روز در میان باب آمدن
شتر .. یک روز در
میان آمدن تب
غَبَّ بد بو شد گوشت ..
شب کرد نزد ما .. باخر
رسید
غَبَث هر شیر و چیز بهم آمیختن
غُبار و غَبَرَة گرد
غُبْرَة تیره گی
غُبُور باقی ماندن .. در
گذشتن
غَبَر خاک
غَبْراء زمین .. نوعی از
نباتات .. بنو الغبراء
درویشان .. سنه
غبراء سال قحط
غُبَّر باقی شیر در پستان
.. بقیه هر چیز

غُبَیْراء آب ارزن که مست کند
— اِغْبار گرد برانگیختن ..
جدا کردن .. سخت
افتادن باران بر زمین
— تَغَبَّر گرفتن باقی مانده
چیزی
غَبَس خاکستر گون شدن
و دُو اَغْبَس اسب سمند است
غَبَش تاریکی آخر شب
غَبْط دست بر دنب و تهیگاه
گوسفند نهادن بجهة فهمیدن
لاغری و فربهی
غِبْطَه نیکوی احوال ..
آرزو بردن بر حال کسی
بی آنکه زوال آن خواهد از وی
غَبِیط زمین هموار .. نام
وادی .. پالان شتر
که بر هودج بندند
— اِغْباط همیشه داشتن
پالان بر پشت شتر ..

همیشه بودن شب ..
پیوسته باریدن باران
غبوق شراب شبانگاهی
شراب شبانگاهی خوردن و
خورانیدن
غَبَن زیان در خرید و فروش آوردن
غَبن نقصان در رای .. سستی
— یوم التغابن روز قیامت
— مغابن پنهای ران
غبیَر باران اندک
غباوة احمقی .. احمق شدن
— اغباء اندک باریدن

غت

غتّ رنجانیدن .. غوطه
دادن در آب .. خنده
پنهان داشتن
غترفه بزرگ منشی کردن
غتلل جای درخت ناک
غتم سختی که مانع نفس بود
— اغتم آنکه سخن پیدا نتوان گفت

غث

غثوثة لاغر شدن
غثّ روان شدن چرک و خون
.. تباه شدن ..
فسادی عقل
غثرة تیرگی که بسبزی مایل باشد
.. ارزانی
غثرة ریشه جامه .. مردم
فرومایه
غثار گفتار
— اغثر نادان
غثیة بی تشنگی آب خوردن
غثم یک بار مال نیکو دادن کسی را
غثمة سیاهی مایل به تیرگی
— اغثم موی که سفیدی آن بر
سیاهی غالب است
غثو شوراندن سیل چراگاه را
غثاء آب آورد
غثیان شوریدن دل

غد

غدة گره گوشت .. گره
اندام .. هر گوشت پاره
میانه پی .. طاعون شتران
— اغداد خشم گرفتن ..
طاعون گرفتن شتران
غدر بیوفائی
غدر آب باران خوردن ..
سنگ بزرگ .. تاریک
شدن شب .. عقب ماندن
در کله
غدیر آب گیر .. رود بارست
بلبیان مصر
غدیرة پاره از گیاه .. گیسوی
بافته .. شتر و گوسفند
پس مانده
غدف ارزانی
غداف زاغ سیاه ..
کرکس پرناک .. بال
و موی سیاه دراز
— اغداف انداختن شب
تاریکی را .. انداختن
صیاد دام را بر صید
غدق آب بسیار
غدق بسیار آب شد چشمه
غیداق نرم مرد کریم .. بچه سوسمار
غیادیق باران
غدن سستی .. نرمی
— اغدیدان تمام رسیدن
و دراز شدن موی و گیاه
غدٌ فردا
غدوة میان طلوع فجر و شمس
غدو بامداد کردن
غداة طعام چاشت (ناهار)
غادیة ابر بامدادی

غذ

غذیذة چرک و ریم جراحت
غذّ چرک کردن جراحت
— مغاذ شتری که از آب
کراهت دارد
— اغذاذ شتافتن در رفتار

غَذَم یکبار مال نیکو دادن
.. خوردن بدشواری
غُذامَه چیزی از شورهٔ گیاه
— اِغتِذام همه شیر پستان را خوردن
— تَغَذُّم بسیار خوردن
غَذمَرَه بگزاف فروختن چیزی
.. آمیختن کلام
غَذِی بزغاله
غَذاء خورش .. پرورش
غَذو پرورش دادن ..
خورش دادن .. منقطع
شدن .. شتافتن
.. روان شدن خون

غر

غَرب جای فروشدن آفتاب
.. اول هر چیز .. دور
دور رفتن .. تیزی زبان
و غیر آن .. غایب شدن
.. رفتن .. شادمانی
نمودن .. درنگ کردن

.. رگی است که چشم ..
تندی رفتار اسب .. ..
چیز رده .. دو تیز رگ ..
اول رفتار .. رگ آب چشم
که همیشه روان باشد
غَرَب نقره .. جام نقره
.. خمر .. نوعی از بیماری
گوسفند .. آبی که از دلو
چکد و متغیر شود بوی آن
.. نام درختی است که او را
پده گویند (درختی است که
هیچ میوه ندارد)
غُروب فروشدن آفتاب و ماه
غُربَه دوری از جای خود
غُراب زاغ .. تگرگ .. برف
.. تندی پایین سرین
غِربیب سخت سیاه
غارِب دوش یا پایین کوهان و
گردن شتر
— مَغرِب جای فروشدن

آفتاب
— مُغرِب سپیده دم ..
سپید لبها و کرانها از هر چیز
— اِغراب چیز تازه آوردن
.. پر کردن مشک
— غَربَلَه بیختن .. بریدن
.. کشتن
غِربال پرویزن (غربیل)
دف .. مرد سخن چین
غَرَث گرسنه شدن
غَرَد گردانیدن آواز در حلق و
طرب انگیز نمودن آن
غِرِّید مرغ بلند و خوش آواز
.. نوعی از سماروغ
(رستنی باشد که از زاخانه و سیا
گویند چون تخم مرغ بماند و در
زیر پیهای تاک و دیوارها
روید و در صحراها نیز باشد)
— اِغرِنفاء برزدن و دشنام
و قهر بلندی جستن و چیره شدن

غَرّ شکن جامه .. نورد پوست
.. فریفتن
غَرَر خطر .. سپید گشتن
غِرار کمی در هر چیز .. شتاب
.. روش .. دم تیز
و شمشیر .. اندک از خواب
.. مقدار
غُرور فریفتن
غُرَّه سپیدی پیشانی اسب بزرگتر
از یک درم .. کنیزک
.. دل .. پیکر ماه ..
ماه نو .. سپیدی دندان
و لبان .. برگزیدگی هر چیز
.. شب اول ماه .. بنده
.. اول هر چیز .. نا
آزموده کار کردن
غَرور آنچه بدان غرغره نمایند
.. دنیا .. شیطان
غَریر خوی نیکو
غَرّ خوراک دادن مرغ بچه

خود را .. کاسد شدن
.. کم شیر شدن
— تغریر خود را در خطر افکندن
.. بر آمدن دندان کودک
غرغره آمد و شد کردن آواز در گلو
و جان در حلق
غرغر مرغ دشتی
غرغره سفیدی پیشانی اسب
غرز رکاب چرمین که بر پالان نهند
.. کم شدن شیر ناقه
.. پای در رکاب آوردن
.. بسوزن فرو نمودن
غریزه سرشت و طبیعت
— اغتراز نزدیک آمدن سفر
و رفتن
— تغریز دم فرو بردن ملخ در
زمین
— تغاریز آنچه بر کرد انیده شود
از نهال خرما و غیر آن
غرس نشاندن درخت

غراس نهال .. وقت نهال
نشاندن
غرس آب که با بچه بیرون آید از
رحم .. پوست که
بر روی جنین باشد
غریسه خرمای نورسته
غرض نشانهٔ تیر .. اراده
و قصد .. ستوه آمدن
.. آرزومند گردیدن
.. اندوه ناکی ..
شوق
غرض تازه شدن چیزی
غریض آب باران .. سرود
گویی نیکو .. سفید و تازه
از هر چیز .. شکوفه
غرض پیش بند شتر ..
بغرض بستن شتر را ..
باز داشتن .. سیر کردن
آب جامه را .. دوغ
زدن .. پر نا کردن آب

جامه را .. از شیر باز کردن
بزغاله را پیش از وقت ..
آب جامه که در وی چیزی نکرده
باشند
— معرض فرود سینه شتر
— تغریض ضمیمه کردن ظرف
غضروف استخوان نرم که بخورند
آن را مثل غضروف
غرف بریدن .. پوست برآستن
بغرف .. درخت که پوست
را بوی برانید .. بهشت
برداشتن آب را
غرف رنجور شدن شتر از خوردن
غراف پیمانه ایست بزرگ
غرفه یک مشت آب
غرق آب از سر گذشتن ..
غرق کردن .. سخت کشیدن
کمان را .. مبالغه کردن
در مدح و ذم و غیر آن
— تغریق کشتن

— استغراق [illegible] گرفتن همه
— اغتراق در آمیختن اسب با
اسبان
غرنیق مرغی از مرغان آبی دراز گردن
غرنوق جوان نازک اندام
.. نام بت
غرله غلاف سر نره
غریل آب که در ته حوض و ظرف
مانده باشد .. لای
سیل آورد که بر روی زمین و
گودالها مانده باشد و خشک
شده
غرام بدی پیوسته .. عذاب
.. بشیفتگی
غرم تاوان
غریم طلبکار .. بده کار
— تغریم و اغرام تاوان زده
و عرض دار کردن
غرین لای سیل آورد
غرا سریشم ماهی

نوزاده .. خوبی
غَرِیّ نیکو و خوب صورت
غَرِیّان دو خوشته باد و صخره
— اُغراء برانگیختن سگ را بر صید
.. تحریض کردن میان دو
کس
غَرْو شگفت .. شگفت
داشتن

غز

غَزْد و غُزارة بسیاری ..
بسیار شدن
— اِغزاد غزاوند شتران
بسیار شیر شدن
— تَغزیر هردو نوبت یکبار
دوشیدن شیر را
غَرْز برگزیدن
غُزّ گروهی از ترکان ..
کنج دهن از طرف درون
غَزّة نام شهری است در شام
غَزْل رشته .. رشتن

غَزَل سخن گفتن با زنان و
عشق بازی
غَزال آهو بره که در حرکت و
رفتار آمده باشد
غَزالة آفتاب .. آهو بره
ماده .. اول چاشت
— مِغزَل دوک
غَزْو با دشمن دین جنگ کردن
.. خواستن
— مَغزی مقصد

غس

غَسّ عیب کردن
غُسّ مرد ناکس ضعیف
غَسغَسَة مبالغه کردن در راندن
گربه و او را غس غس گفتن
غَسَف تاریکی
غَسَق تاریکی اول شب
غَسَق تاریک شدن چشم
غاسِق تاریکی بعد از غروب شفق
یا ماه

غَسَقان زرداب رفتن از جراحت
غَسّاق سرد و گنده بو
غَسْل شستن
غِسْل سرشستنی چون خطمی و مانند آن
غُساله آب دست و روی شسته
غَسول آب غسل
— مَغسِل جای مرده شستن
غُسْل شکستگی
غُسْلَه کشن (گردی است از
درخت نر باد و زنند)
غَسَم تاریکی شب ..
سیاهی
غَسَن خائیدن (جویدن)
غُسْنَة دسته موی و گیسو و
مانند آن
غَسَتان تیزی جوانی
غُسُو تاریک شدن

غش

غِشّ خیانت کردن
غِشاش شتاب

غَشَق نرم را کوفتن
غَشْم ستم
غَشَمشَم خودرای و دلیر
غِشاء پوشش
غَشْو آمدن نزدیک
غاشِیَة قیامت .. پوشش
زین .. ورد شکم ..
زین .. آهن پس کوهه پالان
.. پوشش دل
غَشْی بیهوش گردیدن ..
فرو گرفتن
غِشیان گاییدن
— اِغشاء کور ساختن ..
بر آوردن .. فرو افگندن
کار بر کسی
— تَغَشّی پوشیدن

غص

غَصْب ستم کرفتن .. خراشیدن
و کندن موی
غُصّة اندوه

غَصَص ماندن در گلوی طعام
وغیر آن
— اِغصاص اندوهگین گردانیدن
.. تنگ گردانیدن بر کسی
غُصُن شاخ درخت که بر شاخ
دیگر برآید
غَصن بازداشتن ..
شاخ درخت را بسوی خود
کشیدن و بریدن

غض

غَضَب خشم گرفتن .. لاغری
غَضَب سرخ تند .. گاو نر
غِضاب خاشاک
غَضف برگشتن از چیزی ..
بریدن
غَضار گل خوشبوی سبز ..
سفال سبز
غَضارة گل خوشبوی برجهان سبز
.. نعمت .. خوشی
زندگانی .. مرغ سنگخوار

غَضراء گل سبز
غاضِر پوست نیکو پیراسته
غُضرُوف استخوان نرم
غَضّ چشم فرو خوابانیدن
.. فرو داشتن آواز
.. جوانی .. چیزی
تازه
غضاضة تازگی ..
تازه شدن ..
غَضاضة نقصان شدن از قدر
کسی
غَضغَضة کم کردن آب
غَضَنفَر مرد درشت اندام درشت
خوی
غَضَنفَر شیر بیشه
غَضَن بازداشتن ..
ازنگ پوست (چین)
شکن زره ..
پوست بیرون چشم
— اِغضان دائم باریدن

— مُغاضنة شکنهای چشم
نمودن
غَضا درخت طاق
غَضَی جنگل .. درد
داشتن شکم از خوردن
غُضُوّ تاریک شدن شب

غط

غَطرَفة تکبر کردن
غَطس باب فرو بردن
— مِغناطیس سنگ آهن‌ربا
غَطّ غوطه دادن باب ..
غریدن شتر .. خرخر
کردن در خواب
غَطاط نوعی از سنگخوار
غُطاط اول صبح
غَطغَطة آواز کردن
غِطامِط آواز جوشش دیگ و هم
چنین دریا
غَطَف فراخی عیش
غَیطَلة درخت انبوه .. آهو

.. ماده گاو شیردار
.. انبوهی .. برآمدن
تاریکی شب
غَطَم دریای بزرگ بسیار آب
.. مرد کریم الاخلاق
غِطاء پوشش
غَطو پوشانیدن .. افزون
شدن .. تاریک
شدن

غف

غَفر پوشیدن .. آمرزیدن
.. تازه شدن جراحت
.. بازگردان شدن
بیماری .. درآوردن
رخت را از صندوق و
پوشیدن .. یکی از منازل
ماه (سه ستاره‌ایست
در میزان) .. موی زرد
ساق و پیشانی زن
.. پرزه برآوردن جامه

غُفْر بزغالهٔ کوهی .. پوشش
پیری
غَفَر موی گردن .. همه
غِفَارَة زره خود که زیر کلاه
پوشند .. سر اغوج
(چیزیست که زیر مقنعه افکنند
تا مقنعه چرک و روغن نگیرد)
.. ابر پاره برابر پاره
دیگر نشسته سر کوه
ـ مِغْفَر زره خود که زیر کلاه
پوشند .. نوعی از
سلم و طلح و غیر آن
غُفَّة قوت روزگذار ..
اندکی از علوفه که بدان زیست
توان کرد
ـ اِغْتِفاف خوردن ستور علف
روزگذار بهاران ..
اندک فربه شدن ستور
غَفْغَف هر ساعت بآب
آمدن شتر

.. بسیار تازیانه زدن
ـ تَغَفُّق همه روز شراب خوردن
غَفْلَة بی خبری .. بی داغ
کردن ستور را ..
بیادداشت ماندن
غُفْل زمین موات که در او
اثر عمارت نباشد
.. راه
غَفْو خفتن
غَفِی دور کردن تلوز را از گندم

غق

غَقّ آواز آب .. آواز
کردن

غل

غَلَب و غَلَبه چیره شدن
.. فربه گردن شدن
غَلْث آمیختن ..
آتش ندادن آتش زنه
غَلَث سختی جنگ ..
گرفتن گرگ گوسفند را

غَلَج هموار رفتن اسب
ـ تَغَلُّج ظلم کردن
غَلَس تاریکی آخر شب
ـ تَغْلِیس در تاریکی آخر شب
رفتن
غَلَط غلط کردن در سخن
ـ اُغْلُوطَه سخنی که بدان کسیرا
در غلط اندازند
غِلَظ سطبری و درشتی
.. سطبر شدن
ـ اِسْتِغْلاظ سخت دیدن جامه را
بجهة درشتی
غِلاف پوشش
غَلْف درختی است .. در
غلاف کردن .. غالیه
کردن موی و ریش را
غَلْفَق جراحتی است که درون
او چرک است .. سبزی
بر سر آب .. گیاهی که
برگهای او بر سر آب گسترده

شود
غَلَق در بستن
غَلِق کلید .. حق مرتهن شدن
رهن را
غَلَّه درآمد هر چیزی
غَلَل آب در میان درختان ..
آبی که بر روی ریگ گاه پیدا
و گاه ناپیدا باشد ..
تشنگی .. پالونه (آبکش)
غَلِیل سوزش تشنگی .. کینه
.. دانه خرما که با سپست
کوفته بچهٔ ستور شود
(اسپرس)
غَال زمین پست درخت ناک
.. گیاهی است
غِلالَه سینه بند که در زیر جامه و
زره پوشند
غِلّ کینه .. کینه داشتن
غُلّ گردن بند .. تشنگی
.. هر چیز که گرد چیزی را گیرد

غَل درآوردن .. درآمدن
غُلول خیانت کردن در غنیمت
.. رفتن آب درمیان
درختان
— اِغلال غلّه دادن آب و زمین
.. غلّه قوم رسیدن
.. خوار بار کشیدن ..
رویاندن زمین گیاه غالرا
.. نگریستن
— تَغلیل غالیه مالیدن بر موی
— تَغَلغُل رفتن آب درمیان
درختان .. درآمدن
وشتاب نمودن .. غالیه
مالیدن
غُلام کودک
غُلومَه کودکی
غُلمَه تیز شهوت شدن
غَیلَم دختر بشهوت رسیده
. سنگ پشت نر
غَلَن از حد گذشتن جوانی

غُلُوّ از حد گذشتن در هر چیز
.. دور انداختن تیر بنهایت
غَلاء گران شدن نرخ
غَلوَة یک تیر پرتاب مسافت ..
نشانه
— اِغلاء گران خریدن
غالیَة بوی خوشی است مرکب از
مشک و عنبر و غیرآن سیاه
رنگ
غَلَیان جوشیدن دیگ

غم

غَمت سنگین شدن طعام بر دل
غَمج فرو خوردن آب
غُمجه پس خورده
غِمد نیام شمشیر و کارد
غَمد در نیام کشیدن شمشیر و
کارد .. فزون شدن
یا کم شدن
غامِدة کشتی پر از بار
.. چاه انباشته

غَمر آب بسیار .. فرو گرفتن
چیزی را بسیار .. کینه
داشتن .. فرو گرفتن
آب از زیادی .. انبوهی
چیزی .. تشنه شدن
.. اسب نیکو .. دریای
بسیار آب .. جوانمرد
غُمُورة جوانمردی
غَمرة سختی .. بسیار آب
.. انبوهی مردم .. زن
احمق .. نوعی از طلا که زنان
بر روی مالند
غُمر احمق .. زعفران
غَمَرات الموت سکرات و شداید
موت
غَمَر بوی گوشت و چربی گرفتن
دست
غامِر زمینی که زیر آب مانده باشد
غَمیر گیاه سبز که زیر گیاه خشک
در آمده

— مُغامَرة بیکدیگر آمیختن بی
باک و بی ترس
غَمز نشاندن بزمین ..
دست نهادن بر دنبه و پهلوی
گوسفند بجهت فهم فربهی و
لاغری .. اشارت
کردن بچشم .. غمازی
کردن .. مرد ضعیف
غَمَز ستوران لاغر
غَمیزَة عیب .. کمی عقل
— اِغماز عیب کردن ..
کم حرمت کردن ..
شکستن کرما
غَمس باب فرو بردن
غَموس کار سخت ..
والیمین الغموس قسم
دروغ که موجب گناه است
و ناقة الغموس ناقه ایست که
حمل او پیدا نشود تا بوقت زادن
غَمیس گیاه سبز که در زیر گیاه خشک

در آمده .. آب راه خورد
میان تراز
— مُغامسة درمیان حرب
افکندن خود را
غَمص حقیر شمردن ..
شکر نکردن بر نعمت ..
عیب گرفتن بر سخن کسی
غَمَص روان شدن اشک چشم
غُمَیصاء یکی از دو ستاره شعرا
غُموض پست و گود شدن مکان
.. آسان داشتن
در خرید و فروش
غُموضة پوشیده شدن و سخن خلاف
— واضح
— اِغماض چشم فرو خوابانیدن
.. محابا کردن بیع و شری
— تَغَمّض باریک معنی کردن
سخن را .. چشم فرو
خوابانیدن ستور ..
تشنه وقت حمله کردن بر کسی

که او را از آب خود براند
غَمیضة عیب .. کمنامی
.. خواری
غَمط خوار داشتن نعمت
.. خوار شمردن مردم
.. پر نعمت شدن
.. کشتن ذبیحه
— اِغماط پیوسته بودن تب
غَمَق نم برآمدن از زمین
غَمل پوست خورش داده پیچیده
بجائی نهادن تا
.. میوه نیم رس را خوابانیدن
تا تمام رسد
غُمْلُول وادی با درخت و علف
— مَغمول آنکه در روی چیزی
پوشند تا عرق کند ..
بنائی که درهم پیچیده باشد
و یکدیگر را پوشیده
غَم اندوه .. اندوهگین
شدن .. دهان خر را

بدهان بند بستن ..
پوشیدن .. ابرناک
شدن هوا .. گرم شدن
هوا بطریقیکه نفس حبس شود
غُمّة ته دریا .. کار پوشیده
غَمام ابر
غِمامة دهان بند خر
غَمَم فرو گرفتن موی پیشانی
و قفا را
غَمیم شیر غلیظ شده ..
علف تر در زیر خشک مانده
غَمغَمة بانگ گاوان .. بانگ
دلیران در کارزار
— تَغَمغُم سخن ناپیدا گفتن
غَمن پوست تر را زیر چیزی نهادن
تا پشمهای وی ریزد ..
خوابانیدن میوه و خرمای نا
رسیده تا رسیده شود
غَمی بیهوش گردیدن
.. سقف خانه را ساختن

غن

غَنج کرشمه داشتن
غَنظ اندوه سخت .. سخت
اندوهگین شدن
غَنظَطة فحش شنوانیدن
غَنَم گوسفند
غُنم غنیمت گرفتن
غَنیمة مالی که از حرب گرفتار گرفته
شود
غُنّة آواز در بینی ..
آواز کردن سنگ ..
بسیار درخت گردیدن رودبار
غَنی جای گرفتن ..
زنده کانی کردن
غَنا فایده و سود
غِناء سرود
غِنی توانگری و دستگاه
غُنیة بی نیازی

غو

غَوث و غواث فریاد ..

فریادرس
— تغویث واغوثاه گفتن
— اغاثه فریادرسیدن
غوج دوتا شدن ..
اسب فراخ پوست سینه
غور زمین پست ..
زمین تهامه .. نزدیکی
بن .. آب فرورفته
.. ته هرچیزی .. فرو
رفتن آب .. فرورفتن
چشم بگودی .. بغور
رسیدن .. فروشدن
آفتاب .. گرم شدن
روز .. منفعت رسانیدن
غار معروفست ..
سوراخ زمین .. گروه
بسیار از لشکر .. غله
که از جائی بجائی برند ..
نوعی از درخت ..
رشک وغیره .. شکم

.. فرج
غارة غارتگری ..
اسبان تاراج کننده
.. سخت دویدن اسب
.. برشک آوردن
غواد تاراج کردن
— مغار غار معروف
غوص در آب فروشدن
.. ناگاه بر چیزی
فرود آمدن
غواص بدریا فروشونده
مطلب مروارید
غیاصه غواصی کردن
غوط زمین پست
غائط کنایه از پلیدی
— تغوط غایط کردن
غاغ پودینه
غوغاء ملخ چون پر برآورد
.. مگس ریزه ..
کرمی است شبیه به پشه

غول بناگاه رفتن و هلاک کردن
.. خاک .. موضعی
است .. دوری بیابان
.. کشیدگی ..
ربوده گی بناگاه
غول معروفست .. هرچه
بناگاه بگیرد و هلاک کند
غولان گیاهی از شورها
— مغول سیخ کارد که در
میان عصا و تازیانه دارند
— تغول گوناگون شدن
— مغاوله شتافتن
غوی ناگوار شدن از شیر و
هلاک شدن از آن ..
سیر نشدن بره و بزغاله
از شیر و لاغر ماندن
غی و غوایه گمراهی ..
نومیدی
غوغاء ملخ انبوه .. با انبوهی
در جنگ درافتادن

.. مردم بسیار درهم
آمیخته
غاغه ملخ نوبال برآورده
.. مردم انبوه درآمیخته
.. مگس ریزه
— اغویه سختی

غه

غهب غفلت و بی آگاهی
غیهب تاریکی
غیهوق شادمانی ..
دیوانگی .. شتر دراز
بالا

غی

غیب ناپدید شدن ..
زمین پست .. گمان
.. فروشدن آفتاب
غیبت بدگوئی در پس کسی
غابه بیشه .. نام جائی
— مغایب خلاف مخاطب
غیث باران .. باریدن

.. بارانیدن

غَنَد حمبیدن

غَنَا جز .. بمعنی لا نیز آمده

.. منفعت رسانیدن ..

وبت دادن .. هلاک کردن

.. باران دادن

غَیَرَة رشک خوردن

غِیَارَة بار آوردن

غِیَار مبادله کردن در بیع

— تَغَیُّر گردانیدن ..

دگرگون شدن

غَیْلَس زلف انبوه در هم پیچیده

خوش

غَیْض کم شدن آب و بزمین فرو

رفتن .. کم بها شدن

غَیْضَه بیشه .. جنگل

غِیَاض باز داشتن اشک

.. کم کردن ..

در جنگل قرار گرفتن شیر

غَیْظ خشم پنهان از عجز

.. بخشم آوردن

غَیْغَان ندیدن درخت از چپ

راست .. میل کردن

اسب بجائی در رفتن

غَاف نوعی از درخت

غَاق مرغیست آبی .. حکایت

بانگ زاغ

— تَغَیُّق مختلط رای شدن

غَیْل بیشه .. جنگل

غَیْل شیر که زن جماع کرده

بچه را دهد .. جماع

کردن مرد زن شیرده را

.. آب روان که در کشتها

رود .. بازوی درشت

پر گوشت

غَائِلَه بدی .. دام غایله میوه

درخت سر راست

غَیْم ابر .. تشنگی و گرمی

درون .. خشم نهانی

.. ابرناک شدن

غَیْن تشنگی .. ابر ..

تیرگی

غَیْنَة درختانی بی آب

غِیْنَه آنچه از مردار پدید آید

از چرک و خون

— اَغْیَن سبز

غَایَة پایان هر چیزی ..

علم .. دکان خمار

و بناز

غَیَایَه روشنائی باتش آفتاب

.. تک چاه .. سایه

بان و هر چه بالای سر سایه

کند

حرف فا

فَ

فَأْفَأَة سخن مشکل آدم شرمگین

گفتن

— اِفْتِئَات باطل بر کسی بستن

.. عمل کار بخودرائی کردن

فَأْد بر دل زدن .. دل

پدرد آمدن .. گوماج

درست کردن .. گوماج را

در خاکستر جای دادن

.. گوشت بریان کردن

فُؤَاد دل

فَئِد بی دل .. گوشت بریان

— مِفْأَد آتش کاو ..

سیخ کباب

فَأْدَ موش .. بادی

که در بازوی ستور جمع شود

و او را لنگ کند ..

نافهٔ مشک .. بوی خوش

که از شتر آید وقتی که گل خوش

بو خورده باشد

فَأْس تبر .. زدن بتبر

.. کام لکام ..

طرف تذی پس سر

فَأْل معروفست

فِئَال نوعی از بازی کودکان

فَأْم پر شدن دهن شتر از

گیاه تر
فِئام گروه مردم .. گلیم
که بر هودج کشند
— تَفئیم فراخ تر کردن پالان
را از آنچه بوده
— مِفئَم شتر پر پیه
فَأْو شکافتن سر بزخم شمشیر
.. میان دو کوه
فِئَة گروه

فت

فَتِئَ فراموش کرد
فَتّ ریزه ریزه کردن
فُتات ریزه هر چیز
فَتار سوخته ریزه که زیر چخماق
نهند که آتش بوی در گیرد
فَتیت نان ریزه
فَتْح گشایش .. نصرت
.. آب روان از چشمه و جز آن
.. گشادن ..
گشاده سوراخ پستان شدن

ناقه .. حکم کردن
فُتُح شیشه فراخ سر بی سر بند
و غلاف
فاتِحَة اول چیزی
فَتّاح داور
فُتاحة حکم
— مِفتاح کلید
فَتَخ سست کردن انگشتان پای
وقت نشستن
فَتَخَة انگشتر نقره بی نگین
فَتخاء عقاب فروهشته بال
.. عقاب که سست کند
بال را وقت فرود آمدن
— اَفتَخ کسیکه کف دست و
پایش پهن باشد
فَتْرَة سستی .. زمان میان
دو پیغمبر
فِتْر مابین دو انگشت سبابه و
ابهام
فُتُور سستی آوردن

فتق

فَتْش وتفتیش کاویدن
فَتْق شکافتن ..
گشادن نافه مشک ..
جنگ افتادن میان مردم
.. بادی که در خصیه افتد
او را باد فتق گویند
فَتَق گشاده کس شدن زن
.. صبح .. ارزانی
سال
فُتُق زن چرب زبان
فَتِیق مرد تیز زبان .. شتر
شکافته از فربهی ..
صبح روشن
فَتُوق درودگر
— اِفتاق جای باران نرسیده
را یافتن .. گشاد شدن
ابر از قوم .. آشکار
شدن شعاع آفتاب از جای
ابر شکافته
فَتْک ناگاه گرفتن

.. ناگاه کشتن
دلیری کردن
فَتْل تاب دادن ..
از عقب بر گردانیدن
.. در پی فریب رفتن
فَتَل دوری میان آرنج و
پهلوی شتر
فَتْن در آتش در آوردن
.. در فتنه افکندن
در فتنه افتادن ..
آزمودن .. دل ربودن
.. بی مال و عقل گردیدن
فِتْنَة آزمایش
فاتِن گمراه کننده
فِتان غلاف از پوست که بر
پا کشند
فَتِین زمین سنگلاخ
فَتیٰ جوان .. جوان مرد
فَتاء جوان شدن ..
جوان مرد شدن ..

جوانی
فَتَیان روز و شب
فُتُوی فرمان فقیه

فث

فَثاء بآب باز داشتن دیگ را از جوشش .. شکستن خصم را بسخن .. فرو نشاندن خشم کسی را
— اِنْفِثاء مانده شدن .. دمه برافتادن .. شکستن گرما
فَثّ گیاهی که در سال خشکی بپزند و بخورند
فاثِج شتر جوان آبستن
— اِفْثاج مانده شدن .. کندن
فاثُور (معرب) خوان از سنگ رخام و مانند آن

فج

فُجاءة ناگاه
فُجاءَة ناگاه گرفتن
فَجّ راه گشاده میان دو کوه .. گشاده کردن پا بین دو پای را .. بلند کردن زه کمان را
فِجّ خربزه شامی که هندوانه نامند .. میوه خام
— اِفْجاج سرگین انداختن شترمرغ .. شتاب کردن
فَجْر روان ساختن آب .. سفیدی آخر شب
فُجْرَة جای روان شدن آب
فُجُور روگردانیدن .. دروغ گفتن .. بی فرمانی نمودن .. تباهی نمودن
فَجَر جوانمردی و بخشش
فَجَس بزرگ منشی کردن
فَجَع دردمند کردن .. مصیبت زده کردن
فُجْل ترب
فَجَلَة رفتار پیران
فَجَن گیاه سداب
فَجْو دور کردن زه را از کمان
فَجْوَة شکاف میان دو کوه و جز آن .. فضای سرای
فَجا دوری میان دو پاشنه شتر
فَجا گشاده سینه گردیدن کمان از زه

فح

فَحِث هزار خانه شکنبه
فَحَج رفتار فحج رفتن که پاها نزدیک گذارند و پاشنها دور
فَحّ دمیدن مار از دهن .. آواز مار که از دهن آید
فَحْفاح جوئی است بهشت
فُحش از حد گذشتن بدی
فاحِشَة زنا
— تَفَحُّش بیهوده گفتن
فَحْص کاویدن و تفتیش کردن .. برگردانیدن باران خاک را .. آشیانه ساختن سنگخواره در خاک
— مَفْحَص خانه مرغ سنگخوار
فَحْل نر .. ستاره سهیل .. حصیر که از برگ خرما بافند .. نر گذاشتن میان شتران
فَحْلَة زن سلیطه زبان دراز
— اِسْتِفْحال بزرگ شدن کار
فَحَم انگشت (ذغال) .. گریستن کودک چندان که آواز سپری شود .. گرفتن آواز
فُحُوم سیاه رنگ شدن
فَحْمَة تاریکی شب

فاجم زیاد سیاه   پستان تنگ سوراخ
— افحام خاموش گردانیدن   .. اسب دراز و بزرگ
بحجت و خصومت ..   ذکر
سخن بالستن کسی را عینی   فاخر گرانمایه و بهتر هر چیز
فرو مانده از سخن و حجت   .. غوره خرمای بی دانه
فحا دیگ افزار .. پیاز   فاخور نوعی از گل
فحوی معنی سخن و روش آن   فخار سفالین
— تفخر و تفاخر بزرگی و

فخ

فحث ماهتاب   تکبر نمودن
فاخته مرغیست معروف   فخامة درشت و بزرگ شدن
فخ دام شکاری ..   .. پر شدن
موضعی است بمکه   مرد بزرگ قد .. سخن درست
فخیخ خرخر کردن گلو در خواب   محکم
فخذ ران .. بر ران

فد

زدن .. گروه برادران   فدح گران بار کردن قرض
و تبار کمتر از بطن (طایفه)   کسی را
— تفخیذ خواندن خویشاوند   فادح دشوار
فخر نازیدن   فدید بانگ کردن ..
فخود درخت خرمای بزرگ   بانگ و آواز
تنه .. ناقه بزرگ   فداد سخت آواز

فدفد زمین هموار   از برای ظرف
فدور بازایستادن نر از ماده   فدن کوشک
فادر نخجیر پیر و بزرگ   فدان ساختن افزار برزگر
فدد احمق و گول   .. گاو قلبه ران ([illegible]
فندیر سنگ بزرگ بیرون   فدتی چیزی دادن بجهت
جسته از کوه قلع کمی پرنده دست پای   رهانیدن کسی ..
فدعه جای از کمی   چیزی که بجهت رهائی داده
— افدع کفت دست و پای   شود
رفته   فداء انبار غله
فدغ شکافتن چیزی   — تفادی خویشتن را
فدک دهی است بخیبر   چیزی نگاه داشتن
فدوکس شیر بیشه ..

فذ

دهان بند بر دهن نهادن   فذ تنها و یگانه .. اول
فدام کسیکه در نابش گرفتگی   تیر قمار .. پراکنده
باشد   — افذاذ یک بچه آوردن
گوسفند
فدام سرپوش ابریق   فذلکه پرداختن حساب و
.. دهان بند مجوس   فارغ شدن از آن
— افدام جامه را رنگ سرخ

فر

سیر کردن
— تفدیم سرپوش ساختن   فرا گوره خر

فُرات آب خوش .. جوی کوفه
فَرث سرگین در شکنبه ..
زدن بر جگر و ریزه کردن
.. شکافتن ظرف برک
خرما و پراکنده کردن ..
شکافتن شکنبه و آنچه در آن
است
— اِفراث کسرابدن سلامت
مردم کردن
فَرج عورت .. جای ترسناک
فَرَج گشایش .. بهم ناپیوستن
هر دو سرین از جهت بزرگی
.. دور کردن اندوه
.. همیشه گشاده عورت بودن
فَرجان سند و خراسان
فَرجَة از تنگی و دشواری بیرون
آمدن
فُرجَة شکاف
فُرنُج و فُرج آنکه راز را نپوشد
.. [illegible] دور از زه

فَرّوج جوجه مرغ خانگی
— مُفَرَّج کشته که در دشت
دور از آبادی یافته شود
— مُفرِج ماکیان با جوجه (مرغ)
فَرَح شادمانی .. شادمان
شدن
فُرحَة مژدگانی
— اِفراح سنگین کردن
— مُفرَح کشته که در
دشت دور دست یافت شود
— مُفَرِّح دوای مقوی دل
فَرخ جوجه .. گوشه
نزدیک شدن کشت
— اِفراخ آشکار شدن
کار .. آشکار کردن راز
.. بیرون شدن ترس از
دل
فَرد تنها .. طاق ..
یگانه و بی نظیر .. تنها
شدن .. تنها کردن کار را

فَرائد یگانه .. دُرّ ..
بزرگ
فارِد ماده آهو که جدا شده
از گله .. درخت تنها
— اَفراد النجوم ستارگان
روشن
— اِفراد جدا کردن .. رسول
فرستادن .. یک بچه
آوردن ماده
فِردَوس بستان .. بهشت
فَرّ و فِرار گریختن ..
.. دیدن ستور نگریستن تا
سالهاش معلوم نماید
.. باز کاویدن از کاری
.. گریزنده
فُرهَة سختی و اول گرما
فَرهَد و فُرهاد گوساله دشتی
فَرفَرَة جنبانیدن ..
سبک و چست گردیدن
فُرفُور مرغی است

— اِفراد دندان شیر افکندن
ستور
— اِفتراد لب شیرین کردن
از خنده
— مِفَرّ اسب زود گریز
فَرز زمین هموار .. جدا
کردن چیزی از چیزی
فِرزَة پاره جدا کرده از چیزی
— اِفراز دست دادن
شکار بواسطه نزدیکی
از برای انداختن
— اُفریز درز و رزده
— مَفرُوز دو خیشه
فَرَزدَق خمیری که جهه [illegible]
و اش درست کنند
فَرس افکندن شیر شکاری را
.. فرو کوفتن و شکستن
استخوان کردن ..
کشتن
فَرَس اسب نر یا شتر یا ماده

فراسة سوار شدن .. سواری کردن .. دانستن
فراسة دانائی بنشان و نظر
فروسة سواری .. اسب شناسی
فِرِس گیاهی است
فَرِبس چنبر
فُرِبسة شکاری
فَرِسة بادکه در پشت یا گردن نشیند
فِرِس کف پای شتر
فرناس شیر غلیظ گردن
— افراس غفلت کردن شبان تا گرگ گوسفندی از رمه اش ببرد
.. پیش گذاشتن ستور را تا شیر شکار کند
— ابو فراس کنیه شیر است
— تفرس دانستن بعلامت
فرسخ فرسنگ
فَرش بساط افکنده .. کشت برگ گسترده .. دشت فراخ .. شتران ریزه

.. گستردن فرش .. فراخ شدن سم شتر باندازه .. هموار ی قدم .. پراکندن
فَرَبش ستور بچه داده
فَراش گل و لای خشک شده بر روی زمین .. جاهای شراب و نبیذ .. قطرهای عرق
فَراشة پروانه چراغ .. پره قفل .. استخوان تنک (نازک)
فِراش افکندنی .. زن .. فکندن .. وسعت دادن کار را به کسی
— افراش باز ایستادن از چیزی
— تفرش سنگ گستردن بصحن خانه
— افتراش سپردن از زیر پای

.. دو بازو بر زمین گستردن .. هر چه بجا آید سخن گفتن
— مفرشة شکستگی سر که استخوان ترکیده باشد بی آنکه ریزه گردد
— تفرش بال باز کردن مرغ و گستردن
فَرص بریدن .. شکافتن
فَرصة بادیکه گوژی آرد در پشت
فرصة پشم و پنبه پاره که حایض خود را بدان پاک کند
فُرصة بردای کار .. نوبت آب
فَرِبص شریک آب
فَرِبصة گوشت شانه ستور .. رگ و دج که بر گلو باشد
— افراص دست دادن فرصت
— تفارص بنوبت داشتن آب را
— افتراص غنیمت شمردن
— مِفرص کارد که بآن آهن و سیم تراشند

فِرصاد توت یا توت سرخ
فَرض فرموده خدای عز و جل .. نوعی از خرما .. رخنه کمان که سوفار و جای چله آنست .. جای زدن از آتش زنه .. سپر .. تیر قداح .. عطای مرسوم .. مرسوم کردن .. عطا دادن .. فریضه کردن .. رخنه کردن .. بریده کردن
فُرضة دهانه جوی .. جای در آمدن بکشتی از لب دریا .. دهان دوات .. سوراخ پاشنه در
فَرِبض تیر و کمان سوفار کرده
فَرِبضة فرموده خدا از زکوة و نماز و روزه .. اسم قسمت میراث
— فریضتان گوسفند دو ساله

وشتر چهارساله

فُرُوض پر شدن کاو و نحو آن

فِراض جامه

فارِض پیر .. درشت و بزرگ

فَرَط درگذشتن در کاری

.. بهنگام .. تقصیر کردن

در کاری و فوت نمودن آن

.. شتاب کردن

.. پیش دستی نمودن

.. پیش از قوم رفتن در آب

.. فرزند نارسیده

بردن کسیرا

فُرُطَة پیشی .. برآمده که

فَرَط آنکه پیش رود تا

اسباب آب خوردرا از دلو و

رسن و نحو آن درست کند

.. هرچه پیش فرستاده

شود از اجر عمل

فُرُط کاریکه در وی از حد گذرا نیده

باشند

.. کار گذاشته و مانده

.. پشته و بلندیی ..

اسب تیز گذرنده از اسپان

.. اول صبح

فِراط آبی که هر که پیش آید او را

بود از قبیله

فارِطان دو ستاره پیش بنات

النعش

فُرّاط پیش روندگان سنگوار

سوی وادی و آب

.. اِفراط پر کردن توشه

دان و حوض از آب غدیر

.. از حد درگذشتن

— مُفرَط فراموش گذشته

— تَفرِیط درگذشتن از کسی

و گذاشتن او را ..

دور کردن نایاب است از

کسی .. تقصیر کردن

.. ضایع کردن ..

فراموش کردن

افراط

— اِفرِاط فوت شدن یکی

فَرع طرف بالای هر چیز .. مهتر

قوم .. موی تمام ..

.. شاخ درخت .. کمان که

از شاخ درخت سازند ..

کمان از شاخ درخت شکافته

.. بعصا بر سر زدن ..

برتر شدن از قوم خود ببزرگی یا

بجمال .. بلگام زدن

اسب را تا باز ایستد

.. اصلاح کردن میان دو

کس .. برکوه شدن

.. فرود آمدن از کوه

فَرَعَة جای بلند

فَرَع اول بچه ناقه .. مال و

منفعت آماده .. باموی

تمام شدن

فَرَعَة شپش

فارِع بلند

فارِعَة زیر کوه

فُرُوعُ الجوزا گرمای سخت

— اِفراع بجائی فرود آمدن

.. ابتدا کردن ..

باب و علف شتافتن پیش

از قوم .. جولان

کردن بهر جای و خبرها

دانستن .. ذبح

کردن فرع

— مُفرَعُ الکَتِف پهن کتف

— تَفرِیع بسیار شدن شاخهای

درخت .. سپیده

قبیله را بزنی خواستن

— اِفتِراع بکارت زایل کردن

فَرعَنَة زیرکی

فِرعَون لقب ولید بن مصعب

معروف .. ستمکار

فَرغ جای بیرون آمدن آب از

دلو .. اسم دو ستاره

فِرغ هدر و رایگان

فَراغ پرداختن از کاری

.. فراغت کردن خود را
بجهت کاری .. ریخته
شدن آب
فُراغَة آب پشت مرد
فَریغ اسب گشاده گام
فَرغاء فراغ
— اِفراغ ریختن حلقه ..
ریختن خون
— تَفریغ خالی کردن ظرف از آنچه
در آن است .. ریختن
آب و نحو آن
— اِستِفراغ توانائی خود را
بذل کردن در کاری ..
تهی کردن معده را از
[illegible]
— اِفتِراغ آب بر خود ریختن
فَرق جدا کردن ..
تفصیل دادن و محکم کردن
.. پیمانه اهل مدینه
که شانزده رطل است

.. پیش آمدن در راه ..
تار سر که راهی است میان
موی سر
فِرق رمه ایست از گوسفند
.. پاره از چیزی
فِرقَة گروه مردم
فَرَق سفیده صبح ..
ترسیدن .. دوری میان
دو پشته و میان دو سم
شتر .. برآمده گی یکی
ران اسب فزون تر از دیگری
.. بشاخ شاخ جدا
شدن تاج خروس ..
پراکندگی
فُرقَة جدائی
فَریق گروه مردم بیشتر از فرقه
فَریقَة طعامی که از خرما یا شنبلید
یا نحو آن پزند بجهت زنان
نوزاینده .. چند
گوسفند جدا شده از گوسفندان

دیگر شب
فُرُوق رسیدن در جستن از
درد چشم
فُرقان و فُرقان قرآن .. آنچه
بوی فرق کنند در میان حق
و باطل
فارِق ابر جدا شده از ابرهای
دیگر
فَرفَر زمین پراکنده گیاه
— اِفراق از بیماری به شدن
— مُفرِق ناقه بچه مرده
— مُفرِق النعم جانوریست
کند مانند گربه چون تیز
دهد شتران بگریزند از آن
خفعا گویند
فُرفُل گوساله فرقدان
دو ستاره نزدیک قطب
فَرقَعَة در هم پیچیدن انگشتان
تا صدا دهد
— اِفرِنقاع پراکندن

.. دور شدن از چیزی
فَرَك مالیدن جامه و خوشه
[illegible]
فِرك دشمن داشتن زن
شوی را
فَرَك سستی بن گوش
— اِنفِراك سست شدن منکب
— مُفرَك مردی که زنان او را
دشمن دارند
فَرهَم دوائی است که دهان
کس را بوی تنگ کنند
— اِستِفرام تنگ کردن

فرج

فُرن و فَرنین تابه سفالین که در
وی نان پزند
فُرنِی نان در فرن پخته
فِرِند و اِفرِند جامه ایست
.. جوهر شمشیر و شل آن
فِره خرامیدن و استهزاء
کردن

فَراهة زیرک شدن
فَرْو پوستین
فَرْوَة پوست سر .. توانگری
وثروت .. پارهٔ از
گیاه خشک
فَرْی بریدن موزه و توشه
دان وکوآن جهة اصلاح
.. مسافت بریدن و رفتن
.. دروغ بافتن
فَرِیَ متحیر و مدهوش شدن
.. بعجب آمدن بکار خود
.. بریدن .. شکافتن
فِرْیَة دروغ
فَرِیّ دروغ بافته .. کار
عجب
— تَفَرّی روان شدن چشمه

فِزْد رمهٔ گوسفند از ده تا چهل
فاذِد راه فراخ
— تَفَزُّر پاره شدن جامه
فَزّ مرد سبک چست ..
گوساله
فَزِیز پرشدن و روان شدن
جراحت
— اِفْزاز ترسانیدن و برمانیدن
دل از کسی
— اِسْتِفْزاز سبک گردانیدن
ترس کسی را
فَزَع ترس ..
ترسیدن .. پناه جستن
.. فریاد رسیدن
— تَفْزیع ترسانیدن ..
بی بیم کردن

فز

فَزْر پوسیدن جامه ..
شکافتن
فَزَر گوژ پشت شدن (فزر)

فس

فَسْأ دریدن جامه
فُسْحَة فراخی
— تَفَسُّح گشاده کردن مکان

.. گشاد شدن
فَسْخ برهم زدن بیع و مانند
ان .. زایل کردن دست
کسیرا از جائی .. انداختن
جامه
فَسِیخ مردیکه بحاجت خود بیرون
نرود
— تَفَسُّخ ریزه ریزه گردیدن
.. مانده شدن شتر
چهارساله زیربار
— اِنْفِساخ فراموش کردن
فَساد تباهی .. تباه شدن
فَسْر بیان کردن معنی سخن
.. نگریستن طبیب ببول مریض
جهة فهم مرض ..
آشکار کردن
فَسِیط دمچهٔ خرما .. چیدهٔ
ناخن
فُسْطاط شهرستان .. خیمه
خرگاه بزرگ .. جماعت

انبوه
فِسْق بیرون آمدن رطب
از پوست .. بیرون
رفتن بنده از فرمان
فُوَیْسِقَة موش
فِسْکِل اسب که در میدان آخر
همه آید .. مرد کاهل
فرومایهٔ پست
فَسْو گند کردن (چسیدن)
فُساء گند
— مَفْسا کون

فش

— تَفَشّؤ پراکنده و فاش
شدن بیماری
فَشَج پا پهناور نهادن از هم
در رفتن یا وقت بول کردن
فَشْح دور نهادن پاها از هم
فَشّ بیرون کردن باد از
مشک .. بشتاب
دوشیدن شیر ..

آروغ زدن .. بار درخت
بنبوت
فَشُوش ناقه که شیر پستانش
پراکنده ریزد
— اِنْفِشاش سست و کاهل
شدن از کاری .. فرو
نشستن باد
فَشْغ از بالا چیزی گرفتن ..
بزیر تازیانه آوردن کسی را
فُشاغ گیاهی است که بر درخت
پیچیده و فاسد کند
فَشْغاء موی پیشانی فرود گرفته
ابروها
— تَفَشُّغ پراکنده شدن سفیدی
موی در سر .. غلبه کردن
خون در بدن .. در میان
خانه در آمدن .. بمیان
پای دختر در آمدن و بکارت
زایل کردن
فَشَق شادمانی .. حرص

.. خوشدلی
— مُفاشقة بناگاه گرفتن
کسی را
فَشَل پرده هودج .. مرد ترسنده
بددل
فَشَل بددل شدن ..
سست گردیدن
فَفْشَلة سرپوشکی
— تَفَشُّل روان شدن آب
فَشْو فاش و پراکنده شدن خبر
— تَفَشّی فراخ شدن

فص

فِصْح عید ترسایان
فَصاحة درست مخارج و زبان
آور شدن
— اِفْصاح بی سر شیر شدن شیر
.. شیر خالص دار شدن
گوسفند .. پیدا و آشکار
شدن چیزی ..
بیرون آمدن از چیزی

فَصْد رگ زدن
فَصید خون که در روده بریان کردندی
و خوردندی و هم جهت مهمان
داشتند
— تَفَصُّد و اِنْفِصاد روان شدن
فَصّ نگین .. پیوند استخوان
.. پیوند کار
فَصیص روان شدن جراحت ..
جدا کردن چیزی از چیزی بیرون
آوردن
فَصْع فشاردن خرمای تر را تا از
پوست بیرون آید ..
برگردانیدن کودک غلاف
سر نره را
فَصْل یک قسمت از چهار قسمت سال
.. بهره .. جدا کردن
.. جدا شدن ..
حاجز و مانع میان دو چیز
فاصِلة تمامی آیه قرآن که بمنزله
قافیه شعر است

.. یکی از ادوات عروض و
آن دو است فاصله صغری
و فاصله کبری
فِصال از شیر باز گرفتن کودک
فَصیل دیوار کوچک درون حصار
.. شتر بچه از مادر جدا شده
فَصیلة گروه خویشان مرد
.. جمیع
فَیْصَل حاکم .. حکم که میان حق
باطل جدا کند
— مَفْصِل پیوند اندام ..
ریگستان سنگریزه دار یا میان
دو کوه که آبش صاف و سرد
باشد
— مِفْصَل زبان
— مُفَصَّل رشته مروارید که
میان هر دو طرف وی شبه
درکشیده باشند
— تَفْصیل پیدا و بیان کردن
.. جدا جدا کردن

.. فصل فصل ساختن کتاب
و کتی را .. عضو عضو کردن
قصاب گوسفند را
فصم شکستن بی جدائی
— انفصام باز ایستادن باران یا
تب
فصیص رمالی .. خالص شدن
گوشت از استخوان
— انفصاء رفتن گرما .. باز ایستادن
باران
— تفصی رهائی جستن

فض

— تفضح عرق کردن بیخ موی
فضح رسوا شدن ..
پدیدار شدن صبح
فضیحة رسوائی
— افضاح سرخی ظاهر شد
در غوره خرما
— افضح سفید نهایت
.. شتر بیشه .. شتر کردان

رنگ باشد
فضخ شکستن .. کور کردن
فضیخ شراب غوره نرسیده
— انفضاخ شکسته شدن کوهان
شتر
فض شکستن چیزی چنانچه از
هم جدا شود .. شکستن
مهر نامه
فضة سیم و نقره
فضض و فضاض شکسته ریزه
فاضة سختی
فضیض آب خوش و روان
فضفاضة فراخی جامه و زره بی
فراخی زندگانی
— مفضة کلوخ کوب
— تفضض پراکنده شدن
— تفضیض سیم کوب و سیم
اندود کردن
— انفضاض بکارت ربودن
فضل فزونی و زیادتی

باقی و زیاده ماندن
.. افزون گردیدن
فضلة و فضالة زیاده مانده هرچیز
فضل جامه بی آستین که زنان
وقت عمل پوشند ..
پوشنده آن جامه
فواضل نعمتهای بزرگ
فضولی آنکه کار بی فایده کند
— افضال نیکوئی کردن
— تفضیل فزونی نهادن کسیرا
برکسی .. حکم کردن
بر تفضیل کسی
فضا چیزی آمیخته
فضاء گشادگی و فراخی زمین
.. جای فراخ ..
گشاده شدن
— افضاء بیرون رفتن بسوی
فضا .. جماع کردن
.. دو راه زن را یکی کردن
.. باکسی راز درمیان

نهادن .. سودن زمین
بباطن دست در سجده

فط

فطأة بر پشت زدن ..
جماع کردن .. بر زمین
انداختن .. فضله
رقیق انداختن .. در
آمدن پشت شتر
فطاة پهن بینی شدن
فطح پهن کردن
فطر آفریدن .. آغاز کردن
کاریرا .. شکافتن
.. بیرون آمدن دندان
شتر .. شیر دوشیدن
با انگشت سبابه و ابهام
.. فطیر کردن خمیر را
فطر گشایش روزه ..
روزه گشاینده
فطرة آفرینش .. سرشت
که بر آن آفریده شده
فطو نوعی از کماة سفید بزرگ

فَطِير برنیامده خلاف خمیر
.. هرچه تعجیل شود در
وقت ادراک آن
فُطار شمشیر که دران شکافتگی
باشد
ـ اِفْطار روزه کشادن
فَطَس پهن بینی شدن
فَطَسَة مهره که بدان مردان را
ببندند
فُطُوس مردن
فَطِيس پتک بزرگ
فَطْم بریدن ریسمان
فِطام از شیر باز گرفتن کودک
.. باز ایستادن از عادت
.. باز داشتن از عادت
فاطِمَة دختر رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم ..
ناقه که سر بکیسان بچه را از
وی باز گیرند
فطنه بزرگی و تندی فهم
.. دانستن
فَطانَة دانا و بزرگ شدن

فظ

فَظّ مرد درشت بدخو ..
آب شکنبه
فَظاظَة درشت خو شدن
ـ اِفْتِظاظ آب دادن شتر را
و دهان او را بستن تا نشخوار
نکند تا آنکه اگر خداوند شتر
تشنه شود شکم او را شکافته
سرگین او را بیفشارد و آن
آب را بخورد
فَظاعَة به سوای انجامیدن
کار .. سخت شدن و
از حد گذشتن درشتی

فع

فَعْل کردن
فِعْل کردار
فَعال کرم و نیکوئی ..
نیکوئی یا بدی کردن

ـ اِفْتِعال بهتان و دروغ
بافتن برکسی
فَعْمَة و فُعُومَة پر شدن ظرف
و نحو آن
ـ اَفْعَى مار بزرگ
ـ اُفْعُوان اژدهای نر

فغ

فَغْر کشادن دهان ..
کشاده شدن آن
فاغِرَة بیخ نیلوفر
ـ مَفْغَرَة زمین فراخ
ـ اِنْفِغار شکفتن غنچه
فَغْم پر کردن بوی خوش
سوراخ بینی را ..
شکفتن گل .. بوسه
دادن
فَغْمَة بوی
فَغَم حریص شدن
فَغْو و فاغِيَة گل حنا
فِغا غوره فاسد و تباه شده
ـ اِفْغاء گل بر آوردن گیاه
.. فاسد شدن غوره
خرما

فق

فَقا پوست که با بچه بیرون آید
از رحم
ـ تَفَقُّؤ کور کردن
ـ تَفَقُّؤ شکافته شدن آبله
و دمل و نحو آن
فَقْح و تَفْقِيح چشم باز کردن
بچه سگ
فَقْحَة حلقه سوراخ کون
فُقّاحَة چیزیکه برنگ گل باشد
فُقّاح گل اذخر
ـ تَفاقُح پشت بسوی یکدیگر کردن
فَقْد و فُقْدان گم کردن
فاقِد زن شوهر یا پسر گم کرده
ـ تَفَقُّد گم شده جستن
فَقْر درویشی و بی چیزی ..
بریدن بینی شتر تا رام شود

فِقرَه استخوان پشت .. سه بیت از قصیده

فاقِرَه سختی

فَقیر شکسته پشت .. جوی اطراف نهال خرما

— اِفقار پشت داشتن شکاری سوی شکاری .. مباح کردن پشت ستور جهت نشستن دیگری

— تَفقیر جوی نهال کندن .. سوراخ کردن مهره و نحو آن

فُقوس مردن .. فاسد کردن مرغ تخم را

فَقع سخت زرد شدن .. تیز دادن .. نوعی از کماة

فاقِعَه سختی

فُقّاع شراب خام که از جو و مویز و مثل آن سازند

فَقاقیع حبابهای آب و شراب

— تَفقیع از انگشتان صدا در آوردن .. بخم کردن آنها

فُقم زنخ

فَقَم دندانهای پیش زیرین بیرون آمدن

— اَفقَم کارکج

— مُفاقَمَه جماع کردن

— تَفاقُم بزرگ گردیدن کار

فِقه دانستن .. دانش

فَقاهَه فقیه شدن

فَقوَه سوفار تیر

فك

فَکر اندیشه کردن

فِکر اندیشه

فَكّ جدا کردن دو چیز در هم رفته از یکدیگر .. خلاص کردن .. دارو در دهان کودک کردن .. از گرو بیرون آوردن گرو را .. آزاد کردن بنده را .. یکی از دو زنخ

فَکَه احمق و سست شدن .. احمقی و سستی .. ستارگان مجتمع عقب سماک رامح که بچّا اورا کاسه درویشان گویند.

فَکَك گشاده شدن پیوند دوش از ضعف و سستی .. گشادگی قدم

فاكّ پیر پر سال .. فاک تاک یعنی احمق

فَکاك آنچه گرو را بوی بیرون آرند

— اِنفکاك زایل شدن .. زایل شدن کف پا یا انگشت از جای خود

— اَفکَل لرزه

— تَفَکُّن پشیمان شدن بر گذشته

فَکاهَه خوش طبعی و ظرافت کردن

فُکاهَه خوش طبعی و مزاح

فاکِهَه میوه

فَکِه خرامنده و نازکننده

— تَفَکُّه بعجب آمدن از چیزی .. پشیمان شدن .. تمتع و برخورداری یافتن

— اَفکاه کنده و غلیظ شدن شیر ناقه از خوردن گیاه بهاری پیش از زائیدن

فل

فَلتَه کار ناگاه بی اندیشه .. آخر شب از هر ماه .. آخر روزی که بعد از وی ماه حرام باشد

فَلَتات لغزشها و خطاها

فَلَتان شادمان تند فهم

— اِفلات فوت شدن چیزی

— اِنفلات ببدیهه گفتن .. ناگاه مردن

فَلْج جوی خرد .. فیروزی و
رستکاری یافتن .. قسمت
کردن .. دو نیم کردن
.. گزند .. زمین شکافتن
بجهت زراعت ..
خراج واجب کردن .. نیمه
فِلْج پیمانه ایست .. نیمه
فَلَج جوی خرد .. گشادگی
میان دندانهای پیش
فَلَنْجَه یک تخته از دامنهای خیمه
فالج شتر درشت دو کوهانه
.. علت بر جای ماندگی
.. تیر که بنشان برسد
.. بری و بر کنار
فِلَوجَه زمین صالح زراعت
— اِفْلاج محکم کردن حجة و ظاهر
کردن آن
— تَفَلُّج شکافته شدن پای
فَلْح شکافتن
فَلَحَه شکافتگی لب بالا

فَلاح و فَلَح رستکاری فیروزی
.. بقاء .. طعام سحری
فِلاحَة برزگری
— اَفْلَح شکافته لب زیر
فَلْذ جدا کردن پاره از مال
فِلْذ جگر شتر
فِلْذَة پاره از جگر و گوشت و مال وغیر آن
فالوذ پالوده
فولاد پولاد
فِلِزّ هرچه گداخته شود از جواهر
معدنی
فَلْس پشیز که پول ریزه نازک
رایجی است
— اِفْلاس بی چیز شدن یا باندازه
رسیدن که گویند فلس ندارد
— تَفْلیس بافلاس نسبت دادن
.. حکم کردن قاضی
بافلاس کسی
فَلَط و فلاط ناگاه
— افلاط رهانیدن

فَلْع شکافتن .. ترکیده که
پای
فَلْق شکافتن .. شکاف
زمین
فِلْق سختی .. کار عجب ..
چوب که او را دو نیم نمایند
جهة کمان هر نیمه اش را فلق گویند
فِلْقَه پاره چیزی .. یک
نیمه کاسه .. سختی
فَلَق سپیده دم .. تمام
آفرینش .. زمین پست
میان دو پشته
فُلْقان جمع فلق .. کُنده
زندان که بر پای زندانی نهند
.. شکاف هر چیز
فَلیق گودی پیش حلقوم شتر
فَلیقَه سختی
فُلَیْق دانه شفتالوی ترکیده
فَیْلَق لشگر
— مُفَلَّق شفتالوی خشک دانه

بیرون آورده
فَلَکَه چرخه ریسمان ..
پاره زمین گرد .. ریگ
توده گرد
فُلْک کشتی
فَلَک چرخ (گردون و سپهر)
فَیْلَکون پست و بردی که گیاهی است
— تَفَلُّک گرد شدن پستان
دختر .. دهان بند ساختن
از موی و پشم برای بچه شتر
تا شیر نخورد
فَلّ رخنه روی شمشیر و
کارد .. هزیمت دادن
لشکر را .. شکستن
.. هزیمت یافته
فِلّ زمین خشک بی گیاه
.. تری
فَلیل دندان نشسته شتر که رخنه
شده باشد یا موی انبوه
فِلْفِل پلپل که علفیست معروف

— مُفَلفَل سرآز ناگز
— تَفَلُّل رخنه شدن .. خفتن روی تیغ
— مُفَلَّل پیکان شکسته رخنه دار
— اِفلال بزمین خشک بی گیاه رسیدن .. بی ستور و مال ماندن
— تَفَلفُل سر دو پستان سیاه شدن
فُلان و فُلانة وفُل وفُلة کنایه است از نامهای مردم
فَلُو از شیر باز گرفتن کودک .. بر سر زدن شمشیر
فِلُو کرّه
فَلاة دشت و بیابان
— اِفلاء بدشت شدن
فَلی بمعنی فلو .. شپش جستن در سر .. نیکو فکر کردن در شعر و معانی غریب او بیرون آوردن

فم

فَم دهان

فن

فَنَح کمتر از سیری خوردن آب را
فَنَخ غلبه کردن و خوار کردن
فِنْد پارهٔ از کوه بدرازی
فَنَد دروغ .. سستی عقل و رای از پیری
فِنداوة تیشهٔ تیز
— اِفناد دروغ گفتن .. خرف شدن
فَنَع بسیار شدن مال .. تیزی بوی مشک
فُنُق ناقهٔ جوان فربه .. دختر نازک اندام
فَنِق تر نیکو
فائِق نرم و نازک
— تَفَنُّق بناز و نعمت پروردن
فَنَک دله که جانوری است
فُنُوك جلبیدن .. مقیم بودن

.. پیوسته خوردن طعام
فَنیك طرف زنخ
فَنّ حال .. راندن
فَنَن شاخ
فَنّان گوره خرکه رفتار گوناگون دارد
— اَفانین روشهای سخن و راههای وی
— تَفَنُّن درآمیختن
— اِفتِنان سخن گوناگون آوردن
فَنا انگور سگ .. گاوگشت
فَناء فانی و پیر شدن
فِناء گرداگرد
فَنواء پر شاخ
— اَفانِیَة گیاهی است
— مُفاناة مدارا و نرمی کردن .. آرام کردن

فو

فَوت درگذشتن .. فرجه میان دو انگشت
فَوت فم و فَوت رمح دیده شود و نرسد مَوت الفوات مرگ ناگهانی
— تَفاوُت جدا و دور شدن دو چیز .. عیب
— اِفتِیات کردن کاری بی فرمان ده
فَوج گروه مردم
فائِجة فراخی میان دو بلندی
اِفاجة دویدن و بشتاب رفتن
فَوح و فیحا دمیدن بوی خوش .. جوشیدن دیگ .. خون برآوردن زخم
فَوخ بیرون آمدن باد با صدا از مردم و ستور .. دمیدن بوی .. وزیدن باد با صدا
فَود طرف سر .. تنگ بار .. مردن

فَوْر جوشیدن دیگ وچشمه وغیر آن
.. شتابی
فَوْرَة سخن گرما وجوشش آن
.. بعد از نماز عشا
فُوُر آهو بره
فُوار وفُوارة سر جوشش دیگ
فَوارة گودی سرین
فائرة جوشیدن خشم
فَیاوان دو شاخه زبانه ترازو
فَوْز رستن .. فیروزی
یافتن بنیکی .. هلاک
شدن
فازة سایبان
— تَفْوِیز بیابان قطع کردن
با شتر
— مَفازَة رهائی .. بیابان
— افاضة سخن گفتن بنرمی
.. رها کردن سخن ونحو
آن
— مُفاوَضة بیان کردن سخن

فَوْضی گروه برابر که درمیان
ایشان رئیس وبزرگتر نباشد
.. درهم آمیخته ..
مشترک
— تَفْوِیض بازگذاشتن کار
بکسی .. زن دادن بی آن
— مُفاوَضة شراکت برابر
.. برابری کردن درکار
وسخن وجز آن
فَوْغ وفَوْغ دمیدن بوی خوش
فُوف سفیدی که بر ناخن جوانان
پیدا شود .. سفیدی
مغز دانه خرما .. چیزی
فُفُوف برد تنگ با خطهای
سفید
فُوق زیر وبالا .. برتر از
یاران شدن در مرتبه
.. شکستن سوفار تیر را
فِیقَة شیری که میان دو
دوشیدن جمع شود در پستان

فُوق سوفار تیر
فاقَة درویشی وحاجت
فُواق جستن گلو مرض معروف
است .. گرفتن آن
مرض است .. نزدیک
مردن رسیدن .. میان
دو دوشیدن شیر که ساعتی
بگذارند بچه را تا شیر فرود آید
وباز بدوشند .. مهلة
فائق پیوند سر با گردن ..
درزه نهادن سوفار تیر را
— افاقة جمع کردن ناقه شیر
را در پستان میان دو دوشیدن
.. آسایش میان دو
دوشیدن .. صحت
روی آوردن .. روی
بصحت آوردن مریض
— اِفتیاق درویش وحاجت
مند شدن
فُول باقلی .. نخود

فُوم سیر .. نخود .. گندم
.. نان
فُوهَة خوشه
فُوه دهن .. کلمه فوه
الی فی یعنی روی بروی
سخن گفتم .. فاهاً
لفیك یعنی خاک زمین
بدهن تو باد
فَوَه فراخ دهن شدن ..
برآمدن دندان ثنیه بالا ودراز
شدن آن
فُوهَة وفُوَّهَة دهانه کوچه ..
دهانه جوی .. روناس
فَوَّه سخن گفتن

فه

فَیهَج شراب .. پیمانه آن
فَهْد یوز
فَهِد مانند یوز گشتن در خواب
وتمدد
فَهْدَة گوشت پاره بیرون جسته

زیر سینهٔ اسب

فَهْر جماع کردن بی انزال و با دیگری انزال کردن

فِهْر سنگ که پر کند کف را

فَهِيرَة نوعی از طعام با آرد و شیر

فُهْر مدرسهٔ جهودان

— تَفَهُّر مانده شدن

— تَفَهُّر وسعت پیدا کردن در مال

فَهَق پر شدن ظرف چندانکه سر از زیر شود .. بر فهقه زدن

فَهْفَه استخوان گردن

فاهِقَة جراحت که خون از وی روان باشد

تَفَيْهُق فراخی کردن در سخن و پر کرد دهان را بسخن

— اِنْفِهاق فراخ شدن

فَهْم فتیله ایست .. دانستن

فَهَّة وَفَهاهَة درمانده کی بسخن .. فراموش کردن

فی

فَیْء بازگشتن .. غنیمت .. خراج .. سایهٔ زوال که بعد از برگشتن افتاب باشد

فِئَة گروه

فَیْح فراخ و ارزان شدن سال

فَیْح باد با صدا بیرون شدن .. وزیدن بوی

فَیْد خرامیدن .. ثابت شدن .. سائیدن زعفران .. زعفران سائیده .. موی دراز که اطراف دهان اسب در آید

فائِدَة انچه داده یا گرفته شود از دانش و مال و غیر آن

فَیّاد بوم نر

اِفادَة فائده دادن .. فائده گرفتن

فَیْش سر ذکر

فِیاش مفاخرت کردن

فَیْص رهانیدن سخن .. دور شدن و رفتن

فَیْض رود نیل .. فاش شدن خبر .. بسیار شدن آب .. ابالب رفتن رود .. روان شدن اشک از چشم .. آشکار کردن راز .. بسیار شدن مردم ناکس .. مردن .. بر آمدن جان .. اسب تندرو .. بسیار

فَیّاض جوانمرد و بسیار بخشنده

— اِفاضَة پر کردن ظرف .. آب بر خود ریختن .. سبکبار روان شدن مردم از عرفات بسوی منی در حج .. هر دفعه رفتن از جائی بجای دیگر .. بر آوردن شتر علف را از شکنبه جهة نشخوار .. باختن تیر قمار

— مُفاضَة بنده فراخ .. زن بزرگ شکم

فَیْظ مردن .. بیرون آمدن روح .. بیرون آوردن روح

فَیْف جای هموار

فَیْفاء صحرای گشاده

فِیل پیل .. سست عقل

فَیْلُولَة سست عقل شدن

فائِل رگ ران

فَیْنَة ساعت

فَیْنان مرد نیکو و دراز موی

فی در .. بر .. با

حرف قاف

قب

قَبّ خشک شدن .. بریدن

.. پاره جیب پیراهن
.. سوراخ چرخ که در آن
چوب چرخ باشد .. بزرگ
قوم .. بزرگترین لگام

قُتب استخوان بیرون آمده میان
دو سرین .. پیر

قِتبه هزار خانه شکنبه

قُبَّر گنبد

قِباب نوعی از ماهی

قَبَب باریکی میان

قُبُوب پژمرده شدن گوشت و
پوست خرما .. خشک شدن
جراحت

قَبیب آواز کردن دندان شیر
که برهم زند

قَبقَبه آواز کردن شکم اسب و
شیر .. بانگ کردن شیر

قَبقاب شیر غرنده

قَبقَب شکم

قُبّان نوعی از تلخ گیاهی

قَبث به پنجه گرفتن

قَبَثه فرومایه

قَبج کبک

قُبح زشتی

قَباحه زشت شدن

قَبر گور .. در گور کردن

قُبَّره چکاوک (یک نوع
مرغیست)

— مَقبَره گورستان

قَنبَر نام مردی است

قَبس آتش گرفتن ..
فائده گرفتن و دادن

قَبَس پاره آتش .. تیز
شدن شهوت نر

قِبس اصل چیزی

— ابوقُبَیس نام کوهی بمکه

قَبص بسر انگشتان گرفتن

قَبض در دست گرفتن و در د
گرفتن از خرما .. شادمانی
نمودن .. دراز شدن تا سر

قِبض عدد بسیار از مردم

— مِقبَص رسنی که جلو اسبان
را آن نگاهدارند تا راست
ایستند از اول

قَبض گرفتن به پنجه ..
گرفتگی .. بشتاب رفتن
مرغ .. بشتاب راندن

قُبضه یک مشت از هر چیز ..
و قَبضه .. و قُبضه آنکه میگیرد
و رها میکند

— تَقَبُّض درکشیده شدن
پوست و مشمئز شدن

— تَقبیض فراهم آوردن
.. گرد کردن

— اِقباض قبضه ساختن شمشیر
و کارد

— مِقبَض قبضه شمشیر و کارد

قُنبُضه زن کوتاه بالا

قِبط اهل مصر و اصل آن

قَبط بدست فراهم آوردن چیزها

قُبطِیّه کتان باریک و سفید که
از مصر آرند

قَبَع سر در پوست کشیدن خار
پشت .. سر در گریبان
کشیدن مردم .. در
زمین رفتن .. بینی فشاندن
خوک .. تاسه افتادن
(تاسه فشارش گلواست
بجهت سیری و اندوه) ..
بانگ و فریاد

قُبَعه زن که گاهی نهان و گاهی
آشکار شود .. مرغکی است
نزدیک سوراخ موش باشد
و چون از چیزی ترسد در وی
رود

قُباع پیمانه بزرگ

قَبیعه بند شمشیر و کارد

قَباع خوک بدول

قُبَیعه [illegible]

— اِقتباع از مشک آب خوردن

بریان
— اِنقِباع پنهان شدن
قَعش مرد بزرگ خلقت
قعشی شتر بزرگ جثه .. شتر بچه (اغر) جانوری است دریائی
قَبل پیش مقابل بعد .. وزیدن باد صبا
قَبَل کج شدن سیاهی چشم و بر بینی آمدن آن .. سبکی دست .. در آمدگی پیش هر دو پای و برآمدگی پاشنه .. بر سر شتر ریخته شدن آب وقت آب خوردن .. بر روی خمیدن شاخ گوسفند .. بی اندیشه سخن گفتن .. اول دیدن هر چیزی را .. بلندی زمین .. مهره که بگردن اسب بندند بجهة چشم زخم
قُبُول پیش آمدن .. دلو را از ساقی گرفتن
قَبُول پذیرفتن
قِبلَه جهتی که بدان روی آرند در نماز .. جهت
قُبُل اندام پیش
قُبلَه آنچه جادوگر بدان دل کسی بدگری مایل کند .. بوسه
قَبِیل مام ناف (ماما) بکار کننده .. جماعت مردم از سه گروه تا هر چه افزون شود از جماعات پراکنده .. ظاهر .. آنچه پیش روی فرود آرد در رسیده از ریسمان (پیش روی بدرگ پیچیدن ریسمان است)
قِبال دوال پیش کفش که میان انگشتان باشد
قُبالَه روی باروی

قابل سال آینده
قَبِیلَه طایفه .. پارهٔ از کاسه سر
— اِقبال روی آوردن .. چیزی پیش کسی گذاشتن
— تَقابُل دو کتاب را باهم راست کردن .. روی باروی شدن
— مُقابَلَة گوسفند پاره گوشش بریده از پیش آویخته شده
قُبُوق رفتن در زمین
قَبّان معرب کپان
قَبان جانوریست
قَبو بانگشتان فراهم آوردن .. چیدن
قِبَر الشاه هزار خانه گوسفند
قُباء موضعی بحجاز
قَباء قبا معروف
— تَقَبّی قبا پوشیدن

قت

قَتَب طعام دادن بزور .. بر پالان کسیرا .. بر پشت ستور نهادن
قِتب عرق کبر که زیر پالان بر پشت ستور نهند با پالان کوچک .. رود و د هر چه گرد باشد از شکم
— اَقتاب سوگند غلیظ خوردن .. بر پشت شتر قتب نهادن
قَتّ سخن چینی کردن .. روغن در گل پروردن .. دروغ گفتن .. اسپست (اسپرس)
قَتَد چوب پالان .. دردناک شدن شکم شتر از خوردن قتاد
قَتاد درختی است سخت خارناک

قُتْرَه گرد
قُتْر کنار .. کازه صیاد
قِتْر نوعی از پیکان تیر و ابن قِتْره مار ریزه بد زهر را گویند
قَتْر تنگ کردن نفقه را بر عیال .. بلند شدن بوی بریانی
قَتُود مرد ناکس سخت درشت
قِتْبا سرهای میخ ریزه .. پیری
قاتِر پالان و زین نیکو .. سپر نیکو اندازنده
قُتار بوی بریانی
— اِقْتار بخور کردن زن .. درویش شدن مرد
قَتْع خانه زنبور عسل در غار قریب نه
قَتْل کشتن .. نیکو دانستن چیزیرا .. آمیختن شراب را باب

قِتال و قِیتال کوشش کردن
قِتْل دشمن
قَتال نفس و تن
— تَقَتُّل بکاجیت آمدن و برگشتن .. در پیچیدن در رفتار
قَتام گرد
قُتْمَه نوعی از رنگها
قَتانَه کم خوار و اندک طعام شدن
قَتین کهنه
قَتْو خدمت کردن

قث

قِثّاء خیار
— اِقْثاء خیارزار شدن زمین .. بسیار خیار دار شدن قوم
— مَقْثاة خیارزار
قَثّ کشیدن
قَثَد خیار باد رنگ
قَثُول مرد فرومانده سست
قَثْم بیک بار مال نیکو دادن .. فراهم آوردن مال

بسیار

بسیار
قَثَم خاکستر گون شدن .. بپلیدی آلوده شدن
— اِقْثِئام از بیخ برکندن
قَثْو جمع کردن مال .. کشنیز .. خیار باد رنگ خوردن

قح

قُحاب سرفه اسب و شتر و مردم
قَحْبَه زناکار تباه کردار
قُحّ ساده خالص
قُحُوحَة ساده و خالص شدن
قَحْقَح استخوان گرداگرد دبر
قَحَل برآمدن کوهان شتر
قَحْر پیرفرتوت .. شتر بزرگ سال
قَحْز برجستن و بی آرامی
قُحاذ بیماری گوسفند
قَحْط خشک سال
قُحُوط بازایستادن باران و تری از هوا

قِحْف کاسه سر .. کاسه چوبین
قَحْف بر کاسه سر زدن .. خوردن آنچه در قحف باشد
قُحاف سیل که همه را برد
قاحِف باران سخت
قُحُول خشک شدن پوست بر استخوان
قُحال بیماری گوسفند
— اِنْقِحال پیر خشک اندام
قَحْم پیرفرتوت .. طی کردن بیابان
قُحْمَه هلاکت .. بی اندیشه در کاری داخل شدن .. سال سخت
— اِقْحام افکندن بسختی
— تَقَحُّم درآوردن چیزی در چیزی بی فکر .. انداختن اسب سوار را
— اِنْقِحام غروب کردن ستاره .. برناقه

جستن بزی آنکه رها کنند
— اُقحوان بابونه
— مَقحُو داروئی که در آن بابونه باشد

قخ

قَخ زدن چیز خشک بر چیز خشک

قد

قِدح تیر تمام ناتراشیده
.. پیکان نانهاده ..
تیر قمار
قَدح آتش زدن ..
طعن زدن در نسب کسی ..
خوردن کرم دندان و چوب را
.. آب تباه شده از
چشم بیرون کردن ..
فرو خوردن آب چشم و بستن
.. بکفکیر گرفتن خوردنی
و مانند آن
قَدح کاسه
قادح کبودی خوردگی دندان

درخت .. شکافتن چوب
قادِحه کرم دندان .. چوب خوار
مِقدَحه ته دیگ که برداشتن
آن بکفکیر مشکل باشد
قَدّاح آهن چخماق
قَدّ دراز .. پوست بزغاله
.. تازیانه .. قدرو
اندازه .. قامت مرد و
اعتدال آن .. بدراز
بریدن .. قطع کردن مسافت
.. دردناک شدن شکم
قُدّ بدرستی .. کاهی
.. کافی است
قِدّ دوال از پوست ناپیراسته
.. تازیانه
قُداد درد شکم
قِدَّه روش و راه .. گروهی
از مردم که هر یک براهی و
قصدی باشند
— مَقَدّ راه هموار

— مِقداد نام یکی از صحابه
قَدَر اندازه .. اندازه کردن
.. توانستن .. توانائی
.. میانه پالان و میانه زین
.. پایان کار نگریستن
قِدر دیگ
قَدَر فرمان خدای برنده
از اندازه چیزی .. کوتاهی
کردن
قُدار مرد میانه .. مرد باور
کن .. شتر کش (نر)
.. خوانسالار .. مار
بزرگ
— اَقدَر کوتاه گردن پست قد
.. اسب که پایش بجای
دست آید
قُدس پاک .. پاک شدن
.. وحظیرة القدس بهشت
را گویند و روح القدس
جبرئیل را خوانند

قُدس کوهی بزرگ بزمین نجد
قَدَس سطل
قُدّوس نامی از نامهای خدا
قادِسیّه موضعی معروف در شام
قُداس استوار از شرف
.. غوزه نقره شبیه بمروارید
قَدَع عنان زدن اسب را
.. باز داشتن کسی را
از کسی
قَدَع ضعیف شدن چشم
.. کم سخن و شرمگین شدن
زن .. بدچشم
شدن اسب .. نزدیک
شدن سال
قَدُوع اسب که حاجت باشد
او را بعنان زدن تا باز
ایستد
— تَقادُع پیشتافتن در پیری
بر یکدیگر .. پیش
جستن .. نیزه زدن

یکدیگر .. بپایی مردن قوم
قَدَم پیش شدن .. دلیر
قِدَم دیرینه شدن
قَدَم پیش پای .. پی .. اثر
قَدُوم تیشه
قُدُوم وقدمان از سفر باز آمدن
قُدّام پیش رو .. پادشاه
قَذَو خوش مزه شدن طعام
.. نزدیک شدن ..
از سفر باز آمدن
قُذوَه پیشوا
قَذوی استقامت و پایداری
قَذمان شتافتن
— اِقتِدا پی بردن بکسی

قذ

قَذّ پر بر تیر چسبانیدن ..
بر پس دو گوش زدن
.. سنگ و مانندآن
انداختن
قُذَّه پر تیر .. کیک

قُذاذَت آنچه از بریدن افتد
از پر مرغ
اَقَذّ تیر بی پر .. تیر بی پر
قَذَر پلیدی
قَذُرَه پاک و دور از ملامت
قَذُور زنیکه از پلیدی دور باشد
قَذَع دشنام دادن
قَذاذِع سخنان زشت
قُذُع دیوث و بی غیرت
قَذَف سنگ انداختن ..
قی کردن .. دشنام
دادن .. بفاحشه نسبت
دادن کسی را
قَذَف دور دور انداز نده
مردم را
قِذاف تیزی رفتار
— مُنقاذِف اسب شتاب رو
قُذُفَه کنگره .. سرکوه
قَذال پس سر .. در پس
سر زدن .. جور کردن

قذی

قُذَعمَل شتر بزرگ
قُذَعمَلَه زن پست قامت فرومایه
قُذَم مال نیکو واد
قُذمَه فرو خوردن آب را
قَذی خاشاک
قَذی انداختن چشم خاشاک را

قر

قَرء حیض .. پاکی از
حیض .. میان دو حیض
.. برطرف شدن حیض
.. وقت حیض ..
وقت پاکی زن .. وقت
.. قافیه
قَرائَت و قرآن خواندن
قُرآن معروف است ..
جمع کردن
قِرئَه وبا
— اِستِقراء ماندن کشن (ن)
ناقه را تا به بیند آبستن شده
است یا نی

قَرابَت نزدیکی .. نزدیک
شدن .. خویشی
قِرابَت بشب سیر کردن بجهت
آب و رسیدن بآن بامداد
آن شب
قُرب نزدیک ..
نزدیک شدن .. بدرد
آمدن تهیگاه
قَرب شمشیر در نیام کردن
قِرابَه مشک .. مشک شیر
قُربان نزدیک کننده بنده
را بخدا .. هم نشین
.. ندیم پادشاه
قَرَبَّن جانوریست دراز پا
— مُقرِب اسبی که نزدیک
خود دارند پیوسته از عزت
قَرَبوس کوهه زین
قُرُوف خشک شدن خون بر
یک دیگر .. مردن
خون در جراحت

قرث کوزه کوچک
نخل قرشاء نوعی از خرمای
شیرین خوش مزه
قرح ریش کردن .. خسته
کردن .. آبله ریزه
که هرگاه ردبغاد نهد شتر
خور را بکشد .. بحق
پیش آمدن .. در
جای بی آب چاه کندن
قروح پیدا شدن حمل
ناقه را .. تمام دندان
شدن ستور
قراح خالص از هر چیز ..
زمین بی آب
قریحه اول بی که برآید از چاه
.. طبیعت
قرواح زمین گشاده
قرحان نوعی از سماروغ
(رستنی است که در زمین
نمناک روید شبیه به تخم مرغ)

قرد بسیار گشتن شدن پوست
.. در سخن ماندن ..
بی قوت شدن موی ..
برهم چسبیدن پشم ..
پشم بهم چسبیده و بلند شده
بر ستور
قرد میمون
قرد کنه
قرد جمع کردن در مشک
روغن یا شیر را
قراد سر پستان .. سه
سوراخ بزه اسب .. کنه
قر هودج .. جوجه مرغ
.. روز سرد ..
اول آب خوردن و سیراب
نشدن .. بانگ کردن
باز و یوم القر روز یازدهم
ذی الحجه است ..
آب سرد ریختن .. قطع
کردن آواز

قرة سرما
قرة سرما .. جای آرام
قرة آنچه در بن دیگ چسبیده باشد
قرارة شور با یا ریزه های طعام
که در بن دیگ مانده باشد
قرار آرمیدن و ثبات ورزیدن
قرقور کشتی دراز
قارورة شیشه
قرقر زمین هموار تابان
قرقرة نوعی از خنده ..
بانگ کردن کبوتر و شتر
و شکم .. زمین پست نرم
– اقرار بگفتن بر خود ثابت
کردن چیز را
قرقارة ریه مانند که شتر وقت
مستی از دهان برآرد
قرش کسب کردن .. جمع
آوردن
قریش نام قبیله ایست
– تقرش ورزیدن

– تحریش برانگیزیدن
(مردم را بخدمت افکندن
و تحریص بچیزی نمودن)
قرص شکنجیدن بانگشتان
.. گزیدن کیک ..
.. زواله بر کندن زن از خمیر
.. بسر انگشت گرفتن
.. خمیر گستردن
قرص قرص آفتاب
قارص شیر زبان گز
قراص بابونه
قراض هر چه پیش فرستاده
آید از نیکی و بدی ..
پاداش دادن ..
پیچان رفتن .. قرض
دادن .. بریدن
.. مردن .. شعر گفتن
روی گردانیدن از جائی
.. عزلت جستن
قریض شعر .. نشخوار شتر

که از گلو برآرد
قُراضه ریزه های زر و سیم
و نحو آن
- مِقراض قیچی .. کارد
- تقارُض یکدیگر را مدح
و ذم گفتن .. بیکدیگر
نگریستن بدنبال چشم
مُقارَضه شرکت مضاربه
کردن
قُرط گوشواره .. شعلهٔ آتش
.. تره خرد کودک
قیراط نیم دانگ
قُرطُبط داهیه و مصیبت ..
چیز کم
قُرطاط جل شتر که پالان بر زبر
او نهند
- تقریط گوشواره نهادن
بر کسی .. لگام در سر
اسب افکندن .. سوختگی
فتیله چراغ پاک کردن

قِرطاس نشانه از هر چیز ..
شتر گندم گون .. نامه
.. چادر مصری .. کاغذ
- تقرطس مردن
قِرطعبه چیز
قِرطِعب ابر .. جانوری است
قَرَظ برگ درخت سلم که بوی
پوست پیرایند ..
بزرگ شدن بعد از خواری
قارِظ چیننده برگ سلم
قُرَیظه قبیله از یهودان خیبر
- تقریظ مدح کردن زنده را
قَرع فال زدن بقرعه ..
در کوفتن .. بعصا بر سر
زدن .. تمام خوردن
انچه در کاسه بود چنانکه لب
کاسه بر پیشانی زند ..
بر جهیدن شتر نر بر ماده
.. کدو
قَرَع بیمو شدن سر بعلتی

آبله های سفید که بر شتر بچه بر آید
.. قبول کردن مشورت
.. باز ایستادن از انچه
فرمایند .. خالی شدن
درگاه از مردم و خدم
قُرعه مختار و گزین از مال
.. انچه بفال زنند
قارِعه قیامت .. سختی
روزگار و قارعة الدار ساحت
سرای را گویند و قوارع
القرآن آیاتی را خوانند
که بوقت مهمات خوانده شود
قُرَیع بچه شتر آبله بر آمده
.. مهتر .. حریف
.. شجاع
- اَقرَع کل (کچل)
که بعلتی باشد .. نوعی
از مار .. هزار تمام
- مِقرَعه تازیانه
- اُقراع براستی باز گشتن

.. نرم شدن ..
عنان زدن بر ستور تا بایستد
- تقریع علاج نمودن شتر بچه
قریع را .. درشتی کردن
.. سرزنش کردن
- تقرّع برگشتن از پهلو به پهلو
قَرف سر ریش تازه کردن
.. کسب کردن ..
عیب کردن .. خنور
(ظرف) از پوست شتر و گاو
که انرا بر پوست انار پیرایند و
در وی قلیه به توابل (ادویه
طعام) پخته یخنی بنهند
قَرَف نزدیک آمدن بیماری
قِرف پوست هر چیزی
قِرفه نوعی از دارو ها .. پاره
از پوست
- مُقرِف اسب بد نژاد و
انکه پدرش اصیل نباشد
و هم چنین انکه مادرش اصیل نباشد

— اقتراف متهم شدن .. ورزیدن
— مقارفة آمیزش کردن
بگناه .. مجامعت کردن
قراق عادت .. جای هموار
قرام شتر کرامی که نه بند نهند او
ونه بار بروی وبجهة گشنی
(جهیدن نر بر ماده) بدارند
یا فربه نمایند جهة کشتن ..
مهتر قوم .. پوست باز
کردن .. دشنام دادن
.. اول خوردن کودک
.. پوست پاره از بینی
بریدن بی جدا کردن
قرام آرزوی گوشت آمدن مردم را
قرمة پارچه چرم شتر که از
بینی شتر آونکان باشد بجهت
نشان
قرامة نان سوخته بر تنور مانده
.. عیب
قرام پرده بانقش

قردمانی داروی ..
قبای پنبه آژده بجهة حرب
قرن شاخ .. گیسو ..
کوهی تنگ کوچک است ..
یک تک اسب .. هشتاد
سال .. یا سی سال
.. سن و سال ..
اهل یک روزگار از مردم
.. فج زن (آن چیزی
باشد که از فرج بیرون آید)
یک طرف هودج
یک طرف سر .. اول
پیدا شود از آفتاب ..
مناره سر چاه بخشت یا
بسنگ برآورده که چوب چرخ
بر آن گذارند .. بستن
دو ستور را باهم .. سم
پای اسب بجای دست نهادن
افتادن در رفتن ..
پیوستن چیزی بچیزی

قرن حریف .. هم دست
در شجاعت وکشتی
قرن کیش از چرم ..
شمشیر .. تیر با پیکان
.. رسن که شتر را برهم
بربندند .. شتر بسته
بادیگری .. [illegible]
اهل بخدا است بجهة احرام
.. [illegible]
قرنة یکسوی برآمده از هر چیزی
قران بهم آوردن حج وعمره
.. بهم آمدن دو
ستاره در برجی ..
دو خرما را بهم خوردن
.. یک جفت تیر برابر
.. تیرهائی که تراشیده
یک کس باشد ..
رسنی که دو ستور بوی بسته
باشند باهم
قرون ناقه که شیر جمع کند در

پستان میان دو دو پستانها
.. ستور عرق کننده و
سم پای بر جای دست نهنده
در رفتن .. شتر که
زانو بهم نهد چون بخسبد ..
ناقه که دو پستان پیش و دو
پستان پس را بهم نزدیک
آرنده و دو خرما بهم خورنده چنانچه باید
قارون آنکه بزمین فرو شد
در عهد موسی
— اقران برداشتن نیزه
.. نزدیک آمدن آنکه دل
سر کند .. بسیار
شدن خون در رگ ..
توانائی .. قوت دادن
— مقرن آنکه اورا قرین باشد
در ستور راندن و ورزش
— مقرنبی و قرنوی مشک
که اورا بقرنوه (گیاهی است
که در ریگ درآید) دباغی

کنند

قرد قدح چوبین .. کاسه سگ
.. بن درخت که از میان
خالی کنند و در وی نبیذ
ریزند .. بزرگ شدن
پوست خصیه ..
حوض بزرگ دراز که در وی
ستور آب خورد ..
پیروی نمودن
قرنی پشت .. کدوی
خوردنی
قرمز ده
قاویه یکی از مرغان که عرب
بدان تیمن کنند ..
تیزی
قری وقر آمیز بازی کردن و نیکوئی
کردن .. آب که جمع
شده در حوض ..
مهمانی
قری جمع شدن آب در حوض

قز

قزب بسیار کاییدن
قزح بول کردن سگ ..
توابل ریختن در دیگ (ادویه
حاره طعام)
قزح دیگ افزار (ادویه و زیره
و نخود)
قزح نام کوهی است و قوس قزح
کمان رستم را گویند
قز ابریشم .. جامه از
ریسمان پیله .. بر جستن
قزا پاک بودن از چرک و آلایش
قزع پاره‌های ابر تنک ..
جای جای تراشیدن سر کودک
و جای جای تراشیدن
.. بشتران خورد
قزوع سبک شدن در
رفتار .. بشتاب
رفتن آهو در گریختن
قزاع لته پاره

قزنبه موی گرد گرد سر
قزنابع ناآماده کردن اسب
را در دواسیدن
قزل لنگی زشت
قزلان لنگان رفتن
قزم فرومایگی .. فرو
مایگان
قزو پاک بودن از گناه

قس

قسب روان شدن آب
.. زشت از هر چیز ..
خرمای خشک که در دهان ریزه
شود
قسر ستم بر کاری داشتن
قسقب شتر بزرگ
.. بشیخ بر
قسور گیاهی .. شیر درنده
قس جستن چیزی و درپی
آن شدن .. سخن
چینی کردن .. تنها

چیره کردن .. موضع
پیشانیان
قساس کوهی است
قسقاس رهبر .. سختی گرسنگی
و سرما
قسقسه همه شب رفتن ..
خوردن آنچه به استخوان باشد
.. سگ را خواندن
قسط عدل و داد .. بهره
و پیمانه که نیم صاع باشد
.. ستش یک فرق
.. ترازو .. جور و
بیداد کردن
قسط راستی استخوانهای
ساق ستور و آن عیب است
.. بر آن عیب شدن
قسطاس کپان (قپان)
ترازو
قسم بخش کردن .. اندازه
کردن .. نوبت میان

زنان گناه پیشگان

قِسْم — بهره ونصیب

قَسَم — سوگند

قَسَمَه — روی

قَسَام — خوبی .. شدت گرما

قسّامی — انکه جامه را در نوردد

قَسْوَة وقساوة — سختی دل

قَسِیّ — روز سخت گرم

قَسِیَّة — شب سخت سرد

قش

قَشْب — آمیختن .. زهر دادن .. رنج دادن .. بدی یاد کردن .. کسب کردن خوش نامی یا بدنامی

قِشْب — زهر

قَشِیب — نو و تازه

قِشْدَة — دردی مسکه (شیر با سر شیر)

قِشْر — پوست

قَشْر — پوست باز کردن از چوب درخت

قاشُور — بد فالی و شومی .. اسب که در میدان از پس همه آید

قاشِرَة — باران که سخت آید بر زمین و زمین را بشوید .. اول شکستگی که بشکافد پوست را

قاشُورَة — سال قحط

— اَقْشَر — انکه پوست وی رنگین و سرخ باشد

قَشَش — بعد از لاغری فربه شدن

قِشَّة — میمون .. کودک ریزه اندام

— تَقَشْقُش — نیکو شدن بیمار .. خشک شدن روی زخم

— اِقْتِشاش — رفتن و شتافتن گروه

— مُقَشْقِشَتان — سوره کافرون

وانقشاع

قَشْع — پوستهای خشک .. پوستین کهنه .. خاک روبه حمام .. دور کردن باد ابر را .. پراکنده کردن

قَشَعَة — پاره ابر که بعد از گشادن ماند

قُشَعْرِیرَة — موی در بدن راست شدن

قَشَف — سوختن روی از آفتاب .. متغیر شدن چهره از فقر

قص

قَصَب — نی و هرچه میان خالی باشد مانند وی چون استخوان و رگهای گلو .. انچه از نقره و برنج باشد و غیر آن .. آب روی چشم و چشمها .. رگهای شش و جگر .. کتان تنک ..

فرو آمدن [illegible]

[illegible] آب [illegible]

قَصْب — عیب کردن .. بریدن .. پیش از سیرابی از آب باز داشتن

قِصابَة — نای زدن

قَصْد — آهنگ کردن .. شکستن چوب .. میانه رفتن در هر چیز .. راستی و عدل .. نیکی .. بیان واضح نمودن

قِصْدَة — پاره از شکسته

قَصِیدَة — پاره از شعر

قَصْر — کوشک .. آمیزش تاریکی شب بروشنائی .. باز داشتن .. سست کردن .. پرده انداختن .. کوتاه کردن .. قصر کردن نماز را .. باز ایستادن بر جائی که از وی

در نگذرد .. جامه را گازری
کردن .. نهایت و پایان
قِصَر کوتاه شدن
قَصْع بن گردن .. در بن
گردن
قُصُود فرو ماندن بعجز از چیزها
.. بشب در آمدن
قُصَارَه دانه که در کفه مانده
بعد از کوفتن
قَصِیص اسبی که پیش خود دارند
و بچرا نگذارند از عزیزی
قُصْرَی نوعی از اژدر .. کوتاه
ترین استخوان پهلو
قَیْصَر ملک روم
قَوْصَرَة زنبیل خرما
— اِقْصَاد بچه گان کوتاه
بالا زادن .. سوده
شدن دندان پیش و ماده
بز از پیری
— تَقَصُّم سستی کردن

قَصّ بر پی کسی رفتن .. سر
سینه گوسفند و غیر آن ..
خبر .. خبر دادن
قِصَّه برون رسیدن ..
بریدن موی و پشم و پر ..
حال .. خبر .. کار
.. سخن .. انچه نوشته
شود و حکایت شود
قَصَّة گچ
قُصَّه موی پیشانی
قُصَاص منتهای روییدن
گاه سر
قَصَاص کشنده را باز کشتن و
جراحت کردن بعوض جراحت
و کشتن .. نوعی از درخت
قَصِیصَه ناقه که بردی طعام و
متاع خانه بار کنند ..
رویانیدن زمین گیاهی را
که با سمار روغ (گیاهی است
شبیه بتخم مرغ) روید ..

پیدا شدن آبستنی گوسفند
قُضْقُضه در و شکاف درشت
.. شیر درنده
قَضْقَاص مار تباه .. شیر
که دندان بر هم زند چنانکه آواز
آید از وی
قُضَاقِض شتر بزرگ
— تَقْضِیض ریگ اندود کردن
قَضَع کاسه بزرگ .. خرد
بر آمدن کودک و بزرگ شدن
آن .. فرو نشاندن آب
تشنگی را .. فرو بردن
مردم جرعه آب را .. فرو
بردن ناقه نشخوار را ..
نیکو و نرم خاییدن شتر
نشخوار را .. بمیان دو
ناخن شپش کشتن ..
خوار داشتن کسی را ..
بر تارک سر زدن بکف دست
قاصِعاء سوراخ موش صحرائی

قَضْقَض شکستن پا و کشتی را ..
بازی کردن .. سخن [illegible]
.. انچه بپرد از درخت
قَضَف ترد و شکن شدن درخت
.. نعره شتر
قَضْقَم پایه نردبان .. انجوی
و یکدیگر را سپوختن
قَصَفَه دندان پیش نیمه شکسته
— اِنْقِصَاف ترک کردن و
گذشتن
قَصْل بریدن .. پاکوب
کردن خرمن گندم را
قَصِیل انچه سبز بریده شود
از کشت
قَضْم شکستن کدالی ..
هر چه بند پاره کنند
قُضْمَه پایه نردبان
قِضْمَه پاره شکسته و جدا
شده
قَضَا بز شاخ شکسته

قضم شکستگی دندان پیشین — شدن طعام . سنگریزه
قضمه ریگ توده با درخت (ریگ مجتمع) — بیخ ناخنها ماندن ..
قضقوه گیاهی است — بکارت زایل کردن ..
قضو دور شدن — سوراخ کردن مروارید
قضا حرف .. دوری — .. خاک آلود شدن
.. راندن اسب بر کسی

قض

قضأ تباه شدن و بو گرفتن — قضقضه دوشیزگی ..
.. خوردن — سنگریزه‌ها .. زمین
قضاه ... . — سنگ ریزه ناک
قضب بریدن .. تازیانه — اقتضاض درشت شدن
زدن .. اسپست — مکان خواب
(اسپرس) — قضع ستم کردن
قضب شاخ درخت .. هر گیاه — قضف تنگی .. باریکی
خرد و غیر آن .. ناخن .. — لاغری
شده .. تازیانه — قضم خوردن ستور علفها
قضابه شاخ ریزه‌ای — .. خوردن چیزی ریزه
— بریده — که در بن دندانها جا کند
قض افتادن دیوار .. — قضیم چرم سفید که بر آن نویسند
فرود آمدن مرغ از پرواز ستاره — .. شمشیر کهنه که از
سنگریزه ناک — روی او ریخته شده

قضاء حکم .. حکم کردن — قطر باران .. چکیدن
.. پرداختن .. — .. چکانیدن
مردن .. روا کردن حاجت — قطر معروف است ..
.. قرض را دادن .. — چوبی که از وی بخور سازند
آگاهانیدن .. ساختن — قطور بستن مایع
.. واجب کردن — قطن مس .. نوعی از جامها
که از قطر به گویند
قضه گیاهی است
— تقضی منبت شدن — قطار یک رشته شتر .
آماده شدن گیاه از برای

قط

خشک شدن
قطب ستاره ثابت ساکن
نزدیک فرقدان .. مهتر — قاطر اشتر که بول او چکان
.. سردار قوم .. — باشد
سپهسالار .. مشیخ یگانه — قطره قطار کردن شتر را
.. بریدن .. — قیطر بلاو...
ستون آسیا و چرخ — قنطار یکی ... برابر
زر یا هزار و دویست اوقیه
قطب گوشه جوال در هم — طلا
افکندن .. چین و شکنج
انگشت ... میان دو ابرو — قنطره پل بزرگ
.. در آمیختن — قطران قیطران معروف
— مقنطره کنده که بر پای ...
قاطبة همه

— تقطّر آماده شدن جنگ را

— تقعّر انداختن بگوشه

قط بر پهنا بریدن .. گران شدن نرخ .. هرگز

قطّ هرگز .. کافی است

قِط گربه نر .. نامه و برات

قطط بیجان شدن موی

قِطقِط ریزه‌ترین باران

قطع بریدن .. غلبه کردن

قِطع پیکان خورد و پهن که در تیر نشانند .. تاریکی آخر شب .. گلیم خرد که بر پشت شتر اندازند چون برنشینند بر وی

قِطعه پاره از هر چیز

قَطعه جای برش .. پاره از زمین جدا کرده در بخش

قُطوع گذشتن از جوی .. بریده و باطل شدن

آب چاه .. رستن مرغان از سردسیر بگرم سیر یا برعکس

قَطیعه بریدن خویشی

قاطع شیر بریده و ترش

قُطیعاء نوعی از خرما

قِطاع انگور و خرما بریدن

قَطیع رمه گوسفند و گاو .. تازیانه و تقطیع القیام آنکه نتوان برخاست از ضعف یا از فربهی

قُطاعه آنچه از بریدن افتد

— تقطیع گذشتن اسب دونده از اسبان دیگر

— مُقطّعات پاره‌های قصبات و جامه

قَطل بریدن

قَطم گزیدن و چشیدن

قَطِم زیادی شهوت .. آرزومندی گوشت

قطامی چرغ باگوشت آن

قطن منه قطن میان دو سرین

قطون اقامت کردن .. خدمت کردن

قیطون خانه خرد در خانه کوچک .. گنجینه

— یقطین گیاه بی ساق مثل درخت کدو

— یقطینه کدوی تازه

قِطا سنگخوار .. جای نشستن ردیف از ستور

قطو گام نزدیک نهادن از نشاط

قع

قَعب کاسه چوبین گود

— تقعیب گود شدن سم اسب .. منتهی رسیدن کلام

قعثره کم دادن

— اقعاث بسیار دادن

— تقعیث ابریق برکندن

قُعود نشستن .. باز ایستادن از حیض و نکاح .. برخاستن

قُعدَه شتری که راعی برای حاجات خود گرفته .. زین .. پالان

قاعِد نهال خرما که تنه گرفته باشد .. زنیکه از حیض و شوهر و بچه باز ایستاده باشد .. سستی در پیوند دست و پای ستور .. انجاعی که دیوان ایشان را نباشد

قَعود شتری که تازه به نشستن آمده باشد

قَعید هم نشین .. ملخ که هنوز پر راست نکرده .. وحشی که از پس پشت در آید و قعدک الله و قعیدک الله قسمی است عرب را

قَفاد بیماریست ستوران که در رانهای ایشان پدید آید .. لنگی .. پستان فرو افتاده

قُعْدُد آنکه پدر او نزدیک باشد بجد بزرگ

قَعْر پایان .. بپایان رسیدن .. آشامیدن آنچه در کاسه است .. از بیخ بریدن

— تَقَعُّر لب پیچیدن در سخن گفتن

قَعیس خاک بدبو

قَعَس سینه بیرون آمدن و درآمدن پشت

— تَقَعْوُس بزرگ سال شدن .. ویران شدن

— تَقاعُس خویشتن را کشیدن از کاری

— اِقْعِنْساس عقب ماندن

— اَقْعَس مشترکیه کردن

و سر او سوی پشت مایل باشد .. سرافراز

قَعْص مردن در مکان خود یکدفعه بی حرکت

قُعاص بیماری گوسفند را که در حال کشد

قَعْط سخت گرفتن بر غریم

— اِقْعِطاط عمامه بر سر بستن بدون تحت الحنک

— مِقْعَطَه دستار بزرگ

قُعّ آب تلخ .. دلیر شدن در سخن

قَعْقَعَه آواز سلاح .. رفتن در زمین و جنبیدن

قُعْقاع راه دشوار .. خنده های خشک .. تب لرزه

قَعاقِع آواز پی در پی رعد

قُعْقُع مرغی است ابلق و دراز منقار

— اِنْقِعاع با آب تلخ رسیدن

قَعْف [illegible] .. خوردن آنچه در ظرف است

قِعاف [illegible]

قَعیف باران درشت

قُعال گل انگور

قاعِله کوه بلند

مِقْوَل نوعی از [illegible]

قَعَم کجی بینی

قَعَن گشاده گردیدن دو پا در رفتن .. کوتاهی بینی

قَعْوَن گیاهی است

قَعْو چرخ چاه .. جستن نر بر ماده

— اِقْعاء بر کون نشستن سگ

قف

قَفَخ بر سر و بر چیز میان خالی باشد زدن

قَفَد نوعی از رفتار ستور .. آنکه بر انگشتان پا راه رود .. ستور که میل بسم دارد

قَفْر در پی کسی رفتن .. بیابانهای بی آب و گیاه .. [illegible] شدن

قَفار نان بی خورش

قَفُّور گیاهی .. غلاف خوشه نو رسیده

— اِقْفار نان بی خورش شدن

قَفْز نوعی از برجستن

قَفیز پیمانه ایست

قُفّاز دستکش زنانه

— تَقَفُّز بحنا دست و پا نگارین نمودن زن .. قفاز پوشیدن

— اَقْفَز اسب دست سفید

قَفْس بزور گرفتن .. بیرون کشیدن

قَفَص قفص کردن .. دست و پا بستن آهو را

قَفْط باز نمودن دو طرف فرج و جستن نر بر ماده

قفع کشیده شدن دست و پای از پیری
قفعه زنبیل یا توشه کوچک
قفعاء درختی است .. پای انگشتان برگشته
قلفع گل خشک شده بر زمین که کنده شود
قف تره و سبزی خشک
قفوف خشک شدن جامه شسته و علف .. بلند شدن موهای اندام از ترس .. دزدی کردن نقره را بمیان انگشتان
قفه زمین بلند .. درخت خشک پوسیده .. کدوی خشک میان خالی که زنان در وی پنبه نهند
قفقفه لرزیدن از سرما
— اقفاف باز ایستادن مرغ از تخم نمودن
— استقفاف خشک شدن

— قفل معروفست .. آنچه خشک شود از درخت .. گیاهی .. تازیانه
قفول از سفر بازگشتن .. خشک شدن
قوافل اسبان باریک شده
— اقفال بازداشتن لشکر را از رفتن .. قفل کردن در را
قیفال رگیست معروف
قفن ذبح کردن گوسفند را از قفا
قفان معرب قپان
قفو در پی رفتن .. دشنام دادن بفحش .. بکار تباه انداختن کسی را .. بخش و قسمت نهادن برای مهمان
قفی از قفا بریدن سر گوسفند را

برقفا زدن
قفا پس سر

قق

قیقب زین .. چوب که از وی زین سازند
قوقل کبک نر

قل

قلب دل .. عقل .. خالص هر چیز .. میانه لشکر .. برگردانیدن .. بر دل زدن .. سرخ شدن غوره خرما .. قلب نخله بیرون کشیدن .. منزلی از منازل قمر .. باشگونه (فال نیک و بد داشتن) گردانیدن جامه و سخن را .. قلاب زده شدن شتر
قلاب بیماریست شتر را

قلب مار .. دست برنجن
قلب برگشتگی لب
قلیب گرگ
قلیب چاه
قالب کالبد
قالب بسرهای غوره خرمای رنگ زده
— مقلب آهن سرخ شده
قلت گودی در کوه که در وی آب جمع شود
قلت هلاک شدن
— مقلات ناقه که یک بار زاید و دیگر بار نگیرد و زنی که فرزند او نماند
قلح زردی دندان .. زرد شدن دندان
قلحم بزرگ سال
— تقلیح زردی دندان پاک کردن
قلخ بانگ کردن نر

قِلاده گردن بند
قَلْد دست برنجن .. آب دادن رسن .. پیچیدن .. آب دادن کشت را
قِلْد نوبت آب در چهار روز یکی
— تَقَلُّد در گردن افکندن قلاده را .. کار در عهده کسی کردن .. چیزی در گردن قربانی افکندن بجهت علامت هدی .. شمشیر حمایل کردن
— اِقلید کلید
قَلْس رسن کشتی .. آنچه از گلو بیرون آید یک دفعه و هرگاه زیاده بر دفعه باشد قی گویند .. بکنار انداختن جوی آب را .. جام شراب را از پری

قَلَنْسُوَة کلاه
— تَقَلُّس دف زدن و استقبال کردن ملوک و ولات را بابازی و طرب وقت ورود
قَلَصَة آب در چاه جمع شده
قُلُوص برآمدن سایه .. برجستن آب در چاه بعد از نشستن .. برآمدن آب در چاه
قَلُوص شتر جوان .. بچه ماده شتر مرغ
قَلْع توشه دان شبان .. نام معدنی که از وی ارزیز خالص خیزد .. کندن
قِلْع بادبان
قَلَعَة حصار .. پاره بزرگ از ابر .. سست پای شدن در کشتی

مال غارت
قُلاع کلاهی است که شکافته میشود بعد از تر و رفتن آب در او .. پوستی که از بن کوبر کنده میشود از دندان و سماروغ (رستنی است شبیه بتخم مرغ) نوعی از بیماری ستور
قُلاع سرهنگ
— اِقلاع باز ایستادن .. باز ایستادن تب
— مُقلوع امیر معزول
قَلَف بی ختنه ماندن
قَلْف بریدن سر بزه .. دوختن تختههای کشتی و قیر گرفتن درزهای آن .. پوست باز کردن درخت .. گل را از سر خم برداشتن
قُلْفَة غلاف سر بزه
قَلِیف غلاف خرما
قَلَق بی آرامی

قِلَّة کم شدن .. کمی
قُلَّة سر کوه .. بالای هر چیز .. تارک سر مردم .. ظرف بزرگ
قِلّ لرزه
— اِقلال فقیر شدن .. بر داشتن
— اِستِقلال کم دیدن .. منفرد برآمدن
قَلْقَلَة بانگ کردن .. جنبانیدن
قُلْقُل سبک
قِلْقِل گیاهی که تخم سیاه دارد
قُلْقُلانی مرغی چون فاخته
قُلْقُلان گیاهی است
قَلْم ناخن چیدن
قَلَم خامه تراشیده .. تیر قمار .. کارد
قُلامَة چیده ناخن
قُلّام نوعی از شور گیاه
— مِقْلَم غلاف نره شتر

– مقلمة قلمدان و سنام الربح
کبهای نیزه را کویند
– بوقلمون نوعی از جامهاکه
از روم آرند
قلو راندن .. با ختن غوک
چوب (دو چوب است که
بدان بازی کنند)
قلی بریان کردن گوشت و
نحوآن
قلی دشمنی .. دشمن داشتن
قلی آب اشنان و قالی قلا نام
موضعی است
– اقلیلاء بلند برآمدن بهوا

قم

قماة خوار شدن
قمود فربه شدن ستور
– اقماء مالک ستور فربه شدن
شلغت آوردن
– تقموء جمع کردن چیز را اندک
اندک

قمح کندم .. بست
(سفوفی است)
خشک خوردن
قمیحه سفوفی است
قمحة پر کردن دهان است
از آن سفوف
قموح سر بر آوردن شتر
بعد از خوردن آب
قمحان رنگ زرد .. بوی
خوشی است که از شراب
بلند شود
– اقماح سر بر داشتن
و فرو خوابانیدن چشم را
– قمحد سطبر و بزرگ کردن
.. قوی
– اقمهداد بلند کردن
شتر سر خود را
قمر ماه .. خیره شدن چشم
از برف و نظر به سفیدی
قمر قمار باختن و قمار

قماد بکرو چیزی باجستن
.. نبرد کردن باهم بکرو
قمربه معروف است
– انقماد روشن شدن
.. بماهتاب شدن
.. سرما خوردن خرما
پیش از رسیدگی
قمقم چیزیکه هیچ قیمت ندارد
قمزاه پاره خنجرهای بهم
– چسبیده
قمس غوطه خوردن در آب
.. غوطه دادن ..
اضطراب کردن بچه در شکم
قاموس میانه دریا
قلمس دریای پر .. مهتر
بزرگ
قمش گرد کردن از هر طرف
قماش متاع از هر جنس
.. رخت خانه
قمص برجستن اسب ..

کشیده شدن پای اسب
.. بر جهانیدن دریا
کشتی را
قمیص پیراهن
– تقمص پیراهن پوشیدن
– تقمیص پیراهن پوشانیدن
قمط دست و پای گوسفند
بستن بجهت کشتن ..
با بند بستن کودک بگهواره
.. جماع کردن
قماط ریسمانی است که با و
بسته میشود دست و پا
قمط بندی و عیزان
قمع بهم زدن و خوار کردن
.. سر ظرفهای سر
تنگ مانند ظرف روغن ..
آنچه در اسفل خرما و غوره
باشد .. سر نهادن
بر سر ظرف سر تنگ
قمع دمیدن جوش در بن مژه

.. جوشش که در بن مژه بود

قَمَعَه مگس ریزه که بر ستور نشیند

.. سر کوهان شتر

— مِقْمَعَه عمود آهنین

— اِقْتِماع از سوراخ مشک آب خوردن

قَمْل شپش

قَمَل با شپش شدن

.. شکم بزرگ شدن

قُمَّل کنه

قَمَلی مرد حقیر

قَم روفتن

قِمَّه تا سر و بالای هر چیز

.. گروه مردم

قُمامَه خاک روبه

قُمْقُمَه کاسهٔ چوبین

قَمْقام دریا .. عدد بسیار

.. مهتر

— مِقَمَّه لبهای گاو و گوسفند و مانند آن .. جاروب

قَمِن سزاوار .. روشن راه

قَمِین سزاوار .. گلخن حمام

قامِه شتر رونده

— تَقَمُّد سرگشته شدن

قن

قُنُوء سخت سرخ شدن

.. حنا بستن ریش

قُنْب غلاف نره اسب و نخوان

قِنَّب کتان

قَنِیب جماعات مردم

— مِقْنَب گلهٔ اسب از سی تا چهل

— تَقْنِیب با برگ شدن کشت

قُنابَه برگ کشت

قُنُوب فرمان برداری کردن

.. بپا کردن نماز

قَنْح نماندن چیز را چون

چوگان .. کلید راست کردن بر در

قُناحَه نوعی از کلید

قَنْد معروف است

قَنْدید شراب انگور

قَنَوَّر بزرگ سر .. سرکش

قُنْزُعَه موی گرداگرد سر

.. موهای دراز

قِنْفِش پیر سالخورده

قَنَص شکار کردن

قانِصَه روده و اندرون مرغ

قُنُوط نومید شدن

قَنْطَرَه پل بزرگ .. هر بنای بلند .. بشهر جای گرفتن

.. ترک بادیه کردن ..

مالک قطار شدن .. کاشیدن

قِنْطار یک صد رطل از زر یا از سیم یا یک پوست گاو پر از زر

قَنَع و قَناعَة خرسند شدن بقناعت بعیشت

.. میل کردن شتر بچراگاه

قُنُوع خواستن .. نیاز مندی در سؤال .. رضا نمودن

قِناع پرده و پوشش که بر مقنعه باشد .. طبق از برگ خرما

قِنْعان هموار میان دو پشته

— مِقْنَعَه بر سر افکنند که زنان

— مُقَنَّع خود بر سر نهاده

— مُقْنَع دهان که دندان او از درون رسته باشد

— مُقْنَع گواه عدل

— اِقْناع دست برداشتن در دعا .. بسر بزیر افگندن .. گردن دراز کردن شتر بحوض تا آب خورد .. کج کردن

آب جامه را تا آنچه در وی است بریزد .. بسوی آب رو داشتن تا پر شود
تقنیع مقنعه افکندن
.. تازیانه بر سر زدن
.. باز کردن خروس پرهای گردن را بوقت فشاندن یا بوقت جنگ
قنف خوردی گوش .. درشتی گوش
قنیف گروه مردم .. ابر بسیار باران .. پاره از شب
قنان بزرگ بینی
اقنف اسب سفید کردن
قنفذ خارپشت .. موش .. درختی که در میان ریگ رسته
بوگرفتن
قن بنده که از پدر و مادر بنده زاده باشد
قنه تا درستی .. نوعی از دارو
قنر بالای کوه
قنان آستین .. بوی بغل
قنفن نوعی از موش دشتی
.. راه نمای .. آب شناس در صحرا
قنینه شیشه
قانون اصل هر چیز
— اقتنان بر بالای کوه رفتن بز کوهی .. راست ایستادن
قنوة جمع کردن گوسفند و غیران بجهت خوردن خود
قنو لازم گرفتن .. خانه نشین کردن دختر را
قنو خوشه خرما
قناة نیزه .. قناة معروف

که او را کاریز گویند
— مقناة جایی که آفتاب نرسد
قنی ورزیدن .. خوشنود کردن
قانی سخت سرخ

قو

قوب مغاکها (جای گود) کندن
.. شکافتن مرغ بیضه را .. جوجه
قاب میان قبضه .. گوشه کمان
قوباء مرضی است که در پوست بدن آدمی افتد
قوت خورش باندازه قوام بدن انسانی .. خورش دادن
— مقیت گواه .. توانا بقوت دادن
قود اسبان .. کشیدن .. بیختن
قود کشنده را بازکشتن
اقواد زن جلب
قوداء ناقه دراز پشت و گردن
— اقود دام از شتر و غیران از ستور .. درشت و واستوار کردن
قوذ فریب دادن .. رسن از پنبه خوب
.. قاو قی .. شتران
قوز تک چشم شدن
قوز ریگ توده
قوس کمان .. باقی مانده خرما .. نام برجی
.. اندازه کردن چیزی بچیزی مانند وی در حکم
قوس صومعه ترسا
— تقوس کوژ (قوز) شدن پشت از پیری
— مقوس ریسمانی است که مقدم مر اسبان را کرد بندی

کیرند
قوش مرد کوچک
قوض ویران کردن
قوط رمهٔ گوسفند
قوع برجستن نر بر ماده
قاع زمین هموار و قاعة الدار
ساحهٔ سرا
قوف بالای گوش ..
پی روی کردن
قاف یکی از حروف ..
کوه محیط زمین
قوق مرد نیک دراز
قول گفتن
— مقول زبان ..
پادشاه
قوم گروه از مردان
قامة برخواستن .. شروع
کردن .. راست شدن
کار .. بسته شدن آب
.. رواج گرفتن بازار

.. ایستادن ستور از
سستی
قیمة ارزش هر چیزی
قوام راستی .. بالا
.. مایه زیست ..
نظام کار
قائمة یکی از چهار دست و
پای ستور قُوام بیماری ستور
قیوم یکی از نامهای الهی
— مقامة پیوسته برپای داشتن
— مقامة مجلس ..
گروهی از مردم
— استقامة راست ایستادن
قوة توانائی .. تاه
ریسمان .. توانا شدن
.. ایستادن باران
قوایة زمین خشک مانده در
میان دو زمین باران
زده
قواء بیابان خشک

— اقواء بدشت و خشکی فرود آمدن
.. غنی شدن ..
فقیر شدن .. خالی
شدن منزل از مردم ..
خداوند ستور توانا شدن
قوهة شیر مزه گردیده
قوهی نوعی از پارچهای سفید

قه

قهب سفید تیره رنگ ..
کوه بزرگ
— اقهبان فیل و گاومیش
قهد صافی رنگ ..
قدم را کوچک برداشتن
قهر چیره شدن
قهقر سنگ سخت
قهقری نوعی برگشتن از
پشت
قهز جامها از ریسمان
و ابریشم
قهل ناسپاسی نعمت و

سنگینی .. خشک
شدن پوست بر استخوان
— اقهال نفس خود را آلودن
با آنچه نباید
— تقهل اظهار حاجت نمودن
— انقهال سست شدن
و افتادن
قهم کم اشتها شدن بطعام
— اقتهام حقیر شمردن ..
خواستن
قهوة می
قاهی تیز خاطر

قی

قیء قی کردن
قیوء داروی قی آورنده
قیح چرک آوردن زخم
قید بند .. دوال ..
مقدار
— تقیید قید کردن
.. بند نمودن زن شوی

را بافسون
قیر سرود است
— تقییر قیراندود کردن
قیس نر .. اندازه کردن
بعیر .. بناز خرامیدن
قیص افتادن دندان از بن
— انقیاص ریخته شدن چاه
قیض دریدن چاه .. مبادله کردن .. پوست بیرون بیضه
— انقیاض شکافتن دیوار
— تقییض آماده کردن
— تقیض مانند پدر شدن .. شکستن تخم
قیع بانگ کردن
قیق آواز مرغ خروس را بجهت جماع
قیقبه پوست نازک اندرون تخم مرغ
قیل در نیم روز خوابیدن

.. در نیمروز شراب خوردن
— اقاله برهم زدن خرید .. گذشتن از گناه
قین آهنگر .. آهنگری .. نیکو کردن چیزی را .. درست کردن شکاف ظرف
قینه کنیزک سرودی
— تقیین آراستن
— اقیینان نیکو شدن
کیاه .. بغایت سبزی رسیدن مرغزار

حرف کاف

کا

کاکاة بددل شدن
— تکاکا ماندن در سخن .. جمع شدن
کأب اندوهگین شدن
کؤبه [illegible]
کاج زیاد شدن حمق

کاد اندوهناک شدن
کاس جام شراب خوردن با جام باشراب
کال فروختن یا خریدن دینی در مقابل مثل خود

کب

کبت بر روی در افکندن
کبه گروه مردم .. گروه اسبان
کباب معروف است .. خاکینه
کبکبه گروه .. تیراندازی در کودی .. بر روی در افکندن
کبث بدبو شدن گوشت
کبح کشیدن لگام ستور تا باز ایستد در رفتن
کبد جگر .. میانه آسمان .. بر جگر زدن
کبد دردناک شدن جگر

.. بزرگی شکم .. سختی .. هوا
کبد جگر .. شکم .. پهلو
کبر دو کبر یا بزرگی .. بزرگ شدن
کبر بزرگ سال شدن
کبریت گوگرد .. و ذهب کبریت زر خالص را گویند
کبس بخاک فرو انباشتن چاه و جوی .. سر بگریبان فرو کشیدن
کباس بزرگ
کباسه خوشه خرما
کبیس نوعی از خرما
کبیسه کم آمد سال
کابوس آنچه شب مردم خفته را فرو گیرد (بختک)
— اکبش مرد پیشانی فرو رفته
کبش قچقار (قوچ)

بزرگ قوم .. خانگ روبه
کبکب جمع و فند .. بند کردن

کت

پوست نور دیده نزدیک کَتَب فراهم آوردن و جمع کردن
لب دلو با پرگشتگی لب دلو .. نوشتن کتاب
کتل پوستین کوتاه .. درز مشک دوختن
— مکالبه تاخیر کردن در خرید کتاب نوشته .. حکم
خانه همسایه تا چون دیگری .. اندازه
طلب کند او بشفعه طلب کند کاتب دانا
کبن برگردانیدن لب دلو و دوختن کتیبه لشکر
.. برگشتن از چیزی .. — مکاتبه بنده را بخود باز
ناپیدا کردن چیزی .. فروختن
فربه شدن .. سست بدن کت بانگ نرم کردن شتر
کبان بیماری شتر .. جوشش آمدن ..
کبنه مرد بخیل شمردن
کبو افتادن بر روی .. کتکته نرم خندیدن
بی آتش شدن سنگ آتش زنه کتد کوهان .. شمرده
.. روفتن .. ریختن کتع فرار کردن
آنچه در کوزه باشد از آب کتیع یکی .. سال تمام
کبوه باز ایستادن بکراهت کتع بچه روباه .. مرد
کباء نوعی از چوب خوشبو لئیم .. همه

کتف

کتف شانه کتم درز مشک که آب از وی بیرون
کتف آهسته رفتن .. دو نیاید
طرف رحل را بر یکدیگر بستن کتم گیاهی است
.. هر دو دست را در پشت کتان معروف است
باهم بستن .. جنبان رفتن کتن چرک دود و کرفتگی خانه
کتف لنگی ستور

کث

کتاف رسنی که دست را از پشت کثا برسر آب آمدن شیر ..
بان بندند کف کردن دیگ ..
کتفان ملخ که در پریدن آمده باشد رستن موی پشم شتر
کتلة هر چیزی که جمع شده است — تکثثر بر آمدن روغن بر سر آب .
کتیلة نخلی که دست بوی نرسد .. سرهای علف خوردن ستور
— مکتل زنبیل پانزده صاع کثب جمع کردن
— تکتل نوعی از رفتار کثب نزدیکی
کتنال کوتاه کاثبة پیش کتف اسب
کتم پنهان داشتن .. کثبة یک دوشیدن شیر
گرفتن مشک شیر یا شراب را کثاثة انبوه شدن
کتمة نیک نگاهدارنده کثکث سنگریزه و خاک
کتوم کمان سوفار ناکرده کثر بسیار .. بر
.. ناقه که بوقت خوابیدن درخت خرما
بانگ نکند کثر بسیاری .. چیره

کثرة

شدن به بسیاری
كَوثَر مرد بسیار خیر .. غبار بسیار .. نهری است در بهشت
— اِكثار بسیار مال شدن .. بر کردن درخت خرما
كَثَع شکم روان شدن ستور .. سر گرفتن شیر .. کف انداختن از سر دیگ
كَثعَه کفک دیگ
كَثافَه سطبر و بزرگ شدن
كَوثَل بن کشتی
كَثَم پر کردن مشک .. باز داشتن از کاری
— اَكثَم فراخ شکم

كح

كَحَل سال قحط .. آسمان .. سرمه کشیدن
كُحل سرمه .. مال بسیار
كَحَل سرمه گون چشم بطبیعت
كُحَیل نفط که بر شتر مالند
— اَكحَل رگ میان دست که او را رگ چهار اندام گویند
— مِكحَلان دو استخوان بازوی اسب

كد

كَدوء سرما خوردن گیاه و بی آب ماندن
كَدح ورزیدن .. کار کردن .. کوشش نمودن .. روی خراشیدن
— مُكَدَّح خر گزیده
كَدّ شانه سر .. هاون و مانند آن
كَدّ رنجاندن .. در تعب انداختن .. شدت و سختی .. اشاره کردن بانگشت
كَدادَه آنچه در بن دیگ ماند از طعام

كَدَر تیره گی .. تیره شدن
كُدُر جوان گرد اندام استوار خلقت
كُدُری ابر نازک .. نوعی از سنگخوار
كُدَیراء شیر خوردنی .. خرما
كُندُر شیره درختی است .. کوتاه بالای درشت .. کور خر درشت
— اِنكِدار بشتاب شدن .. فرو ریخته شدن
— تَكادُر پیوسته نگریستن
— اَكدَرِیَّه در علم فرایض شوهر و مادر و جد و همشیره از یک پدر و مادر است (مراد از علم فرایض علم بفرایض وارث و ورثه است)
كَدَش خراشیدن .. برنج کسب کردن بجهت عیال .. عطا یافتن از کسی
كُندُش کندر
كَدَم گزیدن .. در خستن با آهن
كُدامَه باقی هر چیز که خورده باشند
كِدَن نهالین که در هودج زیر خود نهند .. هاون چرمین
كِدنَه پیه .. گوشت
كَودَن ستور پالانی .. مرد کاهل احمق
كِدیَون خاک ریزه که بر آن دردی روغن زیت ریخته زره و کوان را جلا دهند
كُدوَه خراشیدن روی .. دیر بر آمدن گیاه از زمین
كَدیَه زمین سخت
كَدَأ نوعی از بیماری سگ بچه .. تباه شدن میوه .. شتر بچه از ناگوارد (گیاهی است) .. کند شدن

ناخن انگشتان از کندن زمین   کرناش   نوعی از تره .
- اکداء   کم خیر شدن   کرج   تباه شدن و داغ زدن

کذ

نان
کذب   دروغ گفتن .. واجب   کرد   معرب کردن .. راندن
آمدن   دشمن .. بریدن
کذبذب   دروغ گوی   کردس   گله گله گردانیدن اسبان را
کذان   سنگ نرم   کرتا   بند از پوست خرما ..
کذا   چنین .. چندین   رسنی که با و بر درخت روند

کر

.. رسن پالان ..
کرب   اندوه نفس گیر .. اندوهگین   رسن بادبان .. باز گشتن
شدن .. رسن دلو   .. باز گردانیدن
.. بستن دلو را برسن   کره   یک حمله .. صبح ..
کربه   راه آب   شام
کرابه   خرما که از بیخ شاخ   کره   شکل پاره
چینند بعد از درو   کراد   مهره ایست که زنان بدان
مردان را بند کنند
کربز   سختی
کردوبی   فرشکان   کر   پیمانه ایست عراق
- مکرب   ستور محکم ..   کرو   آواز گلوی خفه کرده
هر بند محکم   .. آواز کردن گلوی خفه
کرث   دشوار شد بروی   کرده

کرکره   خندیدن .. گردانیدن   .. سرگین برهم نشسته
ابر باد را .. بانگ کردن   .. اصل هر چیز
مرغ را و دور کردن آن   کرسی   تخت
کرکوه   جمعی از مردم .. کردی   کروس   بزرگ سر
سخت سینه شتر   کراسه   یک جزء از اجزاء کتاب
- مکر   جای حرب   کرباس   خلائی بام که چاه او بر زمین
- مکر   اسب جنگ   باشد
کرز   خرجینه شبان   کرسنه   پای ستور بریدن
کرز   مرد ناکس .. باز که   کرسف   پنبه
بسته باشند تا پرها بریزاند   کرش   در شکنبه در آوردن
.. باز که بسال دوم   چیزی را
در آمده باشد   کرش   فرزندان خود ..
شکنبه ستور نشخوار کننده
کریز   پنیر
کراز   کوزه تنگ سر   .. پاره زمین بلند
- مکارزه   شتافتن بجائی   کرش   ترنجیدن روی
و پنهان شدن در وی   کرشاء   زن بزرگ شکم ..
.. گریختن از کسی   پای گوشت ناک ..
کرز   تیر   انگشت خرد .. خرماده
کرس   خانه های مردم که مجتمع   — درشت بزرگ سرین
باشد   کریص   آمیختن کشک را با خرما

.. پنیر

کِراض آب نر که ماده از رحم بیرون اندازد .. چنبرهای رحم

کَرَع آب باران ایستاده .. تیز شدن شهوت

کَرَع بدهن از جوی آب برداشتن بجهت خوردن

کُراع پاچه گوسفند و گاو و غیر آن

کَرَف بوئیدن خرشاش ماده را و سر بلند کردن و لب بر گرداندن وی در آن حال

کُرفُس پنبه .. رفتن مثل کسیکه قید دارد در پا

— تکرفس مجتمع شدن

کَرَم جوانمردی و عزیزی

کَرْم مو (رز) .. زمین پاکیزه

کَرامَة سرپوش خم .. بزرگواری ارجمندی

— اِکرام گرامی کردن .. فرزندان کریم آوردن

کِران رباب یا چنگ

کَرِه ناپسند داشتن .. شتر سخت سر

کُره سختی

کَرْو زمین را کندن .. نوعی از خرامان رفتن .. دست انداختن اسب در رفتن .. گوی باختن

کَرْی کندن جوی .. خواب

کُرَه گوی

کِراء مزد .. بمزد دادن

کَرَاء طایری است که او را چوبینه گویند

— اِکراء تاخیر کردن .. افزون و کم شدن

کز

کَزّ تنگ کردن .. ترنجیدن از سرما

کَزاز تندمزه شدن و خشک

شدن .. بخیل شدن

کس

کِساء از پس آمدن

کَسْب ورزیدن و جمع کردن

کواسب شکاریان از مرغ و دد

کوسج معرب کوسه .. نوعی از ماهی

کَسْح خانه رفتن .. رفتن باد زمین را

کُساحة خاک و برف روفته

— اِکتساح همه مال را بغارت بردن

کَساد ناروائی متاع

کَسْر شکستن .. جمع آوردن مرغ بال را وقت فرو آمدن .. طرف

کِسْر استخوانی که بر روی گوشت کمی باشد .. استخوان بازو از جانب آرنج .. پاره پایین خیمه

کِسْری پادشاه فرس

کَسَس کوتاهی دندان .. سخت گرفتن

کَسیس نبیذ خرما و گوشت که بر سنگ گرم خشک کنند و [illegible] از جهت زاد سفر

کَسَع سفیدی گرداگرد سم اسب و آن موهای آمیخته باشد که بر پیوند سر دست و پای اسب و حز باشد .. راندن مردم را .. سپوختن در عقب بدست یا به پشت پای .. بآب سرد زدن پستان ناقه را تا شیر باز گردد

کَسْعَد خان کوه

کُسْعوم خر

— اِکتِساع دم میان در آوردن سگ

کَسْف بریدن .. پاره کردن جامه

کُسوف گرفتن آفتاب ..

گرفتن ماه .. بدحال شدن

.. ترش روی شدن

كَشْعَة پاره از هر چیز

كَسِل كاهل

— اِكْسال جماع كردن و انزال نشدن

كَسْم بدست مالیدن و پاك كردن چیز خشك را

كِسْتوم علف خشك

كِسْوَة جامه پوشیدنی

كَسْی پوشیدن جامه

كِساء گلیم

كش

كَشْأ بریان كردن گوشت

.. خوردن

كَشْح پهلو .. داغ شدن پهلو .. دشمنی كردن

كَشْحان زن جلب

كَشْد دانه ایست كه میخورند

.. بدندان بریدن

كَشْر دندان سفید كردن بشتر .. تبسم كردن مردم

كَشِيش بانگ بر آوردن مار

.. آواز جوشیدن شراب

.. آواز جماق وقت بیرون جستن آتش از زنه

كَشْكَشَة آواز پوست مار .. شین را بدل كاف استعمال كردن در تكلم بازن

كَشْط برهنه كردن .. جل از پشت ستور بر گرفتن .. پوست شتر باز كردن

— اِنْكِشاط ترسیدن و ترس و بیم

كَشْع متفرق شدن

كَشْف گشاده و برهنه كردن

كَشَف موی پیشانی بالا ایستاده

كِشاف هر سال بچه آوردن ناقه

— مُكاشَفَة دشمنی پیدا كردن

كَشْم از بن بینی بریدن

كَشَم نقصان در خلقت و حسب

كص

كَصِيص لرزه و جنبیدن جوجه

كَصِيصَة رسن دام آهو

كظ

كَظْر گوشت فرج .. میان چنبر كردن .. چوب گوشه كمان

كَظّ زحمت دادن امتلاء طعام

.. رنجانیدن كاری كسی را

كِظاظ دشمنی

— اِكْتِظاظ پرشدن وادی از سیل

كَظْم خشم فرو خوردن

كُظُوم خاموش بودن

.. از نشخوار باز ایستادن

شتر

كِظامَة چاهی پهلوی چاهی كه آب راه برد و یكی باشد .. حلقه سر عمود ترازو كه رشته بروی بندند

.. پی كه بر سر ماهی بر زنند

.. دوالی كه بر كمان ببندند

كَظّی افزون شدن

كع

كَعْب بر آمده استخوان .. استخوان بلند پشت پای

.. بلندی كوه بلندی .. پاره از روغن .. پر كردن ظرف را .. بر آمدن پستان

.. اصطلاحی است اهل حساب را

— تَكْعیب چهار گوشه ساختن

كَعْثَب هزار دستان

كَعْد جوال

كَعَر بزرگ شدن دو كوهان

شتر

كَنْعَرَة شتر بزرگ

كَعْكَعَة باز داشتن

كَعُوع ترسیدن

كَعْك نان خشك

بستن ثان بندشتر ..
بوسه دادن

کف

کَفاء بازگردانیدن کسیرا از
جهتی که روی آورده باشد
.. دو نصف قرار دادن
شتران را که هرسال یک
نصف نتاج دهد
کَفاءة مانند و همتا شدن
— اِکفاء کج کردن ظرف را تا آنچه
در وی باشد بریزد ..
خم دادن کمان را .. نوعی
از عیوب قافیه یعنی بعض بیت
را حرف روی دیگر آوردن و
بعض دیگر را دیگر
— مُکافاة پاداش دادن
— اِستِکفاء یک ساله نتاج
ستور خواستن از کسی
کَفت به پنجه گرفتن .. تند راندن
کَفت دیگ خرد

کِفات فراهم آوردن چیزی با
مکان فراهم آوردن
کَفح روباروی شمشیر زدن ..
بوسه زدن .. کشیدن
لگام
— مُکافحة خود مرتکب امر شدن
کُفر ناسپاسی کردن ..
ناگرویدن
کَفر پوشیدن .. گور
.. تاریکی شب .. ده
.. تعظیم فرس سلاطین خود را
کِفر کوه بزرگ
کافِر شب تاریک .. جوی
.. دریا .. آنکه جامه بالای
زره پوشیده باشد
.. زارع و برزگر
کافور معروف است ..
شکوفه درخت
کُفُرّی شکوفه یا غلاف وی
کَفارَة سوگند دادن .. یا چیز

کردن گناه را
— اِکفار دست بر سینه نهادن
پیش کسی
— مَکفور خاکستر زیر خاک
پوشیده
کَفت پنجه .. باز ایستادن
.. باز ایستانیدن ..
دوباره دوختن جامه را بر
یکدیگر
کُفوف تمام بوده و کوتاه شدن
دندان شتر از پیری
کِفَّة پله ترازو .. هرچیز گرد
.. دام شکاری ..
دائرهای نگار که بر دست عروس
دهد
کُفَّة هرچیز دراز شده
کِفاف فراز گرفتن هرچیزی
.. کنار
کافَّة همه
کَفاف اندازه و مانند ..

روزگذار
— اِستِکفاف دست پیش چشم
گذاردن و نگریستن چیزی را ..
دور .. دست پیش
کسی داشتن بخواهش
— مَکفوف نابینا
کِفل بهره .. آنکه نتواند بر
ستور قرار گرفتن ..
گلیم که گرد کوهان شتر بپیچند تا
برنشینند و ذوالکفل نام پیغمبر
یست
کَفَل پیوسته روزه داشتن
کَفالة پذیرفتاری
کَفَل سرین
کَنفَلیلة ریش بزرگ
کَفن صوف رشتن
کَفَن جامه مرده
کَفَنة درختی است
— تَکفین کفن درست کردن
کِفایة کارگذاری کردن

کُفیه روی گذار از قوت
— مُکافاة پاداشن دادن

کت

کوکب ستاره بزرگ .. بزرگ از هر چیز .. تیغ .. مرد با سلاح .. آب .. زندان .. میخ .. کودک نزدیک ببلوغ رسیده .. شکوفه مرغزار .. درخش آهن .. شبنم که بر گیاه افتد .. چشمه جاه .. سختی گرما .. گیاه دراز .. سفیدی در سیاهی چشم .. مرد با ساز و برگ
کوکبه درخشیدن .. گروه مردم

کل

کَلاء گیاه .. علف خوردن ستور .. گیاه ناک شدن زمین
کالی نسیه مقابل نقد
کلائه نگاهبانی کردن
کلاء لنگرگاه کشتی .. جای بلب آمدن کشتی .. کناره رود
کَلب سگ .. کلیدانه چه .. بند شمشیر .. چنگال آهنین که مسافر توشه دان از وی فرا آویزد بر پالان .. ستاره .. دوال دو طرف توشه دان .. طایفه از عرب .. خط پشت اسب .. دیوانه شدن
کَلَبه سختی سرما .. نوعی از جنون در ستور
کُلبه سختی .. دکان می فروش
کُلاب اره .. مهماز و آن میخی باشد که بر پاشنه موزه است و بر تهیگاه ستور زنند وقت راندن
کَلَبتان زن جلب .. ابزار آهنگر

— مُکالبه باهم نزاع کردن
کُلثوم مرد پر گوشت رخساره نیکو روی .. فیل .. دختر رسول خدای
کَلَحَه پیمانه ایست
کُلاح روی ترش کردن .. قحط سال
کَلَحَه دهان و اطراف آن
— تَکَلُّح پیاپی درخشیدن ابر
کَلد به یکدیگر جمع کردن چیزها
کَلَد جای رست بی سنگ
کَلَس آهک .. صاروج
— اَکلاس گرگ سفید پیه
کَلَع شکافتگی و چرک گرفتن پای
کَلِع ظرف و مشک چرک
کَلَعه پاره از گوسفندان
کَلَف شیفته شدن .. کلف معروف که خال گویند .. رنگ روی میانه سرخی و سیاهی
کُلفه رنج و سختی
کَلّ عیال مرد .. گرانی .. یتیم .. آنکه او را پدر باشد و نه فرزند .. پسران عم دور تر .. کند شدن شمشیر و زبان و چشم
کُلّ همه
کَلالَه مانده شدن .. بی فرزند و بی پدر گردیدن
کِلّه پرده تنک .. پشه خانه
کَلکَل سینه
کُلکُل مرد کوتاه درشت سخت گوشت
— اِکلیل تاج مرصع .. یکی از منازل قمر
— اِکلِئلال درخشیدن برق در ابر
— اِنکِلال خندیدن
کَلام سخن با فایده
کِلام سخن گفتن

کلمه یک سخن .. یک قصیده
تمام
کلم خستگی .. خسته کردن
.. جراحت
کلوه گرده (قلوه)
کلاه هردو
کلیا هردو
کلیه گرده (قلوه) پول نازک
رایجی است که بر توشه دان
دوزند .. دوستدی نزدیک
قبضه کمان
کلی بکلیه زدن
— کلب و کلی سگ که [illegible]
[illegible] خود زده باشد

کم

کماء سماروغ (رستنی است که
بر دیوارها و جای نمناک
روید) .. سوده پای
شدن از موزه کفش
— اکماء سماروغ ناک شدن زمین

.. پیر کردن
کمته سرخی که بسیاهی زند در اسب
کمیت اسب نیک سرخ دم سیاه
کوخ مرد بزرگ سرین
— اکماح لگام کشیده داشتن ستور
را تا سر راست کند ..
نزدیک شدن درخت انگور برگ
درآوردن
کمخ پوست بیرون کردن .. تکبر
کردن
کامخ آنچه که از آن نان خورش سازند
کمد اندوه سخت .. کوفتن جامه
کمر غلبه کردن به بزرگی مرده (ذکر)
کمره سر مرده
— مکمود بریدن سر مرده
کمش اسب خرد مرده
کامشه تیز رو گردیدن
— اکماش همه پستان ناقه را بستن
کمع همخوابه .. قبا
— مکامعة همخوابگی کردن دو مرد با هم

کمال تمام .. تمام شدن
کملول گیاهی است .. بیابان
کم پوشیدن .. غلاف
غوره برآوردن خرما
کمه آستین
کم چند .. بسیار
کمته کلاه گرد
کمون پنهان شدن
کمون زیره
کمه نابینائی مادرزادی
کامد سرگشته
کمی نهان داشتن گواهی
کمی دلاور
کیمیا اصل زر و سیم ..
نام صناعتی

کن

کنب شوخگین شدن دست
.. گیاهی است
کناب خوشه خرما
کنت بریدن .. ناسپاسی

کردن
کنده پاره از کوه .. لقب
شخصی
کنز گنج .. گنج نهادن
کناز درو کردن خرما و گنجینه
نهادن
کنس خانه روفتن
کناس جای خواب و پنهان شدن
آهو
کانس آهوی به کناس در آینده
کناسه خاک روبه
کنیسه کلیسای ترسایان
کنس کواکب یا سیاره ان
— مکنسه جاروب
کنظ دشوار آمدن کار بر کسی
کنوع جمع و منقبض شدن
.. نزدیک آمدن کار
.. میل کردن ستاره
بغروب .. نرمی و فرو
تنی کردن .. پر جمع کردن

مرغ وقت فرود آمدن از هوا
کنج کشیده شدن انگشتان
کنف در فراز گرفتن چیزی را و نگاهداشتن
.. کنیف ساختن
کنف طرف .. سایه
کنف توشه دان شبان که در آن
آلات خود را ریزد
کنیف پوشش .. جای خلا
.. جای دست و روشستن
.. پنهان کشتنده هر چه باشد
.. نهان خانه .. سپر
.. حظیره شتر که از درخت
و شاخ سازند (جای شتر)
کن پوشش
کنان پرده هر چیز
کنه زن پسر
کنه پوشش بالای در خانه
کنون . وکن پوشیدن و نگاه
داشتن از تابش آفتاب
.. پنهان داشتن

کانون آتشدان ..
مرد گران سنگ و کانون الاول
و کانون الآخر نام دو ماه از
ماههای رومی است
کنه نهایت .. گوهر هر چیز
کنیه لفظی که بدان شخص را خوانند
کنایه لفظی که بغیر موضوع له خود
دلالت کند

کو

کوب کوزه بی دسته
کوکب ستاره بزرگ
کوخ خانه از نی و نحو آن
کود بازداشتن و نزدیک شدن
کار که شود
کاده گوشت اطراف فرج متصل بران
کور گشتن .. افزونی
.. پیچ دستار (عمامه) .. شتافتن
. بستر بسیار .. گاو بسیار
کور پالان .. کوره آهنگری
.. خانه زنبور

کوره شهرستان .. ناحیه
کاره بستر جامه
— تکویر جمع کردن رخت را و
انداختن .. زیادت کردن
.. درآوردن شب را در
روز و روز را در شب
— اکتیاد دم برداشتن اسب
وقت دویدن
کوز کوزه
— اکتیاز آب گرفتن بکوزه
کوس سر زیر کردن ..
بر سه پا رفتن ستور
کوس طبل
کوسج اسب کوتاه دست
— تکاوس بر یکدیگر نشستن
علف
کوع بر ساق دست رفتن سگ
در یکی از گرما
کوع استخوان ساق دست
از سوی انگشت ابهام

کوفه ریگ توده سرخ (تل)
.. نام شهری است
— تکوفن جمع گشتن ..
مانند کوفیان کردن خود را
کول گیاه بردی
— تکول جمع آمدن
کوم برجستن اسب و نحو آن بر
مادیان
کوم کلان از شتر
کومه تل خاک بلند سر برداشته
کوماء ناقه بزرگ کوهان
کون بودن .. مست شدن
.. کفالت و پذیرفتاری
کیان نام کتابی مر عجم را
— مکانة پایگاه و منزلت
— استکانة فروتنی کردن
کوه روزن خانه
کی داغ کردن .. گزیدن
عقرب
کی تا

كه

كَهُبَة سفیدی مایل به تیرگی یا
سیاهی
كَهَب كربه كردیدن
كَهَد شتافتن دراز كوش
.. مانده كردیدن
كَهَر برآمدن روز ..
بانك برزدن .. قهر
كردن
كَنَهْوَر ابر بزرك
كَهف غار .. پناه ..
بزرك
كَهْل مرد میانه سال
كاهِل میانه دو كتف ستور ..
پدر قبیله
— اِكتِهال دو مویه شدن
.. تمام رسیدن نبات
كَهام كند لسان .. مرد پیر
كِهانَة فال كوئی كردن
كَهانَة كاهن شدن

كَهُوه پیر شدن
كَهْكَهَة آواز شیر ..
سوزش

كی

كَیء ضعیف و جبان
كَیتَ وكَیتَ چنین و چنین
كَیح پهنای كوه
— تَكَوّیح غلبه كردن
— مكاوحة آشكارا دشنام
دادن .. جنك كردن
باهم
كَید مكر و حیله .. مجازات
خدا .. بد اندیشه كردن
.. قی كردن ... مردن
.. آتش برآوردن آتش
زنه .. حیض آوردن زن
.. آهنك نمودن ..
نزدیك شدن كاركه بشود
.. درشتی نمودن
كِیر دمهٔ آهنگری .. نام كوهی

كَیس وكیاسة زیركی ..
زیرك شدن .. جوانمردی
كَیسان حیله
كَیسانیة طایفه از شیعه منسوب بمختار
بن ابی عبیده
— اِكاسة پدر فرزند زیرك شدن
— مُكایَسة بزیركی باهم نبرد كردن
.. بزیركی نمودن در بیع
(چانه زدن)
كَیص بد دل شدن از چیزی
كَیع ترسیدن از چیزی
كَیف چگونه .. بریدن
كَیل پیمانه .. پیمودن
كَیول صف آخر جنك
كَیَن گوشتی است داخل فرج
مثل غدد
كَینَة حالة بد
كائن چند
كَی مختصر كیف .. لعلة

حرف لام

لا

لُؤلُؤ دانه مروارید
لألأ دم جنبانید .. روشن
نمود
— تَلَألُؤ درخشیدن برق و غیر
آن
لُؤم ناكس و بخیل شدن
لأم بناكسی باز خواندن ..
اصلاح نمودن ..
هم پیوند نمودن جراحت را
لُؤمَة آنچه بعاریت از رخت خانه
دهند بجهت خوبی آن
لأمَة زره
لُؤام پرهای راست كرده زره
لِئم صلح و اتفاق میان دو كس
لأی سختی .. آهستگی
لأی گاو وحشی

لب

لِبَث فله (اغوز)
لَبث فله خورانیدن

— تَلبِئَه لبیک گفتن درحج
لَبَث اقامت کردن وجای گرفتن
.. برسر سینه زدن
لُبّ میانه هر چیز .. مغز بادام
وگردو و مانند آن .. زهر
.. خالص
لَبَب سر سینه
لَبابَه خردمند شدن
لَبیبَه سینه بند
لَبَب ریگ تنگ .. پیش بند
لَبلاب گیاه پیچک
لَبلَبَه تنگ دلی .. مهربانی
نمودن بر فرزند
لَبالِب آواز وفریاد گوسفند
— تَلَبُّب گریبان گرفتن وکشیدن
لَبث درنگ کردن
لَبَج بِه برزمین زد اورا
لُباخِیَه زن تمام اندام
لِبد نمد .. عرق گیر زین
.. ابریشم وموی بهم چسبیده

لِبْدَه جامه پاره که بر سینه
پیراهن دوزند
لَبَد مقیم شدن بجائی ..
چسبیدن بزمین .. پشم
گوسفند .. زدن پشم
لُبَد بسیار
لُباده نمد بارانی
— اِلْباد وصله زدن بجامه
.. عرق گیر ساختن برای زین
.. چیز را بچیزی چسبانیدن
.. پشم برآوردن ..
آماده فربهی شدن ناقه
لَبَز لگد زدن شتر
لُبْس پوشیدن جامه
لِباس جامه
لَبوس پوشش .. زره
لَبس پوشانیدن کار را بر
کسی .. آمیختن تاریکی
بروشنائی
— مُلابَسه درهم آمیختن کار

ودانستن بچه در باطن کسی است
— تَلَبُّس پنهان داشتن کرد
عیباز کسی
لَبَط بچه بر زمین زدن ..
دست وپای بر زمین زدن
شتر دویده رفتن
لَبطَه دفاع بطریق لگد
لَباقه هوشیار وچرب سخن شدن
لَبَك آمیختن کار
لَبَن شیر خوردنی .. آب
هر درخت شیر دار ..
شیرناک شدن میش ..
درد گردن از بالش
لَبَن خشت خام
لِبان شیر دادن
لَبْن شیر خورانیدن ..
زدن بعصا
لَبان سینه
لُبان کندر
لُبانه حاجت

لُبنان کوهی است معروف
— تَلبین خشت زدن
— مِلبَن قالب خشت .. بشیر
دوشیدن
لُبنَی درختی با شیر چون عسل
— ابن اللَّبون بچه دو ساله
بسیم درآمده
لَبُوَه شیر ماده
لَبی بسیار خوردن طعام
— تَلبیه لبیک گفتن درحج

لت

لَتَب پای برجای شدن
.. چسبیدن .. نیزه زدن
لَتّ کوفتن .. خمیر کردن آرد
.. استوار کردن ..
شکستن .. چسبانیدن
لات اسم صنمی است
لَتَج گرسنگی
لَتَخ آلودن
لَتغ گزیدن .. بمشت زدن

لثم بر سوراخ بینی زدن
اللثی آن زن

لث

لثأ آب خوردن سگ
لث اصرار کردن .. بمعنی بودن بجائی .. پیوسته باریدن
لثلثة باز داشتن
لثغة شکستگی زبان یعنی حرف را را لام یا عین و سین را ثا گفتن
لثق تری .. تر شدن
لثم بوسه دادن .. بوسه کردن .. دهان بند نهادن .. شکستن شتر سنگ را بسم .. شکستن و خون آلود کردن سنگ سم شتر را
لثام دهان بند
لثی نمناک شدن
لثة بن دندان

لثی لیسیدن دیگ را .. کم کم آب خوردن

لج

لجأ پناه گرفتن
— تلجئة بستم فرمودن
— الجاء مضطر کردن کسی را بکاری
لجب بانگ و فریاد کردن .. مضطرب شدن موج دریا
لجبة گوسفندی که سه ماه بر نتاج وی گذشته باشد و پستان خشک کرده .. گوسفند کم شیر .. گوسفند پر شیر
لجاج ستیزه کردن
لجة بانگ و فریاد
لج گروه بسیار .. معظم آب .. شمشیر
لجة میانهٔ آب دریا
لجلجة گردانیدن سخن در دهان
— النجج چوبی خوشبوی

لجح گودی چاه .. گودی وادی
لجذ بسیار خواستن چیزی بعد از آنکه یک بار داده باشند .. لیسیدن سگ ظرف را .. خوردن ستور گیاه را
لجف میانهٔ وادی .. گودی بر کنارهٔ چاه
— الجاف گود کردن گرد چاه را
لجام لگام .. آنچه زنان بوقت حیض بندند
لجم دوختن جامه
لجین نقره
لجین برگ افتاده
— تلجن چسبیدن و پاک نشدن چرک از سر بشستن .. برگ را با هستهٔ خرما کوفتن بجهة ستور
— تلجین تر دن خطمی و گل تا بزرگ شود

لح

لحب راه فراخ و روشن .. گذشتن در راه فراخ .. بدراز بریدن گوشت .. براه راست رفتن
— ملحب مرد دشنام دهنده بزبان .. آنچه بدان چیزی را برند
لحج استوار شدن شمشیر در نیام .. [illegible] .. پناه بردن .. چشم زخم رسانیدن
لحوج آشکار کردن خلاف آنچه در دل است
— الحاج مضطر گردانیدن
— تلحیج آمیختن و درهم کردن خبری را
لح نزدیک شدن بخویشی
— الحاح اصرار کردن .. پیوسته باریدن باران

— مِلْحاج پالان که پشت ستور را بگزد
لَحْلَحَ بلند نشدن از مکان خود
لَحَّ شکافتن یک طرف گور .. شکاف در عرض گور .. در لحد کردن مرده .. نظر کردن بگوشه چشم
— اِلْحاد از حد درگذشتن در حرام یا شریک قرار دادن از برای خدا .. دروغ بستن .. لحد ساختن .. خصومت نمودن .. از دین برگشتن
لَحِز بدخوی گردیدن
— تَلاحُز دشواری کردن با یکدگر
لَحْس و لَحَسَ لیسیدن بزبان
— اِلْحاس رو یانیدن زمین گیاه را
— مَلاحِس مکان بی آب و علف
لاحُوس مرد شوم

لَحَص درآویختن .. بسته شدن سوراخ
لُحاص بلا و سختی
لَحْط آب پاشیدن
لَحَظ نگریستن بدنبال چشم
لِحاظ نگاهداشتن بچشم چیزی را
لَحاظ دنبال چشم
لَحْف لحاف و مانند آن پوشانیدن .. لیسیدن بزبان
لِحاف معروفست .. پوشش .. هرجامه که بالای جامه‌ها پوشند
اِلْحاف اصرار و ستیزگی کردن
— مُلاحَفَه بازی کردن باکسی
— مِلْحَف چادر
لُحُوق و لِحاق دررسیدن
لُحُوق باریک میان شدن
لَحَق آنچه باول خود ملحق شود .. انجیر و خرما که بعد از وقت برسد

لَحَك چسبیدن بهم .. درآوردن چیزی در چیزی
لُحَكَة کرمی کبود دم دراز
— مُتَلاحِكَة ناقه استوار اندام
لَحْم گوشت .. بازکردن گوشت را از استخوان .. گوشت ناک شدن و مایل شدن بگوشت
لُحْمَة خویشی .. گوشت پاره از صید باز که او را خورانند .. پود کرباس
— اِلْحام ساکن شدن ستور .. کسی را بعوض کسی بخش دادن .. پود کردن جامه را .. کشش کردن در حرب .. با گوشت بسیار شدن مردم .. دانه بزرگ شدن و آگنده شدن خوشه
— مُلاحَمَة دو چیز با هم چسبانیدن
— مُتَلاحِمَة شکستگی که بگوشت رسیده باشد
لَحْن خطا کردن در خواندن .. آواز .. آواز گردانیدن ..

میل کردن لحن القول معنی و مضمون آنرا گویند .. گفتن سخنی که بر مخاطب معلوم باشد و بر دیگران مخفی
لَحَن زیرکی .. فهمیدن سخن
لَحْو دشنام دادن .. پوست بازکردن از چوب
لِحْیَة ریش
لَحْی جای ریش .. پوست از درخت بازکردن
لِحاء پوست درخت
لِحْیانی مرد بزرگ ریش
— اِلْتِحاء ریش برآوردن کودک
— تَلَحّی عمامه را بزیر زنخ درآوردن و بستن

لخ

لَخَب کاییدن
لَخَخ بسیار اشک شدن چشم .. مشتبه سخن گفتن
— اِلْتِخاخ خلط کردن

لَخَص گوشت گرفتن اطراف چشم

— تَلخِيص پيدا كردن .. بيان كردن

— اِلتِخَاط درآميخته شدن

لَخف زدن سخت

لِخفَة سنگ سفيد تنك

لُخم نوعى از ماهى كه اورا كوسج گويند

لَخَن گنده شدن مشك

لَخو دارو در بينى ريختن

لَخى بيهوده بسيار گفتن .. دارو در گلو ريختن

لُخواء كج .. زن فراخ فرج

لِخاء نان تر نهاده

لد

لَدح بكف سست نرم نرم بر پشت كسى زدن

لَدّ جوال .. دارو در گوشه دهن ريختن

لَدِيد دو گوشه از هر چيز

لَديدَه مرغزار پاكيزه

لَدَد سخت خصومت كردن

— تَلدِيد آشكارا كردن

— مُلادّة راندن

— اَلَندَد مرد سخت خصومت كه ميل بحق نكند

لَدس انداختن .. ليسيدن بزبان

لِدس نرم از هر چيز

— اِلداس روياندن زمين گياه را

لَدغ گزيدن عقرب و مار

لَدم آواز سنگ و غير آن كه بر زمين افتد .. در پى كردن جامه (وصله) .. روى بالا يزدن .. كوماج را بكف زدن تا پهن شود

لَدَم احترام خويشان

لِدام پاره هاى وصله كردن جامه وكفش

— اِلتِدام اضطراب كردن .. بر سينه زدن زنان در نوحه

— تَلَدّم كهنه شدن جامه و موزه

— مِلدَم سنگ كه بدان سبد خرما كوبند جهت علف ستور

لَدُن نرم از هر چيز

لَدُن درنگ كردن

لَدُن ولَدى ولَدْ نزد

لذ

لَذج فرو بردن آب

لَذّ خواب .. خوش مزه .. خوش مزه يافتن .. واللّذا واللّذِ لغتى است در الّذى

لَذع سوختن آتش كسى را .. سوزش دادن كسى را بزبان

لَوذَعى مرد تيز خاطر ظريف

— اِلتِذاع سوختن جراحت

لَذم لازم بودن بجائى .. بتعجب درآوردن چيزى كسى را .. ترغيب كردن كسى را .. لازم گردانيدن

— اَلّذى آنكه .. آنكسيكه

لز

لُزوب چسبيدن .. گزيدن عقرب .. خشك شدن سال .. ثابت بودن

لَزج چسبان شدن

— تَلَزّج پاك نشدن سرشتن .. چسبيدن گياه

لَزّ سخت چسبانيدن .. حلقه در .. سخت بخيل .. لازم بودن چيزى را

لِزاز بشتوان در .. سرشيس

— مِلَزّ مرد سخت خصومت گر

لَزائز استخوانهاى سينه

— تَلَزّز گرد اندام و استوار خلقت كردن

— تَلَزلُز چسبيدن

لُزوق چسبيدن

لازوق مرهمى كه تا خوب شدن جراحت باقى باشد

— مُلتَزِق چيزى نا استوار

لُزوم ولَزام لازم بودن چيزى را

لِزام مرگ

لَزام ننگ و عار

— اِلزام واجب كردن بر كسى

— اِلتِزام دست بگردن كردن .. در بر گرفتن

لَزن جمع شدن بر سر آب و در هر كارى

لس

لَسب ليسيدن عسل .. چسبيدن .. گزيدن عقرب .. زدن بتازيانه .. چسبيدن پوست باستخوان از لاغرى

لَسد مكيدن همه شير مادر را

لَسّ خوردن .. بركندن ستور گياه را

لُساس علف نو رسته

— اِلساس نو رستن گياه

لَسع گزيدن مار و كژدم

لَسق چسبيدن شش بر پهلو از تشنگى

— مُلَسّق سپر خوانده

لَسْن بزبان گرفتن
لَسَن زبان آوری
لِسان زبان .. سخن .. زبانه ترازو ..
تیلماجی (دیلماجی)
— مَلْسُون دروغگوی
— مُلَسَّن نعل باریک و لطیف
لَسْو بسیار خوردن

لش

لَشّ راندن

لص

لِصْب شکاف تنگ کوه
لَصَب محکم شدن شمشیر در نیام
لُصُوت دزد
لُصُوص دزد
لَصَص دزدیدن .. باهم نزدیک شدن
دندان و دو دوش
لَصْلَصَه جنبانیدن
لَصَف یک نوع خیاری است .. بسنگ
بهم نهادن در بنا .. درخشیدن
.. نوعی از خرما

لَصُوق چسبیدن شش به تهیگاه و پهلو
از تشنگی
— مُلْصَق پسرخوانده

لض

لَضّ دور کردن
لُضْم سختی کردن
لَضِیَ الیه در پوست بوی

لط

لَطْأ بر زمین خوابیدن
لَطْخ آلودن
لَطْس کوفتن .. بسنگ را بسنگ
زدن .. چیزیرا بچیز پهن بزدن
لَطّ گردن بند از دانهای حنظل
رنگ کرده .. چسبیدن بچیزی
.. لازم گرفتن چیزی .. پنهان
کردن .. منکر شدن حق
کسی را .. پرده انداختن ..
دم بمیان ران آوردن شتر
.. یاری کردن در انکار
.. سخت خصومت شدن

لَطَط افتادن دندان .. خورد شدن آن
و ماندن بنهای دندان
لِطْلِط کند پیری دندان .. ناقه بزرگ سال
— مِلْطاط دستاس .. کناره وادی
و دریا .. تندی دراز میانه سر شتر
لَطْع لیسیدن .. پیش پای زدن به پشت کسی
لَطَع سفیدی درون لبها که افزود سیاهان
سیاهان بود .. ریختن دندان
چنانچه بنها ماند
لَطْعاء زنیکه فرج او کم گوشت باشد
— اِلْتِطاع تمام آب حوض و ظرف را خوردن
لُطْف نرمی در کار و کردار .. توفیق
دادن خدای
لَطَفَه هدیه
لِطافَه ویژه و خرد شدن چیزی
— اِلْطاف ذکر فحل را در فرج ناقه کردن
— اِسْتِلْطاف ادخال نمودن فحل ذکر خود را
لَطْم طپانچه زدن بر رخسار و اندام
لَطِیم اسب سفید رخسار .. یک وی
سفید .. آنکه پدر و مادرش مرده

باشد .. مشته که سهیل دیده
.. اسب نهم گرو بندی .. هر خوش
بوئی که بین چشم و گوش مالند
لَطِیمه مشک .. نافه مشک .. بسته که
بار و رخت عطار و بزازی بر داشته
باشد
— اِلْتِطام برهم زدن موج
لَطاة پیشانی .. زمین .. سنگینی
و دائرة اللطاة گردش موی
که بر پیشانی اسب جز آن نباشد
— مِلْطَی شکستگی سر که تا پوست نازک
رسیده باشد

لظ

لَظا کم
لَظّ مرد بد خوی .. بستیهرگی کردن
.. راندن
لَظَی زبانه زدن آتش .. آتش با زبانه

لع

لَعِب بازی .. بازی کردن
لُعْبَه بازیچه

لَعَب آب رفتن از دهان کودک

لُعاب آب دهن که روان باشد .. عسل و آنچه از بالا فرود آید مانند خانهٔ عنکبوت از شدت گرما

لَعج سوختن پوست .. سوختن از شدت حب .. خلجان کردن در دل

لَعَس سرخی لب که بسیاهی زند

لَعس گزیدن بدندان

لَعُوس مرد سبک خوار حریص .. گرگ

لَعلَع سیاهی کردن .. بسیاهی روی جستن

لَعطاء گوسفند گردن سیاه

لُعاع گیاهی نازک در اول رستن

لُعاعه علف سبک

لَعلَع سراب .. کوهی است

لَعلَعه شکستن استخوان و مثل آن .. درخشیدن سراب

— تلعّع گیاه لعاع در یافتن

— تَلَعلُع سیاه شدن چشم از گرسنگی

لَعمَظ نان گاورس

لَعَق لیسیدن

لُعقه لیسیدنی

لَعُوق داروی لیسیدنی

لَعَلَّ مگر

لَعن دور کردن از رحمت

لَعین دور شده .. دیو سرکش .. مسخ شده .. گرگ .. ترسی که در پالیزها (جالیز) گذارند بجهت پرنده

— مَلعَنه راه کوبیده شده .. منزل مردم

لَعو بی مروت .. حریص .. مرد تیز شهوت

لَعوه شدت گرسنگی .. بسیاهی سر پستان

— تلعّی گیاه لعاع چیدن .. لیسیدن

لغ

لَغَب پر زرد و ریزه مرغ .. تباهی افکندن

لُغوب مانده شدن

لَغد گوشت کنار گردن

لَغد برگردانیدن براه

لَغز برگردانیدن چیزی را از وجه آن

لَغَز و لُغز چیستان (لغز و معمای معروف) .. سوراخ موش صحرائی

— اِلغاز لغز گفتن

لَغط بانگ کردن .. بانگ

لُغاط کوهی است

لَغم کف انداختن شتر از دهن

لُغام کف دهان شتر

لَغو بیهوده گفتن .. آنچه در دیه داده شود از شتربچه که شمار نیاید بجهت خوردی و حقارت آن .. گناه .. بانگ کردن سگ .. آواز کردن

لُغه نوع سخن

— اِلغاء باطل کردن و بشمار نیاوردن

لف

لَفأ پوست باز کردن از چوب .. گشادن باد ابر را از هوا .. باز کردن گوشت را از استخوان .. بعصا زدن

لَغنبذ گوشت پارهٔ بی استخوان

لَفت پیچیدن .. روی گردانیدن از کسی .. از رای برگردانیدن کسی را

لَفوت مرد احمق بدخوی .. زنی که از شوی دیگر بچه دارد

— اَلفَت کج شاخ بهم پیچیده .. احمق .. آنکه زبانش گرفتگی دارد

لَفج خواری

— اِلفاج مفلس شدن

لَفح سوزانیدن گرما و آتش و سموم .. بشمشیر زدن

لُفّاح نوعی از بوئیدنی است که ببادنجان ماند که زرد شود

لَفظ بیرون کردن از دهان .. سخن .. سخن گفتن

لافِظه دریا .. خروس .. هر مرغ که بچه خود را بدهان غذا دهد

لَفَع سر سفید شدن

— تلفیع سر پوشیدن .. واژگونه کردن

توشه‌دان را

— تَلَفُّع جامه در خود پیچیدن .. گرفتن پری مرد را

— اِلْتِفاع چادر بخود پیچیدن .. بسبز شدن زمین یکباره

لِفاع چادر

لَفّ درپیچیدن

لِفافَه جامه برونی که بر بالا مرده و جز آن پیچند

لَفیف گروه مردم پراکنده از هر جای .. اصطلاحی است در علم صرف

لِفّ درخت بهم پیچیده

لَفّاء زن بزرگ سرین پرگوشت

— اِلْتِفاف سر در زیر جامه کشیدن مرغ .. در زیر جیب خود درآوردن کسی را

لَفْق در هم آوردن درز جامه بدوختن

لِفْق یک طرف درز

لَفْم روبند بستن

لِفام روبند

لَفاء خاک با هر چیز کم

— تَلْقِیَه کاستن حق کسی را

— تَلاقُح رسیدن و دریافتن چیزی

لق

لَقَب بازنامه (باجنام)

— تَلْقیب لقب نهادن

لَقَح آبستن شدن .. آب منی که از نر گیرند و بناقه دیگر کنند

لَقّاح آنچه بدان درخت خرما را گشن کنند (نرگانه نهند)

لَقُوح شتر .. باردار

لَواقِح بادها که درخت را باردار گرداند

— مُلْقِحَه باد که درخت را آبستن کند

لَقْس عیب کردن

لَقَس شوریدن دل و تباه شدن

لَقِس لقب نهنده مردم را .. دانا .. بدی اندازه میان مردم

لَقْط از زمین برگرفتن .. دانه چیدن .. لاقط الحصی سنگدان مرغ را گویند ولقط المعدن بریزهای زر که یافته شود گویند

الفاظ

— اِلْتِقاط مردم اندک پراکنده

— تَلَقُّط از جا بجا گرفتن چیزها

لَقْع چشم زدن کسی را .. انداختن چیزی را

— اِلْتِقاع برگشتن گونه روی

لَقْف سبک گرفتن چیزی را

لَقَف افتادن دیوار .. بشکستن زیر حوض و فراخ شدن اطراف آن بجهت ناستواری بنا

لَقّ بر چشم زدن

لَقْلَق معرب لگ لگ .. زبان .. آواز

لَقْلَقَه بانگ لگ لگ .. هر بانگی که با اضطراب و حرکت باشد .. سختی آواز

— طرف مُلَقْلَق چشم تیزبین کم حرکت

لَقْن تند فهمیدن

لَقْوَه بیماری کجی دهان و روی .. ناقه سبک بارگیرنده .. عقاب ماده

لَقْو لقوه زده شدن

لِقْی و لِقاء و لِقایَه و لُقیان و لُقاة دیدار کردن

— اِلْقاء افکندن

— تَلَقّی پیش آمدن

— اِسْتِلْقاء بر قفا خفتن

— تِلْقاء برابر

لك

لَكْأ بر زمین افکندن

لَكْث زدن و رنجانیدن

لَكْد چسبیدن چرک بجائی

لَكْز لگد زدن بر سینه

لَكْع چسبیدن چرک بر اندام .. ناکس شدن .. گزیدن مار و کژدم .. لب زدن بره پستان مادر را وقت مکیدن

لُكَع احمق .. اسب .. کره اسب .. کره خر .. کودک کوچک

لَكْعَه کنیزک فرومایه

لَكّ زدن .. چیزیکه لوی رنگ سرخ کنند

لُكّ دُردان چیز

لَكِيك پرگوشت

— التکاک

- الیتکاك انبوهی کردن
لکم مشت زدن
لکنه درماندن بسخن
لکنّ ولکن چرانکه
لکی حریص شدن

لم

المام منکر شدن حق .. فروگرفتن
.. بردن
- الیماء برگردیدن رنگ
لمج بکنجهای دهان خوردن .. کاویدن
- تلمیج ناشتا شکستن
لمح نگریستن ودیدن .. درخشیدن
بسیار .. برق .. امر واضح
لمز عیب کردن .. اشاره کردن
بچشم زدن .. سپوختن
لمس جماع کردن .. بسودن بدست
(مالیدن)
- التماس جستن چیزی
- تلمس دربی یکدیگر جستن
- بیع الملامسة انکه گویند اگر دست بر
مبیع بسائی بچندین بها خریده
باشی واین منهی است
لماسه حاجت
لمش کار بیفایده کردن
لمظ زبان گرد دهان برآوردن بعد از
طعام ولب لیسیدن
لماظه انچه از طعام باقی ماند در زوایای دهان
لمظه نکته از سفیدی .. سفیدی لب
زیرین اسب
- تلمظ زبان بیرون آوردن مار
- التماظ خوردن
- المظاظ سفید شدن لب زیرین اسب
لمع درخشان روشن شدن .. بدست
اشاره کردن
لمعه پاره گیاه تر .. پاره از عضو که
خشک ماند در وضو یا غسل
- المعی مرد زیرک تیز خاطر
- الماع لمعه برآوردن زمین .. پستان
کردن ماده خر و مادیان و ماده
شیر .. سر پستان آبستن سیاه

شده .. ربودن .. برگشتن گونه
- ملتمع اسب برش آن نقطه ها باشد مخالف
رنگ او
لمق پاک کردن .. چشم مالیدن چیزی
لماك چیزی
- تلمك چشیدن
لمّ جمع آوردن ونیکو کردن ..
خوردن قسمت خود و یاران را
لمم نزدیکی بگناه .. نوعی از جنون
.. گناه صغیره
لمة چیز کم .. جنون .. سختی روزگار
لم ولمّا نه
لمه چرا
لمة موی بچه
لمام گاه گاه
- عین لامة چشم زخم
- المام فرود آمدن .. نزدیک
ببلوغ رسیدن .. گناه صغیره کردن
- ململة خرطوم فیل
- ململمة سنگ گرد سخت .. لشکر
درهم پیوسته
لمی سیاه رنگی لب که بحسن و ملاحت
انجامد .. گندم گون شدن لب یا
سیاه شدن آن

لن

لن هرگز نه

لو

لوب تشنگی .. تشنه شدن
لوبة ولابة سنگستان .. حره
(زمینی است که فروگرفته او را سنگهای
سیاه)
- ملاب نوعی از بوی خوش
لوث سستی .. آهستگی .. نوعی از جنون
.. برانگیختن .. وذات لوث ناقه فربه
پر گوشت را گویند
لوث برد وقوت .. دستار پیچیدن
(عمامه) .. پناه گرفتن .. گردگشتن
لیث گیاه انبوه
- تلویث آلوده کردن .. تیره کردن آب را
- التیاث درآمیختن .. التفات کردن

لَوح کف و هرچه پهن باشد از استخوان و
چوب و تخته دیدن .. رنگ رخساررا
برگردانیدن سفر .. تشنه شدن
.. درخشیدن برق .. پیدا شدن
ستاره

لُوح هوای بین زمین و آسمان

لِیاح سفید .. گاو دشتی

— اِلاحة ربودن

— تَلویح سوختن آفتاب رنگ روی را
.. گرم کردن باآتش .. برنگ
دادن جامه را (شمشیر و جوهرا او را
گویند)

— مِلواح ستور زود تشنه شونده

لَوس چشیدن

لُواسه طعام کمتر از لقمه

لَوص نگریستن از سوراخ در و غیر آن

— اِلاصه برگردانیدن بر طرفی که میخواهد

لَوط چسبیدن .. گل گرفتن و مالیدن
بحوض .. عمل قوم لوط کردن
و لوط نام پیغمبری است

لَوغ بددل شدن

لُوقه سرشیر

لَوق نرم کردن بروغن

لَوک خائیدن (جویدن)

لُؤم ناکس و بخیل شدن

لُوعه انچه از متاع خانه بعاریت ندهند
بجهت خوبی آن

لأمه زره

لُؤام پرهای راست کرده تیر

لِئم صلح و اتفاق میان دو کس

لَوم نکوهش .. بیم و خوف

— مُلائمه سازکاری کردن میان قوم

— اِلتیام بهم آوردن جراحت

لَون رنگ چون زردی و سرخی
.. نوعی از خرما

لَیّ تافتن رسن و غیر آن .. میل کردن
.. اعراض کردن .. دم جنبانیدن
ناقه .. دار دار کردن ..
قرض را تاخیر انداختن

لِواء علم کوچک .. طعمهای خورد

لَوی گیاه پژمرده

لَوِیّه طعام نهاده بخش کسی

— اَللّاء همه مردان و زنان

— اَلوی کج .. مرد تنها گوشه گرفته

له

لَهَب زبانه آتش .. زبانه زدن
آتش .. تشنه شدن

لِهب کشادگی میان دو کوه

لَهَبان افروختن آتش

— اُلهوب نوعی از رفتار اسب

لَهث و لهاث تشنه شدن .. زبان
بیرون انداختن سگ و جز آن از
تشنگی و ماندگی

لُهاث حرارت تشنگی

لَهَج شیفتگی کردن و حریص نمودن

لَهجه زبان

لَهوَجه ناتمام گذاشتن کار

— تَلهیج ناشتا شکستن کسیرا

— اِلهیجاج درهم شدن کار .. نیم
خفته شدن شیر

لَهد گرانی بار .. بسپوختن بخاری

لَهز در آمیختن و در میان قوم شدن
.. آمیختن سفیدی موی با سیاهی
.. مشت بر سینه زدن .. نیزه بر
سینه زدن .. بسر زدن شتر بچه
.. بره پستان مادر را بوقت مکیدن

لاهز کوه .. پشته که راه را تنگ کند
و دائره اللاحظ دائره تندی است
زیر بناگوش اسب

لَهَس لیسیدن

لُهسه چیزی

لَهَظ زدن زن آب را بفرج

لَهَف اندوهگین شدن و دریغ خوردن

لَهیف بیچاره

لَهَق سفید .. سفید شدن ..
گاو سفید

لَهوَقه ترک مبالغه کردن در کار و آراستن
خود را بچیزی که ندارد

لَهم فرو خوردن

لُهوم ناقه باشیر .. مرد سخی .. [illegible]

لِهْتِم اسب گذرنده از اسپان .. مرد سخی

— اِلْهام دردل افکندن .. انچه خدا در دل افکند

— اَللّٰهُمَّ ای بار خدا

— اِلْتِهام همه شیر پستان را خوردن بچه

لُهْنَه ناشتاشکن

— اِلْهان هدیه دادن بمسافر آینده

— تَلَهُّن ناشتا شکستن

لَهْو بازی کردن .. جماع کردن

لُهْوَه یک مشت حبوب که در آسیا ریزند .. عطا

لُهِیّ دوست داشتن چیزی را و تعجب ازاو نمودن .. فراموش کردن .. روی گردانیدن .. ترک کردن .. بشگفت کردن از چیزی و روی گردانیدن

— اِلْهاء مشغول کردن

— اُلْهِیَه بازیچه

لی

لَیْتَ کاشکی

لیت یکطرف روی

لَیْت بازداشتن .. بازگردانیدن

لاتَ نیست

لَیْث شیر درنده .. نوعی از عنکبوت که مگس گیرد

— مُلایَثَه خود را بشیر مانند کردن و فخر کردن بدلیری

لَیْسَ نیست

— اَلْیَس مرد شجاع .. شتر که هر چند بار کنند بردارد

لِیطَه پوست نی .. گونه چیزی .. شیطان

لَیْع بیدل شدن و ترسیدن

لیف پوست درخت خرما

لَیْق چسبیدن سیاهی بر دوات .. چسبانیدن .. نیکو کردن .. لیقه در دوات کردن

لیقَه انچه بر دوات نهند

لَیاق پایداری در امور

لَیْل شب

— مُلایَلَه شب مزد کردن

لِین نرم .. نرم شدن

لَیَه پوشیده شدن و بلند گردیدن

— اَلَهُ پرستیدن

لِیاء نوعی از حبوب سفید مانند نخود

لِیاً زمینی که از آب دور باشد

حرف میم

ما

مَأَجَر شور و تلخ شدن آب

مَأْد گیاه نرم و نازک .. رویدن شاخ نازک سیرابی

— اِمْتِئاد نیکوئی کردن

مَئِر دشمنی کردن

مَأْش کار سخت

— مُماءَرَه فخر کردن بر کسی بکاری

مَأْس بدی افکندن میان قوم

مَأْقَه برجستن گلو و فواق کردن از گریه

مُؤُق کنج چشم

مَأَن بر تهیگاه زدن

مَؤُونَه بار و گرانی

مَأْن بر تهیگاه زدن .. چوبی که زمین را بدان شیار کنند

مَثْنَه شانی

مَأْو فراخ کردن پوست را کشیدن

مُؤا بانگ کردن گربه

مَأْی فساد کردن میان قوم

مِأَة صد

مت

مَتّاً بعصا زدن .. کشیدن رسن

مَتّ کشیدن .. توسل بخویشی جستن

مَتْح کشیدن آب از چاه و غیر آن .. برزدن

مَتُوح چاهی که از ان آب بدست توان کشید

مُتُوع برآمدن روز و دراز شدن آن .. منفعت گرفتن بچیزی .. چریدن بوزن

— اِمْتاع برخورداری (منفعت) دادن .. بی نیاز شدن از کسی

مَتْک باقی مانده ختنه زن .. سر نره .. ترنج .. زماورد (گوشت ریزه و خاکینه و تره است)

که در نان تنک پیچیده و نواله کرده
و یا گاز دو پاره کرده خورند)
مَتْن زمین سخت بلند .. و متنا الظهر دو
تندی رگ پشت از دو جانب
.. بر پشت زدن .. همه روز بودن
کسی را
مَتانَه درشت اندام سخت شدن زمین
.. استوار و محکم شدن
مَتْح کشیدن
— تَمَتُّح کشیدن کمان را

مث

مَثّ مالیدن دست بدستمال یا گیاه
.. تراویدن .. مالیدن روغن بسبیل
مَثْمَثَه ترکردن فتیله را بروغن ..
جنبانیدن .. آمیختن
مِثْل مانند
مِثال مانند .. کالبد .. بستر
مَثَل داستان
مَثْل گوش و بینی بریدن .. مانند
شدن بچیزی

مَثُلَه عقوبت
مُثول بخدمت پیش ایستادن ..
بر زمین چسبیدن
مَثالَه گرامی و افزون شدن
— تِمْثال پیکر نگاشته
— تَمْثیل نگاشتن پیکری مانند اصل آن
— اِمْثال قصاص کردن
— تَماثُل از بیماری به شدن
— اِمْتِثال فرمان برداری کردن
مَاثِل نشان خانه که اثرش باقی نباشد
مَاثِلَه پایه چراغ
مَثانَه آبدان که جای بول باشد
مَثْن بر مثانه زدن
مَثَن قطره قطره بول آمدن

مج

مَجّ پاشش .. انداختن شراب
.. از دهن انداختن خدوی
(آب دهن)
مَجاج فشرده .. خدوی انداخته
مَجْمَجَه سخن ناپیدا گفتن .. حروف را

بی نقط و اعراب نوشتن
— اِمْجاج برفتار آمدن اسب پیش از
دویدن .. رفتن در شهرها
مَجْد بزرگی و جوانمردی
مُجُود سیری و فراخی رسیدن شتر
— تَمْجید نیم شکم علف دادن .. بزرگی نسبت
دادن
مَجْر لشکر گران .. عقل .. خریدن
بچه ستور در شکم
مَجَر گرانباری ستور از بچه در شکم ..
تشنگی
— اِمْجار گرانبار شدن ستور از بچه چنانچه
نتواند خواست
مَجُوس معرب میخ‌گوش که دینی آورده بود
و مجوسی منسوب باو است
— تَمَجُّس دین مجوس اختیار کردن
مِجْمَع احمق
مَجاعَه بی باکی کردن
مَجِیع نوعی از طعام که بشیر و خرما سازند
مَجَل آبله .. آبله گرفتن دست از کار

مَجانَه بی باک شدن
مِجَنّ سپر
مَجّان رایگان و بی بدل
مُماجِن شتر ماده که بر دی نر بسیار جهد
و بار نگیرد
مَجْمُون چسبیده

مح

مَحّ کهنه شدن جامه
مُحّ زرده تخم
مُحّاح دروغگوئی که بسخن خوشش کند دل را
مَحْش سوختن آتش پوست را ..
سورش .. تراشیدن پوست را
مَحاش متاع .. رخت
مِحاش قومی که از هر قبیله جمع شوند و نزد
آتش قسم خورند
مَحْص خالص کردن زر را بگداختن
.. دویدن آهو .. پا زدن مذبوح
مَحِیص شتر استوار خلقت
— تَمْحیص آزمودن
مَحْض شیر خالص بی آب ..

خورانیدن آن .. صاحب شیر
خالص شدن .. دوستی خالص
کردن
مَحوضه نسب خالص داشتن
مَحق باطل کردن .. پاک کردن ..
سوختن گرما چیزی را .. برکت چیزی را
بردن
مُحاق سه شب آخر ماه
مِحاک ستیزگی کردن و سخن ناشنیدن
مَحل طرد بدی .. جنگ سال و تنگی
.. بقحط رسیدن
مَحال چرخ دلو بزرگ
مُمحل دراز شده .. شیر مزه برگشته
مَحن زدن .. آزمودن .. بخشیدن
.. کاویدن .. گل و خاک چاه
برآوردن
مَحو پاک کردن نوشته و جز آن
مَحوه بادشمال

مخ

مَخج جنبانیدن دلو در چاه تا پر شود

.. جماع کردن
مُخ مغز استخوان .. مغز سر .. خالص
.. میانه هر چیز
— اِمخاخ بامغز شدن استخوان
— تمخیخ برآوردن مغز استخوان
مَخر شکافتن کشتی آب را و صدا کردن
آن .. بر زمین آب رها کردن
— تمخّر برابر باد ایستادن
— اِمتخار اختیار کردن خوب چیزی را
— تمخود مرد دراز بالا و دراز کردن
مَخض دلو را در چاه جنبانیدن ..
دوغ زدن
مَخیض دوغ کره گرفته
مَخاض درد زاییدن گرفتن زن
.. شتران آبستن و ابن مخاض
بچه شتر یکسال دوم درآمده
مَخط گذشتن تیر از نشانه ..
کشیدن .. انداختن آب بینی
مَخن کشیدن از چاه .. گریستن
.. مرد دراز بالا

— تمخبه دور کردن کبر از کار

مد

مَدح ستودن
مَد کشیدن .. آب خیز .. برآمدن روز
.. گستردن
مُد پیمانه ایست
مِداد سیاهی و سرگین
مُدّه پایان زمان
مِدّه زرد آب و چرک جمع شده
مَدد یاری گری
مدبل گیاه
— اِمداد مهلت دادن .. یاری کردن
.. سیاهی در دوات کردن
مَدَر کلوخ .. ده .. بزرگ شکم
شدن
مَدَر گل اندود کرد
— اَمدَر مرد تهیگاه برآمده ..
گفتار تیره رنگ
مَدش کم گوشت شدن دست
.. سست شدن

مِذِل مرد کوچک اندام کم گوشت
— تمذّل دستار بر سر و مندیل [illegible]
بر تن پیچیدن
مَدینه شهر .. نام شهر رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم
مُدُون پیوسته بجائی ماندن
مَدیَن نام ده شعیب نبی
مَدَه ستایش کردن
مُدی پیمانه ایست شامیان را
مِدیَه دشنه
مَدی پایان چیزی
مَدّی آب که از حوض روان گردد
.. حوض که گرداگرد او سنگ
نهاده باشند

مذ

مَذح بهم سودن دو ران در رفتن
مَذر گنده شدن تخم .. تباه شدن
معده .. تفرقوا شذر مذر
رفتند و پریشان شدند
مَذع گفتن بعضی خبر را و بعضی پنهان

داشتن .. بول انداختن

مَذّاع انکه سر نتواند نگاه دارد .. دروغگوی

مَذَق آمیختن شیر با آب .. آمیختن دوستی با طمع

مَذَل بستوه آمدن از نگاه داری سر کسی .. خواب شدن پای

مَلذ بِل بیماریکه آرام نیابد

مَذْی آب مرد که بوقت ملاعبه آید .. مذی آوردن .. آب گداز حوض برود

مَاذِی عسل سفید .. سلاح آهنی بر هم باشد

مـر

مَرْء مرد

مَرَائَة گوارا شدن طعام

مُرُوئَة صاحب مروه شدن

مَرْئَة وامرئة زن

مَرِیْ گلوی سرخ مردم و گوسفند و غیر آن (سر معده و شکنبه چسبیده بحلقوم است)

مَرْت بیابان بی علف .. مرد که بی موی باشد ابروی وی .. بیابان گردانیدن

مَرْث مالیدن چیزی در آب تا گدازد .. مکیدن

مَرْج چراگاه .. بچراگاه گذاشتن ستور را .. آمیختن

مَرْج جنبیدن انگشتری در انگشت

مَرْجَان مروارید کوچک

مَارِج آتش بی دود

مَرَح بسیار شاد شدن .. تباه شدن چشم

مِرَاح شادی

— تَمْرِیج به آب پر کردن نوشه دان نو را تا سوراخهای او بسته شود

مَرْخ چوب آتش زنه .. درخت .. روغن مالیدن بخود

مِرِّیخ ستاره ایست معروف .. تیر چهارپر

مَرْد میوه اراک تر ..

ترکردن

ترکردن نان را تا نرم شود

مَرَادَه و مُرُود سرکش شدن

مَرَد بعد سادگی زنخ ریش بر آوردن .. همیشه خوردن خرماهای تر نهاده بشیر

مَرْدَاء دختر تابان رخسار .. زن که بزانو و فرجش مو نباشد .. درخت بی برگ

— اَمْرَد پسر ساده زنخ

مَرَادَه تلخی .. تلخ شدن

مَرّ گذشتن .. رسن .. بیل .. رفتن .. موضعی

مِرَّة زهره و صفرا .. توانائی

مُرَّة درختی است

مُرِّیّ نان خورشی است

مُرَار نوعی از درخت تلخ

مَرِیر عزیمت و آهنگ .. رسن سخت تافته یا رسن دراز .. زمین خالی از هر چیز .. مرد توانا

مَارُودَه دختر بزم نازک اندام .. تلخه کند

مَرْمَر سنگ مرمر معروف .. انار بسیار آب

مَرَامَرَه خشم گرفتن

مَرَامِر نام مردی که خط نوشتن را او آورد و صاحب هشت اولاد بود که بنام ابجد هوز نام نهاد

— اَمَرَّان درویشی و پیری

— اِسْتِمْرَار استوار شدن .. سخت تافتن رسن .. سخن تلخ گفتن

— تَمْرِیر تلخ کردن

— اِمْرَار در پیچیدن کسی تا او را افکند .. کاویدن

مَرْز پاره برکندن از خمیر .. بشکنیدن (نیشگون زدن) با انگشتان

— اِمْتِرَاز پنجه زدن

مَرَس بجای افتادن رسن چرخ .. رسن آویختن از چرخ دلو .. نهادن خرما در آب .. انگشت خویش خائیدن کودک (جویدن) ..

دست به دستمال پاک کردن
مَرَاس عادت کردن بچیزی
مَرْمَرِیس بلا و سختی .. چیزی لغزان و تابان
— امِّراس سوده شدن ..
مالیدن زبان در سختی وقت خصومت
مارِستان معرب بیمارستان
مَرَش خراشیدن
— امتراش کشیدن چیز را از کسی
مَرَض بیماری .. بیمار شدن
مِمْراض مرد بیمار
— تمریض بیمارداری کردن
مَرْط موی برکندن .. زنخ زدن
مِرْط گلیم از پشم یا ابریشم
مُرُط تیر بی پر
مَرَط سبک ریش شدن
— امراط وقت برکنده شدن موی
مَرَطی نوعی از دویدن
مُرَیطاء میان ناف و زهار
مَرْعَه گیاه ناک شدن زمین
مَرَغ روغن بسیار بر سر مالیده

شانه کرده موی را
مُرُغد مرغی مانند هدهد
مَرْغ غلطیدن ستور در علف
مَرَغ آب دهان .. عیب پاک کردن
ناموس را
مَرْغَر روده شبیه کیسه
— امراغ روان شدن آب دهان
.. بسیار ناصواب گفتن
.. نرم کردن خمیر را از بسیاری آب
— تمریغ در خاک غلطانیدن ستور را
.. بسیار روغن کردن در طعام
مَرْق عرق شوربا کردن در دیگ
.. پوست بو گرفته .. سپرد
کشنیز کان .. موی از پوست
باز کردن
مَرَق شوربا
مُرُوق بیرون گذشتن تیر از نشانه
مارِقه گروه خوارج
مَرْق پوستین .. چرب کردن
پای ستور از سودگی

مَرِن حال و خوی
مُرُون عادت کردن .. نرم شدن
.. سخت شدن روی بر کار
مارِن نرمه بینی .. نیزه نرم
مَرانَه نیزه
— امرأن الذراع پی بازو و دوش
— تمارُن رسیدن ناقه بجفت خود و آبستن
نا شدن آن
مَرْو نوعی از ریاحین .. نام شهری است
مَرْوَه سنگی است سفید درخشان
که از آن آتش گیرند
مَرْوان نام شخصی است
مَرَوْرات بیابان
مَرَه تباه شدن چشم از بی سرمگی
مُرْهَد سفیدی خالص
مَرْی سودن سر پستان را .. منکر
شدن حق .. فشردن باد آب
را از ابر
مِرْیَه شک .. بر آوردن تک اسب
بتازیانه .. ناقه بسیار شیر

مادِیَه مادر ابرهیم علیه السلام
مادِیَّه سنگوار
— امراء بسیار شیر شدن ناقه

مز

مَزْج آمیختن شراب و غیر آن ..
بادام تلخ .. عسل
مِزاج آنچه بوی آمیزند شراب را ..
و مزاج البدن آنچه بدان اندام
سرشته شده از طبایع
مَوْزَج معرب موزه
مَزْح و مزاح لاغ کردن (هزل و ظرافت
و خوش طبعی و مسخرگی کردن)
مَزْر آشامیدن بجهت چاشنی
مِزْر احمق ... اصل هر چیز ..
شکری که از ارزن گیرند
مَزاده سخت دل گردیدن
— تمزّر اندک آشامیدن شراب
مَزّ مکیدن
مُزّ میان ترش و شیرین
مِزّ افزونی

مزمزه جنبانیدن
— تمزّز مزمزان خوردن شراب را
مزاع بشتاب رفتن آهو و اسب
مُزعَه پاره گوشت .. جرعه
مِزعَه پاره از پنبه و پر
— تمزّع پاره پاره شدن از خشم
— تمزیع جدا کردن .. پنبه حلاجی کردن
مزق جامه پاره کردن .. بسر گین انداختن مرغ
مزاق بزرو
مُزنه باران .. ابر سفید
مزن رفتن باراده
مزیّه زیادتی
مزاح شوخی کردن
مزاهی بزرگ منشی کردن

مس

مساء بیباکی
مسح مالیدن .. جماع کردن .. مسخ کردن .. قطع کردن بشمشیر .. زمین پیمودن

مِسح پلاس
مسیح مرد بسیار جماع .. پاره از زره نقره سوده .. نام دجال .. نام عیسی علیه السلام .. خوی و عرق
مسحاء زمین هموار سنگریزه ناک .. زن لاغر سرین
— تمساح نهنگ
— أمسح آنکه دو ران بهم ساید
مسخ صورت برگردانیدن و بدتر کردن .. بدمزه ساختن
ماسخه نام کمان سازی
مسد رسن بافتن .. در ریخ انداختن
مسد رسن از پوست خرما
مِساد خیک روغن .. مشک انگبین
مسّ سودن .. دیوانگی
مسوس آب نه خوش نه شور
مسّ بسیار حاجتمند شد
مسمسه شوریده شدن کار
— تماسّ جماع کردن

مسک پوست .. خیک زدن
مسک معرب مشک
مُسکه اندر از طعام که نگاه دارد اندام را .. بقیه هر چیز .. خوبی .. چاه سخت
مسک دستیانه عاج (دستبند)
مساله جائیکه آب ایستد در وی
مسکویه نام شخصی
مسل راه آب
مسو بدست بیرون آوردن نطفه از رحم
مساء شبانگاه خلاف صباح
مسی بیرون آوردن نطفه را از رحم

مش

مشج آمیختن .. نطفه امشاج نطفه مرد و زن بهم آمیخته
— مشرة الارض روی زمین .. گیاه زمین
— امشاد رویانیدن زمین گیاه را
— تمشیر شاخ بر آوردن درخت .. جدا کردن

مشّ دست بچیزی مالیدن تا پاک شود .. دوشیدن شیر از پستان نیم کاره
مُشاشه استخوان نرم که توان جویدا را .. زمین نرم
مشمش زردآلو
مشوش دستار چه دست
— تمشّش استخوان جویدن
مشط شانه کردن
مُشط شانه .. گیاه ریزه .. استخوانهای پشت پای .. کتف شانه
مُشاطه موی که بشانه افتد
مشع گرد کردن .. ورزیدن .. گوسفند دوشیدن
— امتشاع همه شیر پستان دوشیدن .. ربودن
مشغ نوعی از خوردن چیزی چون خیار
مشق بشتاب دن رخستن .. بشتاب خوردن .. نوشتن .. موی را شانه کردن ..

پاره کردن جامه .. کشیدن دوال تا دراز شود .. کشیدن هر چیز تا دراز شود

مَش رسیدن ران بران دیگر

مُشاقَه آنچه از موی و غیران بشانه افتد

مِشق گل سرخ

مَشیق اسب باریک میان .. جامه پوشیده

مُمَشَّق جامه رنگ شده بمشق

مَشن نوعی از تازیانه زدن

مَشنَه پوست رفتی از اندام بزدن

مُشان نوعی از خرما

— تمشّیّن بکراهت شیر دادن ناقه

مَشو داروی مسهل

مَشی رفتن .. راندن

مَشاء بسیار فرزند شدن زن

ماشیه ستور

— اِمشاء موی ستور بسیار شدن

مص

مَصح و مصوح رفتن .. منقطع شدن .. رنگ گردانیدن شکوفه ..

کهنه شدن جامه .. کوتاه شدن سایه

مَصیخ صورت برگردانیدن .. برکشیدن

— مُصوخه برگ .. شاخ بزین (گیاه پرخار)

مَصل کمیدن آب دهان و پستان شیر .. جماع کردن

مَصدَه باران .. سرما

مَصاد بالای کوه .. پشته بلند

مِصر شهر .. فاصل میان دو چیز .. شهر معروف در افریقا

مَصر بسر انگشتان دوشیدن .. دوشیدن آنچه در پستان باشد

مَصور ماده بز کم شیر .. ناقه کم شیر

— مُصران الفار خرمای تباه

مَصّ مکیدن

مُصاص خالص هر چیز .. گیاهی

ماصّه بیماری کودک

مَصوص طعامی که با جوجه و بچه کبوتر سازند

مَصمَصه آب در طرف زبان گردانیدن

مَصع انداختن زن بچه را

مَصل آب که از پنیر بیرون آید .. کشک سیاه .. آنچه از زخم و جراحت بیرون آید .. پنیر ساختن

— اِمصال تباه کردن .. بیهوده خرج کردن .. بچه افکندن زن که هنوز مضغه باشد .. دوشیدن شبان گوسفند را

مَضواء زن لاغر سرین

مض

مَضح عیب کردن ناموس کسی را

مُضور ترش شدن شیر

ماضر شیر ترش

مَضّ سوزانیدن جراحت .. سوختن سرمه چشم را

مَضمَضه آب در دهان جنبانیدن

مَضَض سوختن از مصیبت

مِضّ نیست

مَضغ جویدن

مُضغَه پاره گوشت

ماضغان بیخ هر دو زنخ

مُضو و مُضی گذشتن و رفتن

مُضواء پیش آمدن

مط

مَطر باریدن

مَطَر باران .. بشتاب رفتن اسب .. رفتن در زمین

مَطّ کشیدن .. کشیدن ابرو از تکبر و غیر آن

مَطیطَه آب ایستاده در ته حوض

مُطیطاء خرامیدن و دست اندازان رفتن

— تمطّق کم کم چشیدن .. بزبان آواز بر آوردن .

مَطل دراز کردن آهن را .. دیر دادن قرض را

مَطو کشیدن

مِطو خوشه خرما .. نظیر و یار هر چیز

مزدا بُد اسب

مط

مَظّ انار دشتی و کوهی

مِظاظ و مُماظّه بدی و نزاع کردن با یکدیگر

ـ تَمظیع ماندن چوب تر با پوست تا خشک شود

مع

مَعْج بشتاب رفتن .. لب زدن بچه پستان مادر را

مَعْد ربودن .. میوه تر .. سطبری و درشتی

مَعِدَه آنچه در او طعام باشد قبل از آنکه برود با رود

مَعَر افتادن موی

ـ اَمْعَر مرد کم موی .. جای کم گیاه

اِمْعاد نفر شدن

ـ تَمَعُّر برگشتن رنگ و روی

مَعْز بز

مَعَز بسیار بز داشتن

... زمین درشت

مَاعِز یک بز پوست بز

ـ اُمْعُوز گله بز از سی تا چهل

ـ اَمْعَز مکان سنگ زار سخت

مَعْس مالیدن .. کنایه از جماع

مُعَاس پیش آینده در حرب

مَعْص برگشتن پی پای

مَعَض دشوار آمدن کار بر کسی .. خشمناک شدن

مَعَط بی موی شدن اندام

مَعِط و اَمْعَط گرگ موی ریخته

مَعّ گداخته شدن

مَعَ با

مَعْمَعَه آواز نیستان که بسوزد .. آواز دلیران .. در گرما شدن

مَعْمَعان سختی گرما

مَعْمَعِی کسیکه هر که غالب باشد با او باشد

مَعْمَع زن صاحب مال که از مال خود کسی را چیزی ندهد

مَعِیق عمیق

مَعْك دیر حق کسی را دادن .. مالیدن

مَعْل ربودن . بشتاب رفتن .. خصی (اخته) کردن خر را .. بشتاب کردن در کار .. بریدن .. تباه کردن

مَعْن چیز کم .. آسان .. نام کسی .. روان کردن آب .. دور رفتن .. منکر شدن .. سیراب شدن

مَاعُون قماش خانه .. آب .. طاعت .. هر چه صاحب نفع باشد

مَعَان جای و منزل

مُعْنان روشهای آب در وادی

مَعْو رطب رسیده

مِعَی روده .. جای ایستادن آب در قعر

مغ

مَغْث مالیدن چیز را در آب تا بگدازد .. سبک زدن .. عیب کردن .. کار بیهوده کردن در آب فرو بردن

مَغَد جایگاه سفیدی بر پیشانی اسب .. نازک گردانیدن .. مکیدن .. کاویدن .. پر گوشت شدن بدن

ـ اِمْغاد بسیار خوردن آب .. بشیر خورانیدن کودک را

مَغْرَه گل سرخ .. باران نافع

مَغْر بشتاب رفتن

ـ اَمْغَر مرد سرخ موی .. اسب اشقر

ـ اِمْغار آمدن خون از پستان با شیر از گوسفند بعلتی

مِمْغار گوسفندیکه مرض آمدن شیر و خون از پستان داشته باشد

مَغْص گسستن روده

مَغَص شتران سفید

مَغْط کشیدن

ـ تَمَغُّط تیز رفتن اسب

ـ اِمْتِغاط بلند شدن روز

مَغْمَغَه آمیزش کردن

مَغَل درد شکم ستور از خوردن علف با خاک

مَغْلَه میش و بز که سالی دو مرتبه نتاج دهد

مَغْل بد گفتن کسی را پیش کسی

— اِمْغال صاحب ستور درد شکم گرفته شدن .. بچه از شیر ناگرفته آبستن شدن

مَغْی سخن خوش و واضح گفتن

مق

مَقْت دشمن گرفتن .. و نکاح المقت نکاح کردن زن پدر را گویند

مَقاثی شربتی است از انگبین سازند

مَقْر چیزی تلخ .. صبر .. گرفتن

مَقَر تلخ شدن .. ترش شدن

— سَمَک مَقْرُور ماهی شور

مَقْس شکستن .. فرو بردن در آب .. روان شدن آب

مَقْط سختی .. بر سن بستن و سخت تابیدن

مُغُوث لاغر شدن شتر

مِقات بند گهواره و مانند آن

مَقْع دشنام دادن .. زیاد خوردن شربت و آب

— اِمْتِقاع گونه روی برگشتن از خوف اندوه

مَقّ کشیدن شکوفه خرما تا گرد ازا زنند

مُقامِق آنکه سخن با اقصای حلق گوید

مَقْمَقَه سخت مکیدن کودک پستان مادر را .. نرم شدن

— تَمَقْمُق اندک اندک خوردن شراب را

— اِمْتِقان همه شیر پستان مادر را مکیدن

مَقْل نگریستن .. فرو بردن در آب غیران

مُقْل نوعی از دوا

مُقْلَه پیه درون چشم

مَقْلَه سنگی که بدان آب بخش کنند

مَقْو روشن کردن شمشیر و آینه و طشت و دندان

.. نگاه داشتن

مَقَه کبودی چشم و غیر آن

مک

میکائیل نام فرشته

مَکْث درنگ کردن

مُکْث درنگ

مُکُود مقیم بودن بجائی

مَکْداء ناقه که شیر وی کم شود

مَکْر فریفتن .. حیله .. بگل سرخ رنگ کردن

مَمْکُوره زن آگنده (فربه) ساق گرد اندام

مَکْس تشویش کردن در بیع .. خراج گرفتن .. خراج ده یک

مَکَّه خانه خدا

مَکّ مکیدن .. هلاک کردن

مُکاکَه مغز استخوان

مَکُّوک جام آب خوری .. پیمانه ایست

— اِمْتِکاک همه شیر پستان را مکیدن

مَکْلَه آب که در ته چاه اندک اندک جمع شود

مَکُول کم شدن آب چاه و کم کم زیاد شدن

مَکْن تخم سوسمار و ملخ و مثل آن

مَکانَه نرمی .. صاحب مرتبه شدن نزد پادشاه

مَکان جای

— اِمْکان دست دادن .. نیز بال گرفتن سوسمار بیضه را

— تَمْکین قادر گردانیدن .. پای بر جای بودن

مُتَمَکِّن اسمی که آخر وی اعراب پذیرد

مُکاء و مَکْو فریاد کردن

مُکّاء مرغی است

مَکاء شوخ گرفتن دستار کار .. سوراخ خرگوش و روباه

— تَمَکّی تر شدن بعرق .. خاریدن آب چشم خود را بزانو

مل

مَلْأ پر کردن دلو

مِلْأ پری

مَلأَنَه زکام
مَلَأ گروه اشراف
مَلأَئه زکام زده شدن .. توانگر شدن
مَلْث چرب سخنی کسی از کار باز داشتن .. وعده بزبان دادن ووفا نکردن
مَلْج لب گرفتن کودک پستان را
مَانَج معرب ماله
— اِمْلاج شیر دادن کودک را
مَلْج شیر خوراندن .. نمک کردن دیک را باندازه .. شوره خوراندن ستور را
مِلْح نمک .. شیر خوارگی
مَلُوحَه شور شدن
مَلَح آماس پاشنه اسب
مُلْحَه ترس .. برکت .. سخن خوش
مُلاَّحی نوعی از انگور
مِلاَحَه کشتی بانی
مَلْحَاء میان پشت .. نام لشکری

مُلْحَان ماه جمادی الثانیه .. کانون ثانی که از ماههای زمستان است
مَلاحَه نمکستان و شورستان
مِلاَح بادکه کشتی بدان حرکت کند .. توبره
مَلْخ سخت رفتن .. آماده شد کردن .. مزه برگشته شدن طعام .. کاسیدن
مَلِیخ گوشت بی مزه
مَلَد تازگی .. درخشندگی روی
— تَمَلُّز وانملاز رستن
— تَمَلِّیز رهانیدن
مَلاَسَه نرم و تابان گردیدن
مَلْس خایه گوسفند بیرون کشیدن .. سخت راندن .. درهم شدن تاریکی
مَلَسِی شتر که تیز گذرد و چیزی بوی نچسبد از سرعت وی
— اِمْلِیس بیابان خشک
— اِمِّلاس بازگشتن از کاری
مَلاَّسَه که زمین هموار کنند بوی

مَلَص لغزیدن از دست
مَلِص رسن ودلو که لغزان باشد
— اِمْلاص بچه افکندن زن
— اِمِّلاص رستن
— سُمْرَامَلِیص رفتن بشتاب
مَلُط سبک ریش شدن
مِلْط آنکه نسبت وی معلوم نباشد
مِلاط پهلو .. گل دیوار .. وابنا ملاط دو بازوی شتر را گویند
مَلَطَی نوعی از دویدن
مَلَع رفتار سبک تند
مَلاع بیابان بی آب و علف
مَلْغ احمق فحش گوی
مَلْق محو کردن .. شستن جامه .. مکیدن شیر .. زدن بعصا .. بشتاب رفتن .. بسیار سیر نمودن
مَلَق زمین هموار .. دوستی و نرمی بسیار کردن
مَلَقَه سنگ تابان درشت

— اِمْلاق فقیر شدن
— تَمَلُّق وتَمِلاق چاپلوسی کردن
مِلْك آنچه در قبضه تصرف است .. مالک بودن
مَلْك سخت خمیر کردن .. بزنی در آوردن .. توانا شدن
مُلْك پادشاهی
مَلَك فرشته
مِلاك سرمایه امر که بدان قائم باشد
مَمْلَكَة مواضعی که در ملک آید .. بندگان پادشاه
مَمْلُوك بنده
مَلَكُوت بزرگی
— تَمْلِیك خشک کردن .. سخت پیچیدن چوب را بآفتاب
مَلَّة ومَلال ومَلالَه ستوه آمدن .. ریگ و خاکستر گرم
مِلَّة کیش و شریعت
مَلِیل کواج
مَلِیلَه گرمی تب خفی

مَلّ — بخاکستر گرم کردن نان را .. اول دوختن .. کوماج درست کردن
مَلُول — سرمه کش
— اِمْلال — نوشتن از کسی بگفتن وی .. دراز شدن سفر
مَلا — دشت .. ملوان روز و شب
مَلِیّ — پاره از روزگار
مَلْوَه — روزگار دراز
— اِمْلاء — زمان دادن .. روزگار دراز گذاشتن .. رسن دراز برای ستور گذاشتن .. نوشتن
— تَمْلِیَه — بعیش دادن

من

مَنِیئَه — پوست تر نهاده بجهت دباغی
مَنْأ — پاکیزه کردن پوست را
مَنْح — دادن
مَنِیحَه — ستور که شیر و پشم و بچه وی را بکسی دهند
مَنُوح — ناقه که بزمستان شیر دهد

مُنْذُ — از آن وقت باز
مَنْع — باز داشتن
مَنَاعَه — عزیز شدن .. استوار شدن جای
مَنْ — کسی .. کیست .. آنکه .. هرکه
مِنْ — از
مِنَّه — نیکوئی .. بیان کردن نیکی خویش را بر کسی
مُنَّه — قوت و توانائی
مَنّ — بریدن .. کم کردن .. نعمت دادن .. منت نهادن .. شبنم .. پیمانه یا دو رطل است
مَنّان — یکی از نامهای خدا
مَنْو — آزمودن
مَنا — یک من و منوان دو من است .. اندازه .. مقابل
مَنِیّ و مَنِیَه — آب مرد و زن
مَنْی — مرگ .. اندازه
مِنیٰ — آب مرد و زن .. دهی است بمکه که آنجا قربانی کنند

مَنْ

مَنْی — منی انداختن .. آزمودن
— تَمَنّی — آرزو کردن .. خواندن نوشته
— مُمَانَاة — دراز کشیدن .. منتظر شدن .. مکافات دادن
— اُمْنِیَّه — آرزو

مو

مُوَاء — بانگ کردن
مَوْت — مرگ .. آرمیدن
مَیْتَه — مردار
مُوتَه — بیهوشی .. دیوانگی
مَوَات — چیز بی جان .. زمین بی مالک
مَوْث — سودن چیزی در آب
مَوْج — گره کردن آب .. اضطراب کردن
مَاذِیّ — عسل سفید .. زره نرم
مَاذِیَّه — می
مَوْر — راه .. موج .. جنبیدن .. گشتن .. موج زدن .. پراکنده شدن
مُور — گرد پراکنده و خاک که باد بردارد

آمرا
مُورَه — پشم ریخته گوسفند
مَادِیَه — سنگ خوار نرم پشت ماتابی
— تَمَوُّر — آمدن و رفتن .. ریختن پشم ستور
مَوْز — مویز
مَوْس — موی ستردن
مُوسیٰ — نام پیغمبری است معروف
مَاس — مرد سبک
مَوْص — شستن
مُوق — احمق شدن .. سر موزه
مَوْق — ارزان فروختن
مُوم — شمع .. روغن عسل
مُوم — آبله زده شدن
مَوْن — مؤنه برداشتن
مَاه — و ماه آب
مَوْه — آب برآمدن از چاه و بسیار شدن آن .. آمیختن
مُوهَه — رونق روی
— اِمَاهَه — بآب رسیدن چاه کن

.. آب خورانیدن ستور ..
منی انداختن نر در رحم ماده
— تمویه جواب دادن بخلاف آنچه
پرسند .. سیم یا زر اندود
کردن چیزیرا .. تلبیس کردن
.. آب بسیار کردن در دیگ
موماء بیابان

مه

مهج کائیدن .. نیکوروی شدن
مهجه خون .. خون دل .. جان
— امهجان شیر تنک .. پیه تنک
مهد گاهواره .. گستردن
— تمهید نیکو و هموار کردن کاررا
— تمهد قادر شدن
— امتهاد بلند و گسترده شدن کوهان
مهر کابین .. کابین کردن
مهره زن آزاد
مهاده استادی .. استادی کردن
مهمه و مهره استخوانی است میان سینه
مهز میوه حنظل .. گره آب
.. اول بچه اسب وغیر آن
مهق سبزی آب
— امهق سخت سفید که هیچ رنگی
آمیزشش نبدارد
— تمهق نوشیدن ساعتی بعد از
ساعتی
مهك سخت سائیدن
مهل آهستگی .. زمان .. نرمی
،، زرداب مرده
مهل مس گداخته .. دردی روغن
زیت .. چرک .. زرداب
مهله آمادگی
— امهال مهلت دادن
— تمهل پیش آمدن در خیر و خوبی
مهن خدمت کردن .. دوشیدن
شتر وقت باز گشتن
مهانة خوار گردیدن .. خواری
مهو شمشیر تنک وی سخت زدن
.. خرمای تر .. مروارید
.. شیر تنک با آب

مهاة آفتاب .. گاو دشتی .. بلور
مهاه آب نر در رحم ماچه
مهاده آبناک شدن
مها کجی .. عیب
— امهاء تیز کردن آهن .. آب دادن
تیغ را .. گرم کردن اسب را بتاختن
مه بازایست
مهه نرم شدن
مهمه مه مه گفتن .. باز داشتن
از سفر
مهی تیز کردن دشنه را

می

میث سودن چیزی در آب
میثاء زمین نرم
میح تنک چاه فرو شدن بجهت آب
.. خرامان رفتن .. مسواک
کردن .. سود مسواک
مید جنبیدن .. خرامیدن
.. طعام دادن .. غیر
میدان معروف است .. عیش خوش
و فسراخ
میر غذا آوری کردن
میز جدا کردن
میس خرامیدن
میش آمیختن پشم با موی و شیر بز
با شیر گوسفند .. پنهان داشتن
بعضی از خبر .. پیدا کردن بعض راه
را .. نیمه دوشیدن شیر پستان را
میط جور کردن در حکم .. دور شدن
.. دور کردن .. رفتن ..
دفع کردن .. راندن
میع روان شدن چیزی چون روغن
و غیر آن .. گداختن
میعة برشستن چیزی چون آب ..
شادمانی .. اول رفتار اسب
.. اول جوانی .. اول روز
.. صمغ
میل برگردیدن .. برگردانیدن
.. از راه گشتن .. جور کردن
میل کجی در خلقت

میل منتهای درازی بصر از زمین .. چوب سرمه کش .. آهن جراح .. سه یک فرسخ .. قلم تخته خاک

مِیلاء نوعی از دستار بستن .. ریگ توده سطبر .. درخت بسیار شاخ

— اَمیَل آنکه بر زمین راست نتواند نشست .. مرد بی شمشیر و بی سپر

— تمایل بیچ بیچان رفتن

— اِستمالَه سوی خود کشیدن کسی را بسخن خوش

— تمیّل مردد بودن میانه دو چیز

مَین دروغ .. دروغ گفتن .. هشیار کردن

میه [illegible] .. بسیار آب گردیدن چاه

مَی از نام زنان است

حرف نون

نا

ناناة سست رای شدن .. سستی .. عاجز شدن

نَأث نالیدن

نَوج جنبیدن .. رفتن باد .. گریه وزاری در دعا

نَأد رنج وسختی

نَأش تاخیر کردن در کار

نَأف خوردن طعام .. سیراب شدن

نَأل نوعی از رفتار که گوئی بر پشت بار دارد

نَأم آواز .. آواز دادن

نئیم آواز کمان .. آواز شیر درنده

نأی و نأو دور شدن

نؤی جوچه دور خرگاه

نب

نَبأ خبر و آگاهی

نبأ بلند شدن .. آشکار شدن .. بیرون آمدن از جائی بجائی .. بانگ کردن .. بانگ کردن سگ .. خبر دادن

نَبّ بانگ کردن وقت هیجان دو ویدن

— اُنبوب میان دو پیوند نی

نَبت گیاه .. رستن گاه .. رویانیدن زمین گیاه را

— اِنبات موی زهار برآوردن کودک

— تَنبیت پروردن کودک را .. درخت نشاندن

نَبث کاویدن زمین بدست .. خشم کردن

نبیثه خاک جوی و چاه

نَبج سگ سخت آواز

نُباج تیز آواز .. آواز سگ

— اِنبجات داروهای پرورده

— اَنبجان خمیر خواسته (رسیده و بر آمده)

نَبج و نباج بانگ کردن سگ و آهو

نُبوح آواز سگ و زیاد قبیله و سگان ایشان

نَبخ آبله

نُبوخ ترش شدن خمیر

نبخاء پشته

نَبَل انداختن از دست .. جنبیدن رگ .. اندک

نَبَذه گوشه

نَبیذ آب افشرده که از جوب و غیر آن گیرند

— مَنبوذ کودک بر راه انداخته

— مِنبذه بالین

— مُنابذه گفتن کسی را که اگر من سنگ اندازم بیع لازم باشد

نَبر برداشتن .. مهموز کردن حرف را .. حرف همزه

نبره بلند کردن آواز خوان آواز را

نبر کنه وکرمی است که پوست شتر بر فتن آن آماس کند

نبراس جای جمع کردن غله .. خرمن گندم .. چراغ

نَبز لقب دادن

نبز پاژنامه (لقب)

نَبس سخن گفتن

نَبش نهانی را پیدا کردن .. کفن آهنجی کردن (کشیدن)

نَبْض جستن رگ .. بانگ آوردن کمان را
نَبْط برآمدن آب از چاه .. برآوردن آب را از چاه
نَبَط سپید بغل و سپید شکم شدن .. گروهی از مردم .. آب که از قعر چاه برآید
— اِسْتِنْباط باب رسیدن چاه کن .. بطی شدن .. بیرون آوردن چیزی
نَبْع و نُبوع برآمدن آب از چشمه و غیر آن .. نوعی از درخت که از وی کمان سازند و از شاخ آن تیر و بفارسی آنرا شیربان خوانند
— یَنْبوع چشمه
نَباعَه دُبُر (کون)
نَبْغ ظاهر شدن .. بی آنکه شاعر باشد شعر نیکو گفتن
نَبْق نوشتن .. آردمانندی است شیرین که از تنه درخت خرما برآید

نَبَکَه پشته تیز سر
نَبْل تیر .. مصلحت شتر قیام نمودن .. تیر انداختن .. سخت راندن ستور را .. غالب آمدن در تیر اندازی و فضل
نَبالَه تیز خاطر و آگاه گردیدن .. آمادگی از جهت کاری
نُبْل بزرگی .. تیز خاطری
نُبَل سنگ استنجاء
نَبیلَه نگرفت از هر چیز .. مردار
نِبالَه تیرگری
— تِنْبال کوتاه
— تَنَبُّل مردن مردم و شتر
نُبُوّ آرام نایافتن .. دور شدن از جائی .. موافق نیامدن جای کسی را .. باز جستن تیغ از زخمگاه و کار نکردن آن
نَبْوَه برآمدن و بلند شدن .. زمین بلند
نَاب پشته
نَبَه یاد آوردن کاری که فراموش شده بود

نَباهَه بزرگ شدن
نُبْه زیرکی .. بیداری
— تَنْبیه بیدار کردن .. واقف کردن بر چیزی

نت

نَتاء و نُتُوّ برآمدن .. بیرون آمدن از جای خود .. آماس کردن زخم .. مطلع شدن بر کسی .. بالغ در رسیده شدن دختر
نُتُوب برآمدن پستان دختر
نِتاج زاینده
نَتیجَه دو گوسفند هم سن
— اِنْتاج وقت زائیدن رسیدن اسب و ناقه
نَتْح عرق .. بیرون آمدن عرق .. تراویدن
نُتُوح صمغ درختان
نَتْخ کشیدن و از بیخ برکندن
نَتْر سر ذکر مالیدن وقت بول و کشیدن بسختی .. نیزه ربوده زدن .. و قوس ناتره کمان که زه را پاره کند از سختی

نَتَر ضایع شدن کار
نَتْش بیرون آوردن چیزی چون خار که بجائی در خسته باشد
— مِنْتاش آهنی که بوی موی بینی و غیر آن برکنند
نَتْف برکندن موی
نُتْفَه گیاه برچیده بدست و غیر آن
نَتْق فشاندن .. جنبانیدن .. کشیدن دلو از چاه .. پوست باز کردن .. بسیار بچه شدن زن
نَتْل تخم شترمرغ که آب پر کرده در بیابان دفن کنند .. کشیدن به پیشانی (پیش رو) پیش از صف برآمدن
— اِسْتِنْتال آمادگی کار شدن
نَتْن بوی ناخوش
نَتانَه بدبوی شدن
نُتُوء آماسیدن
نُوتِیّ کشتیبان

نث

نَثّ فاش کردن خبر
نَثیث تراویدن خیک
نَثْر پراکندن .. پراکندنی .. افشاندن بینی .. زره انداختن از تن مرد .. سخن بسیار گفتن
نَثْرَه عطسه ستور .. سرفیدن ستور .. نام دو ستاره نزدیک بیکدیگر از منازل ماه در برج اسد .. زره فراخ .. بن بینی و اندرون آن
نُثار انچه بریزد از هر چیزی
نَثْل سرکین انداختن .. خاک از چاه بیرون آوردن
نَثْلَه زره فراخ
نَثِیل سرکین
نَثیلَه خاک چاه
نَثْو فاش کردن خبر
نَثا خبر
— تَناثی باهم یاد آوردن چیزیرا

نج

نَجاء بچشم کردن (چشم زدن)
نَجْب پوست باز کردن از درخت
نَجابَه گرامی شدن
نَجَب پوست درخت
— مَنْجُوب پوست پیراسته پوست درخت
— مِنْجاب سست .. تیر تراشیده بی پر و بی پیکان .. زن که فرزند گرامی بسیار زاید
نَجْث تفتیش کردن
نَجیثَه خاک جوی و چاه .. خبر که زشتی ان آشکار باشد .. کوشش
نَجیث نشان خاکین .. راز نهانی
نَجّ روان شدن چرک زخم
نَجْنَجَه جنبانیدن .. تردد داشتن در رای .. جمع شدن وقت ترس
نُجْح و نَجاح فیروزی .. برآمدن حاجت .. آسان شدن کار
نُجْخ فخر کردن .. برکندن چاه
نَجْد زمین بلند .. راه بالا .. آرایش خانه .. نام جائی است

.. غلبه کردن بشجاعت .. رنج دیدن .. روان شدن عرق
نَجَدَه دلیر شدن .. سختی .. ترس .. کارزار
نِجاد حمایل تیغ
نَجّاد فراش .. انکه بالین دوزد
نَجُود خرکره که بار نگیرد
نَجَل عرق .. عرق کردن از ماندگی
ناجُود کاسه بزرگ
نَجَدات گروهی از خوارج
— اِنْجاد بلند خواندن .. یاری کردن .. بنجد شدن
— مُناجَدَه حرب کردن
نَجْذ سخت گزیدن بدندان آخرین
ناجِذ دندان اخرین (دندان عقل)
— مُنَجَّذ مرد آزموده
نَجْر چوب تراشیدن .. گرم کردن آب بسنگ گرم .. سخت راندن .. اصل و حسب .. گونه .. زمین مکه و مدینه
نَجَر تشنگی .. تشنه شدن شتر از خوردن حبوب
نَجْران نام شهری است .. نام چوبیکه پاشنه در بروی باشد
ناجِر ماهی که در گرما اید وقت تشنگی شتر
نَجْز رواکردن حاجت .. نابود شدن
— اِنْجاز وفا کردن بعهد بوعد
— مُناجَزَه مقاتله کردن
ناجِز حاضر و آماده و ناجزاً بناجز یعنی دست بدست
نَجَس پلید شدن
— تَنْجیس انچه جهت دفع چشم زخم کنند
نَجْش برانگیختن صید .. جمع کردن ستور پریشان .. چیزیرا که بچیزی بزیادت بها خواستن تا دیگری بخرد .. بشتاب رفتن

نجاشی نام پادشاه حبشه

نُجوع بطلب نیکوئی و آب و علف شدن .. درخوردن رنگ .. اثر کردن علف در ستور و پند در مردم .. گواریدن طعام (گوارا بودن)

نُجعه آب و علف نگاه کردن

نَجوع آرد و جو و مانند آن که آنرا با آب تنک کنند مثال دوغ و ستور را خورانند تا فربه شود و آنرا نیز مدید نامند

نَجع نجوع دادن ستور

نجیع خون که بسیاهی زند

نَجَف و نَجَفه جای بلند .. اسم شهری است

نَجَفه توده خاک و ریگ

نِجاف بستن قضیب نر را تا بر ماده نجهد (بزیکه پیشرو گله گوسفند است)

نجیف تیر پهن پیکان

ـ اِنتجاف بیرون آوردن چیزیرا .. همه شیر گوسفند را دوشیدن

نَجل نسل و فرزند .. پدر .. به نیزه زخم فراخ زدن .. شکافتن پوست را .. باز کردن .. پیش پای زدن کسیرا چنانچه در غلطد .. بسبز شدن زمین و زهاب ناک شدن آن .. بیرون آوردن

نَجَل فراخ شدن چشم

نَجیل هرم که نوعی از شور گیاه است

نواجل شتران که نجیل خورند

ـ مِنجَل داس

نَجم ستاره .. نبات بی ساق .. اصل .. اسم علم است پروین را .. وقت معین

نُجوم بر آمدن ستاره و گیاه و دندان و شاخ

نَجمه نوعی از گیاه

ـ اِنجام واشدن آسمان از ابر .. رفتن سرما و باران

تَنجیم وقت و ستاره شناسی کردن

ـ مِنجَم آهنی است که در وی زبانه ترازو باشد

نِجاء رستن .. شتافتن و درگذشتن

نَجو پوست باز کردن .. رهیدن .. بریدن درخت .. تیز دادن .. راز گفتن با کسی .. ابریکه باران از وی رفته باشد .. هرچه از شکم بیرون آید از سرگین و غیر آن .. چوبهای هودج

نَجاة حد .. جای بلند .. شاخ درخت .. رهیدن

ـ اِنجاء فرمودن ببریدن درخت .. بازگشتن ابر .. رسیدن میوه .. آشکار کردن

ـ اِستِنجاء شستن موضع غایط و بول .. حاجت خود برآوردن .. رطب چیدن

نح

نَحب نذر کردن .. بشتاب رفتن .. مدت هنگام .. آواز برداشتن در گریه .. مردن .. سرفه کردن

ـ تَنَحّب کوشیدن در کار .. بسخت راندن شتر جهت نوبت آب

نَحت سرشت و طبیعت .. تراشیدن .. کاویدن

نُحاته تراشه

ـ مِنحَت تیشه

نَحیح بانگ و آواز شکم

ـ تَنَحنُح گلو روشن کردن باد گلو

نَحر شتر کشتن .. بریدن سینه .. بر سینه زدن .. بر پیش سینه رسیدن و در آمدن در آن .. پیش سینه .. و نحر النهار اول روز را گویند و یوم النحر دهم ذیحجه را گویند

ناحِران دو رگ سینه اسب

نِحریر زیرک و داننده

نَحیره روز اول ماه یا آخر ماه یا شب آخر ماه

ـ اِنتحار خویشتن را کشتن .. بر چیزی بخیلی کردن

نَحز سپوختن .. در خستن بدست و پای .. کوفتن در هاون .. بمشت بر سینه زدن

نُحاز سرفه شتر

ـ مِنحاز هاون

اِنتحاذ صاحب شتر سرفه دار شدن
نَحَس بداختر .. بداختر شدن
نُحاس مس
نِحاس سرشت .. اصل
تَنَحُّس خبر پرسیدن
نَحَص خرمای نازاینده
نُحُص بن کوه
نَحَض پرگوشت .. پرگوشت شدن
.. رندیدن گوشت از استخوان
نَحِيض لاغر .. پرگوشت .. پیکان باریک
نَحِيط بانگ برآوردن .. بانگ
نَحافه لاغری و زاری
نَحَل زنبور .. لاغر .. سخن بستن بر کسی که او
نگفته باشد
نُحل عطیه دادن
نِحله کابین زن دادن بی عوض .. پیدا
کردن .. نامیدن کابین کسی را
.. دعوی کردن
نُحول لاغری .. لاغر شدن

مَنحول شعر .. سخن بسته بجز که دیگری
گفته باشد
تَنَحُّل خود را بمذهبی بستن .. شعر
دیگری را بر خود بستن
نَحِيم رسیدن .. زحیدن (باد گلو کردن)
نُحام مرغ آبی سرخ
نَحن ما
نَحو راه .. قصد .. برگردانیدن
.. قصد کردن .. اعراب سخن عرب
نَحی مشک روغن .. دوغ زدن
ناحیه کناره و طرف
مَنحاه راه آب کش .. واهی المنحاة
بیکاکان

نخ

نَخب بیرون کشیدن .. جماع کردن
نُخبه برگزیده
اِنتخاب برگزیدن
نَخّ جنبانیدن .. بانگ کردن سبیل
در جای بلند .. کائیدن

نَخجه سرشیر دوباره
نَخج رفتار درشت .. شتر آنکه
نزد گیرنده صدقه خواباند تا صدقه
را بیرون آرد .. سخت راندن
.. اخ اخ گفتن شتر را
نَخّه بنده
نَخِر پوسیده و ریزه ریزه شدن
.. بانگ کردن بینی
نُخره پیش بینی اسب و خوک و جز آن
نَخور ماده شتری که تا انگشت در بینی
وی نکنند شیر ندهد
ناخِر استخوان میان تهی که بوزیدن
باد از وی آواز آید
مَنخِر سوراخ بینی
نَخَس درخستن چوب
نِخاس چوبی است که در سوراخ چرخ
کنند .. در سوراخ چرخ کردن
تا تنگ شود
ناخِس شتر گر .. دائرة الناخس
حلقه که زیر هر دو دنب باشد

نَخیس چرخ چاه که سوراخش فراخ شده
باشد
نَخیسه شیر بز در شیر میش آمیخته
نُخوص لاغر شدن از پیری
اِنتخاص نماندن گوشت
نَخط انداختن آب بینی
نَخع آب بینی انداختن .. خالص کردن
دوستی را با کسی .. رسانیدن
کارد را در ذبح کردن بنخاع
نُخاع مغز حرام
نَخل درخت خرما .. نوعی از زنبور
.. بیختن
نُخاله سبوس
مُنخُل پرویزن (غربال)
تَنَخُّل برگزیدن
اِنتخال استقصا کردن و بهتر را گزیدن
نُخاعه آب بینی و دماغ
نَخوه ناز و تکبر

نذ

نَذء کوماج نهادن در ریگ و خاکستر

.. گوشت بر آتش افکندن ..
کراهت داشتن چیزی را
نَدَّدَ بسیاری مال .. قوس قزح
نَدَب مرد سبک در حاجت .. اسب
روان .. خواندن بکاری .. بر مرده
گریستن و شمردن محاسن او را
نَدَب گرو قمار .. نشان جراحت
نَدَح فراخ گردانیدن .. بسیاری
و فراخی زمین
نَدّ تل بلند .. زمین .. نوعی از بوست
.. رفتن ستور پراکنده
نِدّ و ندید همتا
— تَندید آشکارا کردن
نَدَر افتادن .. تنها و غریب شدن
.. بشمشیر افکندن
— اَندَر — خرمن گاه
نَدَس زیرک شدن .. نیزه زدن
— مِنداس زن سبک مایه
— تَندُس پرسیدن خبر از جاییکه
تو را انداند

نَدَغ در خستن بانگشت .. نیزه زدن
.. خستن بسخن .. پودنه بیابانی
— مِندَغ آنکه او را در خستن عادت باشد
— مُنادَغه عشق بازی کردن باهم
نَدَف پنبه زدن .. شتافتن چهار
پا در رفتار بدست .. باریدن
آسمان
— مِندَف کمان پنبه زن
نَدَل از جایی بجایی بردن .. ربودن
.. از چاه بیرون آوردن دلو را
نَودَل پستان
بِندُلان آنکه بشبها چنان نماید که تو
را میگیرد (بختک)
— مَندَلی شهریست که بوی خوش
از وی آرند
— مِندیل دستاری که بوی دست
پاک کنند .. دستارخوان ..
دستار که بر میان بندند
— مَنودِل پیر جنبان از غایت پیری
نَدَم و ندامه پشیمان شدن

ندیم

نَدیم حریف شراب .. هم نشین بزرگان
— مُنادَمه باهم بمجلس شراب نشستن
.. هم نشینی کردن
نَدَه راندن شتر را
نُدهَه بسیاری مال از ناطق و صامت
نِداء آواز دادن و خواندن
نَدو در انجمن حاضر شدن .. حاضر
کردن مردم .. جوانمردی کردن
.. دادن .. چرا کردن ستور
میان دو نوبت آب .. کشش
کردن ناقه در نسب باصل خود
نَدی نمناک شدن .. عطا .. باران
.. پیه .. تری .. پایان هر چیز
.. نم .. تری روز .. تری شب
نادی انجمنی وقتیکه جمع باشند

نذ

نُذُر ترس و بیم
نَذیر بیم کردن .. بیم رساننده
نَذر پیمان .. واجب گردانیدن
بر خود .. دانستن و پرهیز کردن

نَذالَه فرومایه شدن

نر

نَیرَب بدی و سخن چینی
نَرجِس معرب نرگس
نارجیل معرب نارگیل
نَرد بازی معروف

نز

نَزغ تباهی افکندن میان قوم .. حمله کردن
نَزب بانگ کردن نکه واهو وقت جماع
(بزیکه پیشرو گله گوسفند است)
نَزح همه آب چاه کشیدن .. دور گردیدن
نَزَح چاه که بیشتر آب او کشیده باشد
نَزر اندک پنداشتن .. خوار شمردن
.. اصرار کردن در سوال
نَزور زن کم فرزند
نَزع کشیدن چیزی از جای خود و
بر کندن .. مانند شدن بپدر
.. کشیدن کمان
نَزَع موی رفتگی دو طرف پیشانی
نِزاع آرزومند شدن .. زنان

که

که میکائیل داوه باشند
نَزوُع پرداختن بکار
نَزاعَة عصوبت
نَزَعَة یک موی پیشانی
نَزیعَة اسپ نازه که از قوم دیگر گرفته باشند
— اِنْزاع صاحب شتر زبده شدن
— مُنازعَة قتال باهم کردن بخصومت
— مَنْزَعَة پایان کار .. رای و تدبیر
— مِنْزَع تیر
نازِعَة ستاره
نَزوُع بنا بنی فکندن .. برانگیختن
.. طعن زدن بزبان
نَزَف همه آب چاه را کشیدن ..
همه آب چاه خشک شدن .. بیهوش
اشک .. بیهوش و مست شدن
.. خون بسیار آمدن که موجب بیهوشی گردد
نَزفَة آب شراب کم
نَزَق پیش آمدن اسب از سبکی و برجستن
نَزَق سبکی
نَزَك زشت گفتن و دروغ بستن

نُزُك نره سوسمار
نُزُل آنچه پیش مهمان آرند از طعام و غیر آن
.. افزونی و برکت
نِزال فرود آمدن دو گروه باهم در جنگ
نُزُول فرود آمدن .. فرود آمدن بجی
نَزْلَة زکام .. یکبار فرود آمدن
نُزالَة آب مرد
— مَنْزِل آب خور .. جای فرود آمدن
— مَنْزِلَة مرتبه و حرمت
نَزْو و نَزَوان میل کردن .. برجستن
نِزاء برجستن نر بر ماده
نُزاء نوعی از بیماری گوسفند
نازِیَة کاسه پهن
نَزعَة دوری از ناخوشی .. دوری
نَزْه پرهیز گاری

نس

نَسْاء راندن و بانگ برزدن شتر را
.. بنسیه فروختن .. زمان دادن
.. عقب انداختن قرض کسی را
.. عقب افتادن حیض و امید حمل

داشتن .. آمیختن شراب با
آب .. آمیختن .. رو بفربهی
گذاردن ستور .. روئیدن پشم
شتر بعد از افتادن .. یک روز
بازاندن آن در مدت میان دو نوبت
آب خوردن شتر .. پس انداختن
حرمت ماه محرم را تا صفر
نَسَب و نِسْبَة نژاد
نَسَب و نِسْبَة نژاد کسی را یاد کردن
نَسیب غزل گفتن
نَیْسَب قطار مورچه
نَسْج بافتن جامه .. وزیدن باد بر اطلال
و عرض
— مِنْسَج چوب کار که بر وی جامه بافند
— مَنْسَج سر کار و کارگر
نَسْخ زایل کردن .. نوشتن .. از
صورت برگردانیدن و زشت کردن
نُسْخَه کتابیکه از آن نقل کنند
— تَناسُخ مردن میراث قبل از بردن وارث
نَسْر کرکس .. کندن پاره گوشت را

بمنقار .. نام بت قوم نوح
.. نام دو ستاره .. عدد و
میان سم و دو کوسفند
ناسُور بیماری
— مَنْسِر منقار مرغ .. پاره از لشکر
که مقدمه لشکر بزرگ باشد
نَسّ راندن شتر .. خشک شدن
ناسّة یکی از نامهای مکه
نَسیس بقیه جان .. گرسنگی زیاد
نَسْنَسَة شتاب پریدن مرغ
نَسْناس دیو مردم
— مِنَسّ چوب دستی
نَسْغ بازشدن گوشت دندان از دندان
نَسْع نوار و تنگ ستور .. باد شمال
نَسْغ در جستن بتازیانه .. سوزن زدن
به سینه بجهت نشان .. متهم کردن
— اِنْساغ بازروئیدن درخت از
بن بعد از بریدن
— مِنْسَغَة دسته پر مرغ که از آن [illegible]
را نشان کنند

نَسَف برکندن بنا و گیاه.
... باد دادن
نُسافه ... گزیدن
آنچه افتد از باد دادن گندم
- اِنتِساف تمام نکردن سخن را و آهسته گفتن از خوف
نَسیف نشان خو گزیدگی و لگد بر اندام ستور
نَسَق سخن را بر یک سیاق راندن و ترتیب دادن
نَسَق سخن مرتب .. دندان راست رسته و حروف نسق حروف عطف است
نَسَک پرستیدن .. پارسا گردیدن
نَسَک پاک کرد باب
نسیکه نسکه قربانی
- مَنسَک جای قربانی .. پرستیدن
نَسل فرزند .. زادن .. پر انداختن مرغ و افتادن آن .. ریختن پشم
نَسَلان جامه از کتف افتادن .. بشتاب دویدن
نَسَل شیر که از پستان بی دوشیدن بیرون آید
نَسیل عسل که داخته و از موم جدا شده
- اِنسال هنگام رسیدن پشم ریختن ستور .. پیشی گرفتن بر قوم
نَسَم نفس پی در پی .. اول بادی که وزیدن گیرد
نَسَمه مردم
نَسیم باد نرم .. جان
- مَنسِم سپیل شتر .. سبیل شتر مرغ .. مذهب
نِسوه زنان
نِسیان فراموشی .. فراموش کردن .. ماندن
نَسا رگ ران تا پاشنه (عرق النسا)
نَسی آنچه اندازندش در منزلی که کوچ کرده باشند از وی

نش

نَشأه آفریدن .. نو کردن
ناشِئه اول روز .. اول شب
نَشیئه حوض نو کنده

- اِنشاء پروردن
- مُنشَأ بلند .. والجوار المنشآت کشتیهای بلند بادبان را گویند
نَشَب در آویختن .. لازم چیزی شدن .. مال .. آب .. زمین
نُشاب تیر
ناشِب مرد صاحب تیر
نَشیج غصه گریستن .. جوشش زدن دیگ که از او آواز بر آید
نَشَح کم از سیری خوردن آب را
نَشوح آب کم
نِشدَه گم شده جستن .. سوگند دادن بخدا
- اِنشاد شعر خواندن .. تعریف کردن گم شده
نَشَر دیگر باره سبز شدن .. بریدن چوب باره .. گستردن .. فاش کردن خبر .. ورید باد در روز .. پراکنده شدن برگ .. زنده شدن .. پراکنده شدن گوسفند در شب بجهت چرا
ناشِره رگ بازو
- تَنشیر افسون کردن .. نوشتن
- اِنتِشار باد کردن پی ستور از ماندگی .. برخاستن ذکر و نره
نَشَز جای بلند .. بلند نشستن
نُشوز ناسازکاری زن با شوی خود .. زدن شوهر زن خود را
- اِنشاز برداشتن استخوانهای مرده را بجای خود و ترکیب کردن بعض اجزا بالبعض دیگر
نَشیش فرو رفتن آب در زمین .. آواز جوشیدن
نَش بیست درم سنگ که نیم اوقیه است
نَشنَشَه بشتاب پوست باز کردن
نُشوص بلند شدن ابر .. ناسازکاری زن با شوی .. برکنده شدن از شهر و

مسکن .. برون آوردن چیزی

نشاط شادمانی کردن .. فربه شدن ستور

نشط گزیدن مار .. بردن اندوه کسی را از جائی بجائی .. آب کشیدن از چاه بی چرخ .. گره آسان بستن

ناشط گاو دشتی که از جائی بجائی رود .. والناشطات ستارگان که از برجی برجی رود .. یا فرشتگان که قبض ارواح کنند یا مومنین را که وقت مردن گویند

نشیطه آنچه جنگجویان یابند از غنیمت در راه

نشوط ماهی مکین .. چاه عمیق که دلو از وی به بسیار کشیدن برآید

نشوطه گره آسان گشای

— انشاط صاحب شتران بانشاط شدن

نشوغ و نشوغ دارو در دهان در بینی ریختن .. سخن آموختن

نشف بخود کشیدن جامه درق را وحوض آب را و کاغذ مرکب را .. رفتن آب در زمین

نشفه سنگ سیاه سوخته .. سر شیر وقت دوشیدن .. سنگهای خار

— انتشاف سرشیر خورانیدن

نشل گوشت کشیدن از دیگ

ناشله ران کم گوشت

نشیل گوشت بی نخود ولپه و امثال آن بخته

— منشله جای انگشتری از خنصر

نشم خال خال شدن پوست گاو و غیران .. درخت که از وی کمان سازند

— تنشم برگردیدن گوشت و بو گرفتن آن

— منشم دانه بلسان .. نام خوشبوئی

نشوه بوی خوش زدن بو کردن .. دانستن خبر .. مست شدن

نشا بوی خوش .. نشاسته

نص

نصا برداشتن .. بانگ زدن شتر را

نصب برپای کردن .. دشمن داشتن .. اعراب زبر .. همه روز باهستگی رفتن .. بت .. آنچه برپای کنند بجهت پرستش

نصب رنج .. رنج دیدن

نصب بدی و بلا

نصیب بهره .. حوض .. دام برپای کردن .. ونصیبین نام شهری

نصیبه سنگ گرداگرد دیوار خانه

ناصب غم با رنج

— انصات خاموش بودن و گوش دادن

نصح نصیحت کردن .. خالص شدن .. جامه دوختن .. سیرابی خوردن آب را

نصاح رشته .. نام مردی

نصاحات پوستها

نصر یاری کردن .. باریدن باران .. عطا کردن

نصران نام دهی بشام که نصاری منسوب است بان

— تنصیر ترسا گردانیدن

نص نیک راندن .. رفتن شتر .. برداشتن .. نیک دقت نمودن در پرسیدن تا غایت آنرا .. بردن خبر پیش کسی .. نهایة هر چیزی

نصنصه زانو استوار کردن شتر تا برخیزد با بار گران .. جنبانیدن چیزی

نصوع خالص شدن رنگ و غیر آن .. پیدا شدن و روشن شدن کار .. سخت سفید شدن

نِصع نوعی از جامهای سفید
- اِنصاع پیدا کردن آنچه در دل باشد
.. آهنگ جنگ کردن
تَنصف بهمه رسیدن هر چیزی ..
خدمت کردن
نِصف نیمه .. داد
نَصَف زن میانه سال
نَصیف معجر .. پیمانه .. نیمه چیزی
- اِنصاف داد دادن .. راستی
کردن
- تَنصیف دو نیم کردن .. معجر بر
سر کسی افکندن
ناصِفه آب رو
نَصل پیکان .. تیر .. کارد ..
نیزه
نُصول ماندن پیکان در جائی .. بیرون
افتادن پیکان در تیر ..
زایل شدن رنگ از حنای دست
.. بر آمدن سم از ستور و موی
از خضاب

نَصیل پیوند میان گردن و سر
- تَنَصُّل بیزار شدن از گناه
.. بیرون کشیدن خود را
نَصو موی پیشانی کشیدن یا گرفتن
ناصِیه موی پیشانی
نَصِیّ گیاهی است
نَصِیَّه برگزیده
- اِنصاء بسیار نصی شدن زمین
- تَنَصّی زن خواستن برگزیده
قوم را .. نزدیک گشتن

نض

نُضوب فرو رفتن آب در زمین
- تَنضُب درختی است
نُضج رسیدن میوه .. پختن هر چیز
- تَنضیج تا یک سال بچه نا آوردن
نَضَح کم از سیری آب خوردن ..
تراویدن .. آب پاشیدن
(آب زدن)
نَضَح و نَضیح حوض
ناضِح شتر آبکش

نَضوح خوشبوئی است
نَضخ بهم بر شدن از آب .. آب پاشیدن
(آب زدن)
نَضخ یک بار باریدن
نَضّاخه چشمه پر آب
نَضَد بر هم نهادن رخت
نَضَد رخت بر هم نهاده .. تخت جامه
- اَنضادُ القَوم جماعت مردم اَنضاد
الجِبال سنگها بر یکدیگر
انضاد السحاب ابر بر هم نشسته
نَضر زر .. سیم .. نام شخصی است
نَضارَه تازه روی شدن
نَضرَه تازه روئی
نَضر تر و تازه گشتن .. تر و تازه
گردانیدن
نَضّ درم و دینار نقد .. آب کم
نَضیض کم کم رفتن آب
نَضاضه باقی ماندهٔ آب .. آخرین فرزند مرد
نَضیضه باران اندک .. آواز گوشت بوقت
بریان کردن

نَضنَضه زبان جنبانیدن مار
- اِنضاض کم کم شیر خورانیدن چرانندهٔ
بره و بزغاله را
نَضنَض همه پستان را مکیدن شتر بچه
نِضال تیر اندازی با هم کردن ..
بسخن و شعر نبرد کردن
- اِنتِضال دست انداختن شتر در
رفتن و برگردیدن
نِضو ستور لاغر .. جامه کهنه .. از
پیکان تیر .. آهن لگام
- اِنضاء لاغر کردن .. ستور لاغر
دادن کسی .. کهنه کردن جامه را
- اِنتِضاء بر کشیدن شمشیر
نَضی درگذشتن اسب از اسبان
.. در رفتن .. درگذشتن تیر
.. بیرون کردن جامه از کسی ..
کشیدن شمشیر .. بریدن شهرها و
منازل .. رفتن .. دور شدن
رنگ
نَضِیّ تیر فرا نا بکار داشته ..

پیکان تیر .. میان کتف و گردن

نطح

نَفَخ سرون زدن (شاخ زدن)
نَطِیح اسب که بر پیشانی او دو دایره باشد .. هر چه پیش آید از مرغ و وحش
ناطِح اسم دو ستاره .. سختی
نَطِیش جنبش
نَطّ بستن .. دراز کشیدن
ـ تَنَطُّع ریزکی نمودن در امور .. در کام گفتن سخن را
نُطفَه آب صافی .. آب مرد
نَطَف روان شدن آب
نَطَف آلوده گی بعیب .. فاسد شدن . بشکستگی سر ظرف درون
نَطَفَه گوشوار
ناطِف شکرینه (حلوای شکری)
ـ تَنَطُّف گوشواره در گوش نهادن .. آلوده شدن بعیب .. منتظر شدن خبر
ـ اِنطاف متهم کردن کسیرا

نُطُق سخن گفتن
نِطاق میان بند مردان .. پارچه که زنان پوشند و در میانش ببندد جانب بالایش را بر جانب زیرش فرو هشته تا بزانو میگذارند و جانب زیرش تا بزمین میرسد
ـ اِنتِطاق پوشیدن زن نطاق را .. میان بستن منطقه (کمربند) و آنچه بان میان بندند
ـ تَنَطُّق بستن کمربند بر کسی
نَطَل افسردن
نُطُول آب جوشانیده بداروها بجائی ریختن
ناطِل پیمانهٔ شراب .. می
نَیطَل کوزه که شراب پیمایند بوی .. دلو .. سختی
نَطو دوری .. دراز کشیدن
ـ اِنطاء بخشیدن

نظ

نَظَر نگریستن بچیزی تا مل

چشم داشتن بد .. چشم زخم رسانیدن
نَظِرَه تاخیر کردن و مهلت دادن
ناظِرَه چشم .. رگی است در جانب بینی که آنگاه از وی گشاید
نَظِیر مانند
نَظافَه پاکیزه گی
ـ اِستِنظاف تمام گرفتن چیزیرا
نَظم شعر .. رشته مروارید .. گروه بسیار از هر چیز .. ستارهٔ سه گانه از جوزا .. کشیدن جواهر برشته .. سخن را وزن و ترتیب دادن
ـ اِنتِظام تمام شدن کار .. کشیدن و راست گردیدن

نع

نَعَب بانگ کردن زاغ .. رفتار سبک
نَعت مغز بیرون کردن .. توصیف کردن
نَعث گرفتن
نَعثَل احمقی .. رفتار پیران سست

نَعَج سفیدی خالص .. سفید شدن .. فربه شدن .. بشتاب رفتن .. دل گرفتن از گوشت میش
نَعجَه میش ماده
نَعرَه آواز .. آواز کردن
نَعَر مگس در بینی ستور در آمدن .. جوشیدن خون .. رفتن در شهرها
ناعُور پهلوی آسیا .. رگی که خونش نایستد
ناعُورَه دولاب (یک نوع از چرخ چاه) یا کوزه دان
نُعاس خواب .. بخواب شدن
ـ ناقهٔ نعوس ناقه شیرناک
نَعش برداشتن .. جنازه با مرده .. زنده کانی
ـ بَناتُ النعش هفت ستارگان در شمال و جوب چهار از وی را نعش و سه را بنات النعش گویند

نُغض درخت مسواک در حجاز

ناعِط کوهی است .. طایفه از همدان

نُغوظ برخواستن ذکر

— اِنغاظ بازکردن ناقه فرج خودرا از غایت شهوت به نر

نُغاعَه گیاه تر و نازک

نَعناع پودینه

نَغَف جای بلند هموار که فرود از کوه باشد

نَعفَه پوست پاره که عقب پالان آویزند

— اِنغاف ماندن چیزی در چیز دیگر

نَعیق بانگ کردن شبان گوسفندان خودرا

ناعِقان دو ستاره نزدیک جوزا

نَعل معروف است .. زمین درشت که سنگریزه با روی دهد .. پی که بر گوشه کمان زنند .. کفش .. نعل زدن .. کفش پوشیدن .. آهن پاره پایین نیام شمشیر

— اِنعال سفیدی میان سم و بند پای بقدری که از بند پا نگذرد

نِعمَه دست .. دست رس .. نیکی .. ناز .. مال .. منت .. آنچه کرده شود از نیکوئی در حق کسی

نِعمَ خوب است

نُعم نازکی و نرمی .. نیکوئی

نَعَم چارپا .. آری

نَعام شترمرغ

نَعامَه یک شترمرغ .. چوب بر پهنای سر چاه .. زیر قدم .. نشانها که در راهها نصب کنند .. خورسندی .. استخوان ساق .. تاریکی .. بادانی

نُعمان یکی از پادشاهان عرب

نُعامی باد جنوب

— تَنعیمَه درختی است

نَعو شکافتگی لب بالای شتر

نَعی خبر مرگ .. خبر مرگ دادن

— اِستِنعاء پی در پی بدی رسیدن .. پیش کردن گوسفند و خواندن آن تا در پی او روند

نغ

نُغَبه سپس خورده .. یک آشام آب و غیران

نَغَر بخشم شدن .. جوشیدن دیگ

نُغَر بلبل .. بچه گنجشک

نَغز برانگیختن

نَغش مضطرب شدن و لرزیدن

نَغَص تمام مراد نرسیدن .. سیراب ناشدن

نَغَف کرم که در بینی شتر و گوسفند باشد .. کرم دانه خرما

نَغیق و نَغیق بانگ کردن زاغ

نَغَل تباه شدن پوست .. سخن چینی .. کینه ور شدن .. تباهی افکندن میام قوم

نَغم سخن آهسته

نَغمه آواز

نَغی و نغو سخن نرم گفتن

نَغیه آواز .. سخن خوش .. اول خبر از هر چیز

— مُناغاة نزدیک گردیدن .. عشق بازی کردن با زن

نف

نُفأ پاره گیاه پراکنده رسته

نَغت خشمگین شدن

نَفث دمیدن

نَفج بلند کردن پستان نوبرآمده پیراهن را .. برجستن خرگوش و دوان شدن

نافِجه ابر بسیار باران .. استخوان کوچک پهلو .. معرب نافه مشک .. باد قوی در اول وزیدن .. دختر

نَفّاج متکبر و نازنده

نَفنج کمان

نَفخ دمیدن بوی خوش .. پای زدن ناقه .. بشمشیر زدن .. وزیدن باد .. دادن .. جستن خون از رگ

نَفوح ناقه که بی دوشیدن شیر او

روان شود و قوس نفوح
کمان دور انداز نده تیر را گویند
– اِنفحَه شکنبه برّه و بزغاله که هنوز
علف نخورده باشد
نَفخ دمیدن .. بزرگ منشی
نَفَخ آماس شکم
– مِنفاخ دمه آهنگران
نَفَد نابود شدن .. بی توشه
و بی ستور شدن
– مُنافَدَه باهم پیش حاکم خصومت کردن
نفوذ گذشتن تیر از هدف .. رفتن
نامه و فرمان
نَفَر گروه گروه بازگشتن حاجیان
از منی .. رمیدن .. پراکنده
شدن .. غلبه کردن ..
آرامیدن .. گروه مردم از
سه تا ده و یوم النفر روز
دوازدهم ذی حجه
نُفُود همه یکبار پیش آمدن بکاری
نَفَز برجستن آهو و بزغاله

– اِنفاذ و تَنفیذ برجهانیدن کودک
را .. برگردانیدن تیر را
نَفَس جان .. خون .. تن ..
چشم زخم .. خود هر چیز ..
آنچه بدان پوست را به پیرایند
نَفَس نفس معروف .. سخن دراز
.. فراخی .. جرعه
نِفاسه گرانمایه شدن .. بخل کردن
بچیزی از خوبی .. دریغ داشتن
چیزی را .. حسد بردن بر کسی
بجهت چیزی
نِفاس رغبت کردن در چیزی از روی
بی میلی .. هم نفسی کردن
.. زچگی زن (خونی که زن وقت
زائیدن می بیند) نفاس شدن
زن
نُفَسه مهلت
نافِس بدچشم .. پنجم تیر قمار
– تَنفّس نفس زدن .. دمیدن
صبح .. بشگافتن کمان ..

برآمدن روز .. برآمدن آب دریا
بموج
نَفش پنبه و پشم زدن .. پراکندن
نُفوش بشب چرا کردن شتر و گوسفند
بی چراننده
– مَنفوش پشم رنگین زده
– اِنتِفاش موی برافراشتن گربه
نَفضه یک نفث خون
اِنتِفاص شتاب سخن گفتن .. بسیار
خندیدن .. دفعه دفعه شاشیدن
گوسفند
نَفَض فشاندن جامه و درخت ..
بیمی و بسیار نگریستن .. بسیار
بچه آوردن زن .. حرکت دادن
تب لرزه گسیرا .. دیدن چیزی
در جائی است
نَفَض برگ و میوه از درخت افتاده
نِفاض جامه کودکان
نُفاض بی توشگی و تنگدستی
.. لرزش تب

نفضه فرستادن بجائی
نُفَضاء لرزه تب .. باران که بجائی
رسد و بجائی نرسد
نَفَضه جماعتی که بجهت تجسس دشمن و
خوف فرستند بهر جانبی
نَفَط آبله کردن دست
نِفطَه آبله
نَفط روغن
نَفیط تیرک (حباب) زدن دیگ
جوشان .. خشم جوشیدن
.. بینی فشاندن ماده بز (آب بینی انداختن)
نَفع سود .. سود کردن
نَفنَف هوای میان دو کوه
نَفاق روانج شدن چیز
نُفوق مردن ستور
نِفاق دو روئی کردن منافق
نَفَقَه هزینه (نفقه عیالات)
نُفَقَه یکی از سوراخهای بنائی موش
صحرائی
نَفَق میت شدن

نَفَق معرب نیفه (جای بند شلوار)
ـ اِنفاق بی‌چیز شدن
نَفَل عطیه .. عبادتی که واجب نباشد
.. عطیه و غنیمت دادن .. بقسم
خوردن
نَفَل شب چهارم و پنجم و ششم
نَوفَل دریا .. مرد بسیار عطا
نَوفَلَه نمکدان
نَفو یک سو کردن
بَقَه مانده شد
نُفوه سست و بد دل شده
نَفی راندن .. دور شدن ..
دور کردن .. وعده بد ..
پراندن باد خاک و گرد را

نق

نَقب راه در کوه .. سوراخ کردن
.. سوراخ .. خارش
نَقَب دریده شدن کفش .. سوده
شدن سبیل (سم شتر)
و سم ستور .. رفتن در شهرها گریزان

نِقابه بزرگ قوم شدن
نِقاب ناگاه دیدار کردن کسی را
.. روبند .. مرد دانا
نُقبُر شلوار بی نیفه (لیفه)
.. رنگ .. آواز .. روی
.. آغازگر
نَقیبه نفس .. طبیعه
ـ مَنقَبه هنر .. ستودگی مردم
نَقث شتافتن
ـ تَنقیح مغز بیرون کردن از استخوان
.. پاکیزه کردن تنه درخت را
از شاخ ریزه و شعر را از کلام
رکیک
نَقخ شکستن سر
نُقاخ آب سرد خوشگوار
نَقد آماده کردن و دادن .. درم
تمام وزن خوب
نَقَد نوعی از گوسفند کوتاه دست و
پای زشت روی
نِقد کودک حقیر که اثر جوانی در وی

پدید نیاید
نُقدَه نوعی از درخت
ـ اَنقَد خارپشت
نَقَل رهانیدن
نَقر دانه چیدن مرغ .. کنداگری
کردن در چوب (کنده کردن
چوب را) .. دمیدن در صور
.. عیب کردن .. راندن
ستور با بانگ .. انگشت
زدن
نَقیر چاهک پشت خسته خرما
(خسته)
نُقرَه چیز اندک
نُقرَه سیم گداخته .. چاهک میان
زنخ .. و نقرة القفا گودی قفا
نَقَر بیمار شدن گوسفند ..
خشمناک شدن
ناقِر تیر که بر نشانه رسد
ناقور صور (شاخ دمیدنی)
ـ مِنقَر چاه سر تنگ

ـ مِنقاد نوک مرغ .. آهنی است
شبیه تبر که بدان زمین کنند
ـ اِنقاد باز ایستادن از چیزی
ـ تَنقیر کاویدن چیزی را
نِقرِس آماسی است .. بلا و سختی
.. طبیب حاذق
نَقز برجستن آهو در دویدن
نَقَز ستوران ریزه
نَقیز آب روشن صافی
نُقاز بیماری است ستور را
نُقّاز گنجشک ریزه
نَقس ناقوس زدن .. عیب کردن
ناقوس چوب ترسایان که بوقت نماز
خویش زنند
نِقس سیاهی در دوات
ـ تَنقیس سیاهی در دوات کردن
نَقش نگاه داشتن .. خار از پای
بیرون کردن .. بر کندن موی
بمِنقاش (آهنی است که موی
بدان بر کنند) نگار زدن خوشه

حسم تا تازه در طلب شود
- مُنقوشه مرغ شکستگی که استخوانهای ریزه از وی برکشند
- مُناقَشَه باریکی کردن در حساب
- اِنتِقاش دست بر زمین زدن شتر که در پای او خار در آمده باشد
نَقص کم کردن در بهره .. کم شدن
نَقیصَه عیب .. سخن چینی
نَقاصَه شیرین و خوش آب شدن
نَقض شکستن عهد .. باز کردن تا رسن و غیر آن
نِقض شتر لاغر شده از بسیاری سفر .. زمین ویرانه شده وقت رویدن سماروغ
(رستنی است که در زمین نمناک روید)
نُقاضَه انچه تاب باز داده شود از رسن
نَقیض واژگونه چیزی .. آواز محمل و پالان
نَقیضَه واژگونه جواب گفتن شعر کسی را
- اِنقاض بانگ کردن عقاب و جوجه مرغ .. سماروغ بیرون آوردن زمین .. گران کردن بار پشت .. بانگ بر آوردن از علک بخائیدن .. آواز شتران خورد سال
نُقطَه خجک سفیدی بر سیاهی یا بالعکس (نقطه معروف)
نَقط خجک زدن بر خط
نَقع گرد و غبار .. انچه در آب فراهم آمده باشد از آب .. زمین پست و هموار .. تشنگی نشاندن .. بلند شدن آواز .. تر نهادن .. زیاد شدن مرگ
نُقوع جمع شدن آب در جائی .. بلند شدن آواز .. از سفر

آمدن میهمان و کوشند و شتر کشتن بجهت آن .. سیر آب شدن .. باز داشتن چیز را
نَقیع چاه بسیار آب .. آب میوه که تر نهاده باشد .. آب ایستاده خوشگوار .. بانگ و فریاد .. شیر خالص که سرد کنند و بخورند
- اِنتِقاع گشتن شتر و گوسفند غنیمت پیش از قسمت .. بگردیدن گونه در رنگ
نَقف شکستن تارسر .. نزدیک دماغ رسیدن شکستگی .. شکافتن جدار انی خنظل را .. باندرون رسیدن جراحت در پیش سر .. سوراخ کردن تخم را
- مِنقاف منقار طائر .. نوعی از صدف سفید که آن را مورچه خوانند
نَقنَقَه بانگ کردن چغز و غیر آن
نِقنِق شتر مرغ نر
نَقنَقَه بانگ چغز و مرغ
نَقل از جائی بجائی بردن .. موزه کهنه کفش وصله زده .. وصله زدن
نَقَل حاضر جوابی در سخن .. برگ از تیری که بر تیری نهند .. چهاری دو سم شتر .. سنگستان در نقال یکباره و دوباره آب علف خوردن شتری چرانیدن کسی
نُقل نقل شراب
نَقیل راه .. نوعی از رفتار
نَقیلَه نوعی غوبه .. پاره که بر کفش و سم شتر زنند
- مَنقَل راه در کوه
- مَنقَلَه مرغ شکستگی که استخوان از وی شکسته باشد
- مُناقَلَه با هم سخن گفتن .. زود زود بر داشتن اسب دست و پای خود را .. بهم دادن قدح را در مجلس شراب
نَقَم عتاب کردن بکسی .. خشم

واشتن بکار
— اِنتِقام کینه کشیدن
نَقو استخوان با مغز .. برآوردن
مغز از استخوان
نَقاوَه پاکیزه شدن
نَقی ریگ توده (تل ریگ)
— اِنتِقاء برگزیدن
— تَنقِیَه پاک کردن
نَقَه برخاستن از بیماری .. فهمیدن
نِقی مغز استخوان
نَقی بیرون کردن مغز از استخوان

نک

نَکاء پوست باز کردن از زخم
نَکبَه رنج و سختی
نُکوب برگشتن از راه .. معتمد قوم
شدن
نَکَب کجی .. نوعی از بیماری ستور
که در منکب پدید آید و بلنگد
نَکباء بادیکه از مهب خود برگردد و
میان دو باد وزد
— مَنکِب بن بازو و کتف .. زمین
بلند .. چهار پر مرغ بعد از قوادم
نَکت بسر در افکندن
نُکتَه خجک .. نقطه
نِکث شکستن پیمان .. حلاجی کردن
پشم گلیم و چادر کهنه را تا دوباره
رسیند .. باز کردن تاب
رسن
نَکیثَه نفس .. غایة کوشش
نَکح عقد زناشوئی .. جماع کردن
نَکَد ناخوشی عیش .. کم شدن
آب چاه .. مرد بد فال
نَکداء ناقه که بچه وی نماند و شیر وی
زیاد شود
نَکر زیرکی
نُکر و نُکور و نَکیر ناشناختن
نَکادَه سخت شدن کار
نَکِرَه ناشناسائی
— اِنکاد انکار کردن
— تَنکیر دیگر گون کردن

— مُناکَرَه باهم جنگ کردن
— مُنکَر کار زشت .. شگفت
نَکز برطرف شدن آب چاه .. در
خستن بچیزی تیز .. دور کردن
.. سپوختن .. گزیدن مار
بپفوز (دور دهان) ستور
.. زدن
نَکس نگونسار کردن
نُکس باز گشتن بیماری
نِکس تیر سوفار شکسته که اسفل او
را اعلی سازند .. مرد ضعیف
— مُنکِس اسب سر فرو فکنده
نَکش بقعر رسانیدن چاه را
.. نیست کردن چیزیرا
نَکص بعقب رفتن
نَکظ شتافتن
نَکَع شتابیدن
نَکَع پوست رفتگی بینی
نُکَعَه مرد احمق
نَکَف ننگ داشتن از کاری
.. غدود ناکه در پس گوش
باشد
نَکف اب چشم پاک کردن از روی
.. حمیت کردن .. بیکم کردن
.. میل کردن از چیزی
نُکاف آماس بناگوش
نَکَفتان دو بن استخوان زنخ
نُکول باز ایستادن از دشمن و از سوگند
.. ترسیدن و بد دل شدن
نِکل بند و قید .. آهن لگام
.. لگام .. مردیکه از وی در
بند شوند دشمنان وی
نَکال عقوبت
— تَنکیل عقوبت کردن و عبرت
دیگران گردانیدن
نَکه بوئیدن بوی دهان .. ها کردن
تا بوی را معلوم کنند .. برگردیدن
بوی دهان از تخمه
نَکهَه بوی دهان
نِکابَه کشتن دشمن .. بداندیشی

کردن .. جراحت کردن
نمر
نمر پلنگ
نمر پلنگ رنگ شدن .. خشمناک
شدن
نمیر آب پاکیزه .. حسب خالص
نمرق جامه صوف
— انمر ستور پیسه .. ابر پیسه
.. تنمر بیم کردن .. دگرگون گشتن
.. پلنگی نمودن
نمس پنهان داشتن
نمس تباه شدن
نمش خانوری کاز دار کشد
ناموس صاحب سر .. نام
جبرئیل .. نحاره صیاد
(کمینگاه صیاد)
.. مکر و حیله نهانی
— منامسه بجازه در آمدن صیاد
نمش نقطه های سفید و سیاد
نمنمی .. سخن بهم چیدن

نمص نوعی از نبات در ریدن
نمط نوعی از افکندنی .. گروه
مردم که بر یک کار باشند
نمق نبشتن
نمل مورچه .. آبلهای خورد که با
کمی آماس بر اندام بر آید و سرکا
باشد
نمله سخن چینی .. جنبش
نمنمر کفشگی سم اسب .. دروغ
گوئی
— انمله سر انگشت که بر آن ناخن
باشد
نمم سخن چینی کردن .. نفس
.. حرکت
نمیمه دمدمه آمیزش با صبس داشته
باشد .. دشمنی .. نار استی
نمنم سفیدی که بر ناخن نوجوانان
پدید آید
نمنمه آراستن جامه .. نقش
کردن

نمو افزون شدن .. بر داشتن
خبر پیش کسی
نماء فربه شدن مردم .. بر داشتن
خبر پیش کسی .. نسبت دادن
بکسی .. بر آمدن .. رسانیدن
سخن بوجه نیکو .. افزون شدن
رنگ .. گران شدن نرخ
— تنمیه سخن رسانیدن ببدی ..
سخن چینی کردن .. هیزم بر
آتش نهادن و گیراندن
نو
نوء بسنگینی بر خواستن .. افتادن
از سنگینی .. ستاره مایل
بغروب .. فرو رفتن ستاره
بغرب و بر آمدن قرین او در مشرق
در آن حال
نواء دشمنی کردن
نوب بجای کسی ایستادن .. توانائی
.. نزدیکی
نوبه بار و پاس .. گروه مردم

نوب زنبور
— انابه بخدای باز گشتن
نوح و نیاح نوحه کردن در ماتم
نوح نام پیغمبری
— تناوح باهم مقابل کردن
— اناخه فرو خوابانیدن شتر
نور رسیدن .. گریختن ..
گریزانیدن .. روشن گردیدن
.. شکوفه
نور روشنی
نار آتش
نوره نشان ستور .. آهک
نوار زن دور از تهمت .. آهوی
رمنده
— مناره معروف است .. پایه
چراغ
— اناره گل کردن درخت
— تنویر روشن شدن صبح ..
دست بوزن آوردن و بران
نیل ریختن تا نشان ماند

— تَنَوُّد دیدن آتش .. نوزه مایدن
نَوُد دودی که نگار بدان سیاه کنند
نَوْس ونَوَسان جنبیدن ..
راندن
— النّاس مردمان از آدمی وپری
نَوْش گرفتن کسی را .. نیکوئی کردن
بکسی
— تَناوُش دست دراز کردن و
گرفتن چیزیرا وباز گردیدن
نَوْص گریختن .. خویشتن را عقب
کشیدن .. جنبیدن .. گورخر
نَوْض رفتن در شهرها .. برگیسیدن
.. پیوند میان سرین شتر ..
جایهای بلند برافراشته
نَوْط میان پشت وسرین .. هرچه
از چیزی آویخته باشد ..
درآویختن .. آماسیدن سینه
شتر .. توشه دان که در
وی خرما نهند واز شتر درآویزند
نَوْطَة اماس سینه شتر .. کینه

نِیاط دل .. دوستاره ..
بیابان دور کشنده .. رگ دل
نائط رگ پشت
— اِنْتِیاط دور شدن
— تَنْواط آرایش هودج که از وی
درآویزند
— تَنَوُّط مرغی است کوچک بقدر
گنجشک که در جنگلها خانه او از
شاخ باریک آویخته باشد
نَوْع هرگونه چیز .. جستن
نَوْع تشنگی
— تَنَوُّع گوناگون شدن ..
پیش شدن در رفتن
نَوْف کوهان .. فرج زن .. بلند
ودراز شدن
— مَناف نام بتی وعبدمناف نام پدر
هاشم است
نافَة ماده شتر
نَیِّف آراستگی .. افزودنی درکار
نِیف بلندی ترین جای از کوه

نُوک احمقی
نَوْل نوردیدن .. عطا دادن
نَوال عطا .. ثواب
— مِنْوال نورد بافنده
نَوْم خواب .. خواب شدن
نُومان مرد بسیار خواب
— مَنامَة جامه خواب .. دکان
نُون ماهی .. تیزی تیغ .. نام
شمشیری .. نعت ..
یکی از حروف معجمه .. ذوا
النون لقب یونس ع
نُوَّه بلند گردیدن .. قوی شدن
نَواة آهنگ کردن .. نگاهداشتن
خدا .. انداختن .. هسته
خرما .. حاجت .. پنج درم
نِیَّة آهنگ .. حاجت ..
جهت که مسافر بدو روآورد
.. دوری
نَی فربه شدن .. پیه
فاله

نَهْاء نیم جوشش شدن گوشت
نَهْب غنیمت .. غارت کردن
— مُناهَبَة برابری در دویدن دو
اسب
نَهیب بانگ کردن شیر
نَهْج راه گشاده وپیدا .. گشاده
شدن راه .. کهنه شدن
جامه
نُهود بسوی دشمن برخاستن
.. برآمدن
نَهْد هرچیز بلند .. اسب نیکو
.. جوانمرد
نُهودَة نیکو بودن اسب
— اِنْهاد پر کردن
— مُناهَدَة بسوی یکدیگر آهنگ
کردن در حرب .. خاک گرفتن
بانگشتان
— تَناهُد هرکسی چیزیرا از نفقه
بیرون آوردن برابر یکدیگر
نَهیدَة نوعی از خوردنی که از مغز

حنظل و آرد ترکیب کنند
نَهَر بانگ بر زدن .. رفتن آب
در زمین .. جاری شدن
جوی .. جوی
نَهبَر جوسے
نَهاد روز
— مَنْهَرَه جای خاک روبه انداختن
انْهار زخم فراخ زدن به نیزه
.. روز کردن
نَهْرَوان نام شهری است
نَهْز سپوختن .. جنبانیدن
.. برخواستن ستور برفتن ..
سر زدن گوساله و شتر بچه
پستان مادر را .. دلو در آب
زدن تا پر شود
نُهْزَه فرصت .. غنیمت
— تَناهُز شتافتن دو کس به یک
بر یکدیگر
— انْتِهاز فرصت یافتن ..
غنیمت شمردن

— مُناهَزَه نزدیک شدن کودک
به بلوغ
نَهَس به دندان پیش گزیدن
.. گزیدن مار
نُهَس نوعی از مرغان
— مَنْهوس مرد کم گوشت
نَهَش به دندان پیش گزیدن
نَهْشَل چرغ
نَهْشَل کلان سال شدن
نَهَض برخواستن .. راست
تمام شدن بالای گیاه ..
بال گستردن مرغ و قصد
پریدن .. مابین منکب
شانه شتر
ناهِض بچه مرغ تمام بال راست کرده
.. گوشت بازوی اسب
ناهِضَة الرجل برادران پدری
.. کسانیکه بجهت وی غضب
کند بر کسی
— مُناهَضَه مقاومت کردن با هم

— تَناهُض بسوی یکدیگر بال گستردن
دو خصم وقت خصومت
نَهْط نیزه زدن
نَهَف سرگشته شدن
نَهیق بانگ کردن خر
ناهِقان دو تندی رخسار اسب
خر
نَهَک جامه پوشیدن تا کهنه شود
.. مبالغه کردن در خوردن طعام
.. لاغر کردن تب .. مبالغه
کردن سلطان در عقوبت
نَهاکَه دلیر شدن
نَهیک شمشیر برنده .. مبالغه کننده
در هر چیز
— انْتِهاک بزشتی آلوده کردن
ناموس کسی را
نَهَل تشنه شدن .. سیراب شدن
.. نخست آب خوردن
ناهِل آینده و رونده
— مَنْهَل آبخور .. منزل

— مِنْهال نام مردی است
نَهْمَه رسیدن همت در چیزی
.. حرص نمودن
نَهَم نیک اشتها آمدن بطعام
نَهیم راندن و زجر نمودن در راه
ستور را .. صوت شیر
نُهام نوعی از مرغان
نَهامی آهنگر
— مِنْهام ستور که براندن تند رود
نَهْنَهَه باز داشتن از چیزی
نَهْنَه جامه تنک بافته
نَهْی باز داشتن از کار و غیره
.. حوض بزرگ
نَهابَر خردمند شدن
نُهیٰ عقل و خرد
نُهاء الماء بلندی آب
— انْهاء رسانیدن پیغام
— ناهِیکَ مِن رَجُل کفایت میکند ترا
ـــلی
ناب دندان نیش .. مهتر .. ماده شتر

کلان سال
نَبّ بردندان زدن
نَبْر نگارین کردن جامه را
نِیر نگار جامه .. پود جامه ..
وذوالنیرین آنکه قوت او
دوبرابر قوت یار او باشد
نَیْک جماع کردن
نِیل رود مصر
نَیل یافتن
— انالة دادن
نَیْر بلند شدن وبشکفت آوردن

حرف واو

وَأْب شرمنده شدن .. سر در کشیدن
از شرم .. سم قبه دار ..
شتر بزرگ چنه
اِبَة رسوائی و ننگ
وَأْبَر گودی در سنگ که آب در وی
جمع شود
— ایثاب کاری با کسی کردن که شرم
دارد .. برگردانیدن از
حاجت برسوائی
وَأْد زنده بگور کردن .. آواز سخت
— تُؤَد آهستگی
— اِتّئاد آهستگی کردن
وَأْد ترسانیدن
دِئَرَة زمین سخت خشک
— استیئاد در پی بلند کره رسیدن
وَأْل پناه گرفتن
وَأْلَة سرگین و پشکل جمع شده
وائل پدر قبیله ایست
— أَوَّل نخست نقیض آخر
— مَوْئِل پناه
— مُوائَلة رهائی جستن
— ابئال سرگین ناک کردن ماشیه
زمین را
— استیئال جمع شدن شتران
— تَوْءَم همزاد
— مُوائَمة موافقت .. مباهات
کردن
وَأْی وعده کردن

وَأْی سخت تند رو از خر وحشی واسب
وغیر آن
وَئِیَّة جوال بزرگ .. شتر بزرگ
شکم

وب

وَبَاء بیماری عام یا طاعون
وَبَأ اشاره کردن
— تَوْبِیخ بیم کردن .. سرزنش
کردن
وَبَد غضب کردن .. سختی زندگانی
وَبْرَة جانوری است کوچکتر از گربه
.. روزی از ایام عجوز
وَبَر پشم شتر .. پرپشم شدن
وابِر کسی
— بنات اَوْبَر نوعی از قارچ ریزه
— تَوْبِیر رفتن خرگوش در زمین درشت
.. اقامت کردن بجائی
وَبَش مردم درآمیخته از هر جنس
وَبِیص درخشیدن
— ابباص درخشیدن زمین و پیدا شدن
گیاه .. درخشیدن آتش
— تَوْبِیص چشم گشادن سگ بچه
وَبْط ضعیف عقل شدن .. بازداشتن
کسی را از حاجت
وَبَاغَة وَوَبَاغَة کون
وَبَق هلاک شدن
وَبْل گران و ناگوار شدن .. باران
بزرگ قطره باریدن
وَبَلَة وَوَبَال ناگواری
وَبِیل سخت .. عصای درشت
.. بسته هیزم
وَبْهَة خواهش و میل هنر
وابِلَة طرف کتف از سر بازو
وَبَه دانستن و دریافتن

وت

وَتَح چیز کم .. کم شدن ..
کم کردن
وَتَد میخ .. میخ کوفتن .. تندی
اندرون گوش
— تَوْتِید برخیزانیدن ذکر را
وِتْر تنها .. طاق .. کینه

وَتَرْ زه کمان

وَتَرْ کینه نگرفتن .. کم کردن از حق کسی

وَتِيرَه وَوَتَرَة پوست ذکر .. پرده میان دو سوراخ بینی .. حلقه تیر اندازی .. روش و نهاد .. سستی در کار

— مُواتَرَة درپی یکدگر شدن .. دو روز در میان روزه داشتن .. نامه درپی یکدیگر فرستادن یکان یکان

— مُواتِرَة ناقه که یک زانو بر زمین نهد آنگاه دیگری نه هر دو بیکبار

— تَواتُر بپایی آمدن

— تَتْرَى یک یک پس یکدگر

وَتَشْ اندک از هر چیز

وَتَغ هلاک شدن .. حریص شدن

— اِیتاغ بزبان آوردن دین خود را از گناه

وَتِين رگ دل

وُتُون دائم بودن

وَتَن بر وتین زدن

— مُواتَنَة ملازمت کردن

وث

وَثْأ معیوب کردن دست را بی آنکه استخوان بشکند .

وَثْب وَوُثُوب برجستن .. نشستن

وِثاب نشستگاه چون تخت و فرش

— تَوَثُّب بر بستر نشاندن .. بستر پیش کسی انداختن تا بر او نشیند

وَثاجَة ضخیم و غلیظ کردن .. پرگوشت شدن

— مُوثَنْجَر زمین پرگیاه

— اِسْتِيثاج بسیار شدن

وَثْر بسیار گائیدن .. آب ز در رحم ناقه که از وی آبستن نشود

وِثْر بستر نرم

وَثِيرَه زن پرگوشت

وَثارَة نرم و لگد کوب شدن .. پرپیه شدن

— اِسْتِيثاو بسیار خواستن چیزرا .. بسیار آمدن

— مِيثَرَه نمدزین

وَثْغ وثیغه ساختن جهت ناقه

وَثِيغَة کرباسی که در فرج ناقه کنند تا بچه خود بنداره و بر بچه دیگر مهر آرد

ثِقَه اعتماد کردن .. استوار داشتن

وَثاقَة محکم و استوار شدن

وَثِيقَة آنچه بدان اعتماد کنند

وِثاق بند

— مِيثاق عهد و پیمان .. استواری

— مُواثَقَه عهد و پیمان کردن

وَثَل رسن از لیف خرما

وَثِيل لیف خرما

وَثْم کوفتن و شکستن .. دویدن

وَثِيمَة علف طعام جمع کرده .. سنگ

وَثامَة پرگوشت شدن

وَثَن بت

— اِسْتِيثان بسیار جمع کردن مال

وج

وَجَباء زدن بکارد و دست

وِجاء نوعی از خایه کشیدن و خته

وَجِيئَه طعام از ملخ و روغن ساخته

وُجُوب لازم شدن .. سزاوار شدن .. افتادن .. مردن .. فرو شدن آفتاب .. مفرور شدن بیع

وَجِيب طپیدن دل

وُجُوبَة بددل شدن

— تَوْجِيب ماذه شدن ستور .. عادت دادن نفس را بیک بار خوردن در شبانه روزی

وَجّ فیریزکه داروئی است

وِجاج پرده .. پوشش .. آب کم که ته حوض را بپوشاند

— اِنْجاج پیدا شدن راه و غیره .. بسنگ تابان رسیدن بکندن چاه

وَجَل اندوهگین شدن .. شیفته شدن .. خشم گرفتن بر کسی

آشفتگی
وِجد توانگر شدن
وُجود هستی .. یافتن مطلوب
وِجدان گم شده یافتن
— ایجاد آفریدن .. بی نیاز گردانیدن
.. بمطلب رسانیدن ..
توانا گردانیدن
— تَوَجُّد اندوهگین شدن
وَجذ گودی در کوه که آب در وی جمع
شود
دَجر دارو در دهن ریختن
وَجور دوائیکه در دهن ریزند
وَجَر ترسیدن
وِجار کله گفتار
— ایجار نیزه در سینه زدن
— میجر دارو دادن
وَجز سخن کوتاه .. کوتاه کردن سخن
— تَوَجُّز روائی حاجت خواستن
وَجس آواز نرم .. ترسیدن دل
— اوجس روزگار .. اندکم

— ایجاس ترس در دل افکندن
— تَوَجُّس پنهان داشتن ترس
.. گوش داشتن باواز نرم
وَجَع رنجوری و دردمندی .. رنجور
شدن
وَجعاء کون
— جعه شراب جو
— تَوَجُّع مرثیه گفتن بجهت مرده
.. دردمندی نمودن
وَجف نوعی از رفتار شتر .. طپیدن
وَجل ترسیدن
وُجوم خاموش شدن از اندوه و خشم
وَجیم سخت گرم
وَجمه ننگ و عار
وجمه بروی در افتادن در خوردن
وَجم نشان در راههای صحرا
وُجن کوفتن گازر جامه را
وِجنه رخسار
وَجین زمین درشت هموار بلند ..
طرف وادی

وَجناء ناقه سخت محکم
— میجنه گودی گازر
وَجه روی .. عین چیزی
وَجاهه روی شناخته و با قدر شدن
وَجیه با قدر و جاه .. بچه که اول بر
دو دست او بیرون آید وقت
زائیدن
وُجوه اشراف
وجهه مهره ایست
وِجهه طرف
وِجاه روبروی
— مُواجهه روبروی کردن
— اتجاه روی دادن
— تَوجیه روی آوردن .. فرستادن
— تَوَجُّه روی آوردن .. پیر شدن
— مُوَجَّه برنگ روشن
وَجی سائیده شدن سم ستور
— ایجاء بخل کردن

وح

وَحوحه آواز گلو گرفته .. دمیدن

در دست از شدت سرما
وَحواح سبک تنک چست
وَحده یگانگی
وَحده تنها
واحد یکی .. یگانه .. نظیر
— اُحاد اُحاد . وموحد وموحد
یگان یگان
— حِده مقابل
— ایحاد یگانه روزگار گردانیدن
.. یک بچه زادن گوسفند
— تَوحید یکی دانستن .. یگانه گردانیدن
— تَوَحُّد یگانه شدن .. نگاه داشتن
وَحر کینه
وَحَر کرمی است سرخ بر زمین چسبیده
.. کینه داشتن
وَحش جانور دشتی .. زمین خشک
ویران .. گرسنه .. جامه از
خود انداختن در گریختن
وَحشی جانب راست از هر چیز ..
پشت کمان .. هر چه پشت کند

بانسان
وَخشَه اندوه .. ترس کردن ..
اندوه و ترس
— تَوَخّش خالی شدن شکم از طعام ..
شکم تهی گردیدن .. ویران
و بی اهل شدن خانه
وَخصَر سرما
وَخف گیاه انبوه .. بال مرغ سیاه
پر .. موی نیکو
وَخافَه افزون شدن مو و گیاه
وَخفَه سنگ سیاه
وَخفاء زمینی که در او سنگ سیاه باشد
— تَوَخیف خود را بر زمین زدن
.. بعصا زدن
— مَواخِف خوابگاههای شتران
— مُوَخّف شتر لاغر
وَحَل گِل تنک .. غلبه کردن در
بگل انداختن
— مَوحَل در گِل افتادن
وَحی نامه .. اشارت .. پیغام

.. در دل افکندن .. سخن
پنهان .. هر چه به دیگری فرستی
و اندازی .. اشاره کردن
.. فرستادن .. در دل افکندن
.. بشتاب نمودن
وَحی آواز .. شتاب .. بشتاب نمودن

وخ

وَخواخ سست
وَخد نوعی از رفتار شتر
وَخز بنیزه مجروح کردن .. آمیختن
چیزی .. چیز اندک
وَخش هیچکاره و پست
وَخاشه پست و فرومایه شدن
— ایخاش باز گردانیدن ..
تیر فتاره به تیردان
وَخض مجروح کردن به نیزه
وَخط آمیختن سفیدی موی بسیاهی
.. بشتاب رفتن .. نیزه
سبک زدن
وَخف زدن خطمی چندانکه لعاب بردهد

وَخیفه لعاب خطمی
وَخیم وَخِم مرد گران ناموافق
وَخامَه گران بار و ناموافق شدن
.. ناگوار شدن طعام
— تُخَمَه ناگوار
وَخی میانه رفتن میان آهسته و نه
بشتاب .. جهت .. قصد کردن
— تَوَخّی صواب جستن
— ایتخاء خبر خواستن

ود

— تَوَدّء هلاک کردن
— تَودیئ برابر کردن زمین را
وَدج صلح افکندن میان قوم
وَدَج رگ گردن
وَدَجان دو برادر
— ایداج فربه و خوشحال شدن شتران
.. فرمانبرداری و فروتنی کردن
.. باز ایستادن گوسفند نر از
رفتن بماده
وَدّ وذ بردن .. دوست داشتن

.. بت .. نایب قوم نوح ..
نام کوهی
وَدَس اول گیاه که روید .. پوشیده
شدن بر کسی .. پوشانیدن
.. رفتن
وَدَعه شبه سپید که او را مهره خوانند از
دریا برارند
وَداع بدرود
— دَعَه تن آسانی .. تن آسا
شدن
وَدیعَه زینهار .. امانت
دَع بگذار
— تَودیع بدرود کردن .. ذخیره
داشتن چیز را جهت کشیدن بماند
.. واگذاشتن .. در جامه
دان نهادن جامه را
— مُوادَعَه با هم صلح و آشتی
کردن
— مَودوع وقار و آرامی
— ایداع ودیعه نهادن ..

وَدِيعَة پذيرفتن
— مِيدَع جامه کهنه
— اُودَع موش صحرائی
وَدَف چکیدن آب از ظرف ..
گداخته و روان گردیدن پیه
وَدِيفَة مرغزار سبز پر علف
وَدْق باران .. باریدن .. نزدیک شدن
ذات وَدْقَيْن بلا و سختی
وِدَاق تیز از شیر و عزآن
وَدِيقَة سختی گرما
— مُودِق جای
وَدَك چربی گوشت
وَدِيك فربه
وَدَکَاء ریگ جمع باجائی
وَدْن تر کردن .. تر نهادن ..
در کار عروسی اهتمام کردن
.. فرزند لاغر زادن
— اِسْتِيدَان جمع شدن و زمین شتر
.. منقاد و مغلوب شدن خصم
وَدْی آب مرده که بعد از بول کردن
بیرون آید .. ذکر را کردن
اسب جهت بول یا باده رفتن
دِيَة خون بها .. خون بها دادن
وَدِيّ نهال ریزه خرما
وَادِی رود
— اِيدَاء هلاک شدن
— تَوْدِيَة چوبیکه بر پشت ناقه بندند تا
شیر جمع شود

وذ

وَذْء عیب کردن .. بانگ زدن
.. تحقیر کردن .. باز ایستادن
وَذْرَة پاره گوشت
— ذَر بگذار
— تَوْذِير پاره پاره کردن گوشت
.. بیشتر فرو بردن بجراحت
.. تَوَذُّف — نزدیک نهادن گام و خرامان
رفتن و شتافتن
وَذِيلَة آینه .. پاره نقره
وِذَالَة پاره گوشت
— تَوْذِيل بریدن گوشت بی تقسیم

وَذَم دوالهای گوشه دلو ..
گوشت رحم ناقه که از ولادت باز دارد
وَذْم بریده گشتن وذم
وَذَمَة روده و شکنبه
وَذِيمَة هدیه خانه کعبه
— اِيذَام واجب کردن حج بر خویشتن
— تَوْذِيم گردن بند ساختن برای سگ
.. افزودن .. علاج کردن
وَذَم ناقه
وَذِيمَة عیب

ور

وَرَب فاسد شدن
وَرْث وراثة میراث گرفتن
— اِرْث میراث و تراث مالی که از
مرده بکسی رسد
وَرْخ نرم و سست شدن خمیر
— تَوْرِيخ تاریخ داشتن کتاب را
وَرْد گل .. اسب گلگون
وِرْد نوبت تب .. پاره از خواندنی
.. باب آمدن .. آب بند کان
از مردم و شتر .. نوبت آب
وَارِد راه
وُرُود آمدن
وُرُدَة گلگون شدن اسب
وُرْدَة گلگونی
وَرِيد رگ گردن
— تَوَرُّد کم کم در آمدن در شهر
— اِيرَاد حاضر آوردن
— تَوْرِيد گلگون کردن
وَرْس گیاهی است در بلاد یمن
وَرِيس جامه رنگین بورس
— اِيرَاس زرد شدن میوه
وُرُوش گرفتن طعام .. ناخوانده
بطعام کسی در آمدن
وَرَش شادمان شدن ستور که خواند
او را باز داشت از رفتن
وَرَشَان قمری
— اِيرَاغ جنبانیدن ... مردم
اورغ مردم تشنه سرگین
وَرْطَة هلاک .. زمین هموار که ...

ونشان

وِداط کرد فریفتن

وَدَع ترسنده .. پرهیزکاری

وَداعه پرهیزکار شدن .. بی فائده گردیدن

– تودیع بازداشتن .. بازگردانیدن شتررا از آب

– تودّع پرهیز کردن

– موادعه باهم سخن گفتن

وَدف وودیف دراز کشیده شدن سایه .. نیک سبز شدن گیاه

وَدَق سیم سکه دار .. برگ .. کاغذ بریده .. خون پارهٔ مدور بر زمین .. جوانان قوم .. دل

وَدَق برگ آوردن درخت .. برگ گرفتن از درخت

وَدَفه عیب

وُدفه خاکستر گونی

وَداق گیاه و سبزی زمین

وِداقه کاغذ تراشی .. کتاب نویسی

وَدِقه ووَدیقه پر برگ

وادقه درخت سبز

وَدُقاد گرگ .. کبوتر .. فاخته

– ایداق پر مال شدن .. بازگشتن شکاری بی صید و جنگی بی غنیمت و جوینده بی رسیدن بمقصود

– اَودَق شتر خاکستر گون .. خاکستر .. سال بی باران

وَدَك استخوان ظرف ان

وُدوك بر پهلو خفتن

وِداك بالش جلو پالان

– تودّك تکیه نمودن بر سرین .. بر گردانیدن پای را بر ستور .. بر یک سرین نشاندن مادر کودک

– تَوَدُّك دوتا کردن پا بر ستور و بر یک سرین نشستن .. میل کردن از کاری .. گناه بر دیگری نهادن .. گذشتن از کوه .. محاذی ورگ گردانیدن رسن و پالان را

– مودِك نعل موزه .. جای پای داشتن راکب از پالان

وَدَل جانوری است چون سوسمار

وَدَم آماس (باد در بدن) .. خشم کردن

– تودّم بینی پرباد کردن از تکبر

– ایدام باد کردن پستان

وَدَه گولی و ناراستاوی در هر کاری .. بسیاری رنج دیدن

وَدی آتش جستن از آتش گیره .. چسبیده شدن مغز در استخوان از فربهی .. فربه شدن .. خانه کردن چرك درون پوست

وَدی آفریدگان .. جا کردگی چرك در شکم

– دِیَه شش

وَذار سپس .. پیش

– تورّیه پوشیدن حقیقت چیزی و ظاهر کردن غیر آن .. آتش بر آوردن از آتش گیره .. اندوهگین کردن زشتی جراحت دارنده را

– مواراة پوشیدن چیزیرا

وز

وَذء خشك کردن گوشت

وَذء محکم خلقت شدن

– توزّئه انگندن ناقه سوار خود را .. پر کردن ظرف را

– میزاب ناودان

وَزَر پناه .. کوه

وِزر سنگینی .. گناه .. پشتواره (پشت بندی) جامه و سلاح را .. بر داشتن بر پشت .. بار گران .. غلبه کردن

وَزیر همنشین خاص پادشاه

وِزارة وزیری

وَز مرغ آبی

وَزواز مرد سبك

وَزع بازداشتن .. اول و آخر لشکر فراهم آوردن

وازع سرهنگ و سالار لشکر .. پادشاه

– اوزاع جماعتهای مردم

— ایزاع برانگیختن .. الهام دادن
.. پاره پاره پول انداختن ناقه
— توزیع تقسیم کردن بر جمعی برای دیگری
.. پراکنده کردن
— مُتزع سستگی در پشت اندام
وَزَغَه جانوریست معروف (غورباغه)
— ایزاع دفعه دفعه انداختن ناقه بول را
— تَوزیغ صورت کردن جنین را در شکم
وَزَف شتافتن
وَزم بروی درافتادن در خوردن
وَزیم گوشت خشک سوسمار وغیر آن
.. دسته تره وسبزی جمع کردن .. مرد پر گوشت
وَزن سنجیدن .. اندازه کردن
.. نام ستاره ایست ..
ظرف چیزی
وَزین حنظل دستاس کرده .. محکم العقل
— میزان ترازو
وَزی کوتاه سخت

— مُستَوزی کوه بلند

وس

وَسب پرگیاه شدن زمین
وِسب گیاه انبوه
وَسیج نوعی از رفتار شتر
وَسخ چرک .. چرک شدن دست و خوان
وِساد بالین وتکیه گاه
— ایساد برانگیختن سگ را بشکار
— توسید بالین انداختن
وَسوَسه در دل افکندن
وَسواس اندیشه .. آواز نرم سگ
.. آواز پیرایه .. نام دیو
وَسط در میان شدن
وَسط میانه .. راست از هر چیز
.. چیزی میانه نه زشت نه نیکو
واسِط شهریست .. جلو پالان
واسِطه جوهر برگزیده میان قلاده
وُسطی انگشت میانه .. نماز میانه
— توسیط در میان در آوردن چیزی

.. بریدن چیز بدو نیم
— توسط میانجی کردن
وُسع وسَعه دسترس .. طاقت
.. فراخی .. فراخ کردن ..
گنجیدن .. توانگری
وَساعه فراخ کام شدن اسب
— یسع نام پیغمبری
— توسّف پوست از سر ریش باز شدن
وَسق جمع کردن .. بار کردن ..
راندن .. بار شتر .. شصت
صاع .. برداشتن .. بار
گرفتن ناقه وغیر آن
— ایتساق ترتیب دادن
— توسیق تنگ کردن بار را
— استیساق جمع شدن شتر را
— ایساق بار کردن شتر را .. پر
بار کردن درخت
— میساق مرغیکه بال بر هم زنند
در پریدن
وَسیله سبب ودست آویز

— توسّل نزدیکی جستن بچیزی ..
دزدی .. دزدیدن
وَسم وسِمه نشان کردن ..
داغ کردن .. نشان
وَسمه رنگ ابرو وموی
وَسمی باران اول بهار
وَسامه خوب رو شدن .. خوبی
— توسّم علف وسمی جستن ..
فراست بردن
— موسم هنگام هر چیز .. جای
جمع شدن هنگام حج
— توسیم بموسم حج حاضر شدن
— میسم آهن داغ .. خوبی وزیبائی
— ایتسام خود را بنشانی مخصوص
کردن
وَسَن وسِنه خواب یا پینگی ..
بیهوش شدن از بوی بد
— توسّن جماع کردن بر ناقه خوابیده را
— موسی استره (تیغ سرتراشی)
.. نام حضرت کلیم

— مُواساة یاری کردن

وش

— اَوْشاب اوباش
وَشِیج درختی است که از او نیزه سازند .. درهم پیچیده شدن درخت .. درهم پیوستگی خویشی قرابت .. درهم پیوستگی خویشی .. پوست درخت خرما که بافته در میان دو چوب بسته در آن کنده درو ده و غیر آن از جائی بجائی نقل کنند .. بیخ و ریشه درخت
وِشاح رشته از مروارید که زنان از گردن تا زیر بغل آویزند
وَشْحاء ماده بز گردن و سینه سفید
— تَوَشُّح حمایل وار گردن آویختن جامه و شمشیر را .. حمایل افکندن
وَشْر تیز و تنک کردن دندان .. بریدن چوب باره
— مِیشار اره
وَشَز جای بلند .. سختی
وَشْواش سبک
وَشْوَشَه سخن شوریده
وَشْظ استخوان شکستن .. چوب و میخ و بن دسته تبر و تیشه زدن تا تنگ و محکم شود
وَشِیظ گروه مردم مختلف که از یک اصل نباشند
وَشِیعَه ماسوره که ریسمان یا پنبه دور او پیچند .. خطهای چادر و غیر آن .. برآمدن سفیدی موی بر سر .. بالای کوه رفتن
وَشُوع داروئیکه در دهان ریزند
وَشِیع شاخ ریزه ها
— ایشاع شکوفه بیرون آوردن درخت
وَشْغ اندک
— ایشاغ کم کردن عطا
وَشِیق نیم پخت کردن گوشت
وَشْک شتافتن .. شتابی

وَشَل آب اندک .. پیاپی
وَشَلان چکیدن آب
وُشُول کم بهره .. سستی
وَشُول ماده پر شیر
وَشْم نقش و نگار چون خال که کوبند .. سوزن بر اندام زدن و نیل پاشیدن برای نقش
وَشْمَه سخن .. قطره باران
وَشِیمَه دشمنی
— ایشام درخشیدن برق .. نظر کردن .. گیاه بر آوردن
وَشْی آراستن و نگار کردن جامه .. آراستن سخن بدروغ .. بسیار شدن اهل قبیله و فرزندان کسی .. زادن .. سخن چینی کردن نزد پادشاه
— شِیَه نشان رنگ مخالف سایر اعضای اسب و غیر آن
واشِیَه زن یا ستور بسیار بچه
— ایشاء به مهمیز برانگیختن اسب را

وص

وَصَب بیماری .. بیمار شدن
وُصُوب همیشه بودن
واصِبَه سخت دور
وَصِید آستان .. گیاه کوچهای او نزدیک یکدیگر باشد .. جائیکه اطراف آن دیوار باشد از سنگ یا از چوب جهت ستور
— ایصاد بند و قفل کردن در
وَصَر پیمان .. عهدنامه .. بند
وَصْوَص سوراخ پرده بقدار چشم که بنگرند از وی
وَصْواص روبند کوچک .. سنگ ریزه ها در میانه زمین
— تَوَصْوُص تنگ روبند بستن زن
وَصَع مرغی است کوچکتر از گنجشک
وَصْف صفه کردن
وَصِیف خدمتکار غلام یا کنیز
وَصافَه خدمتکاری

- صِفَة بیان حال چون علم و سواد
- اِستِیصاف علاج پرسیدن از طبیب

وَصْل پیوند .. ضد هجر .. پیوند
کردن جامه .. همتا ..
پیوستن .. پیوسته شدن
.. عطا دادن .. بند اندام

وُصُول رسیدن

وُصْلَه پیوستگی

وَصِیلَه گوسفندی که هفت شکم دو دو
بچه ماده آرد .. عمارت ..
فراخی .. زمین فراخ ..
جامه ایست یمانی خط خط

واصِلَه موی پیوند کننده

وِصال پیوسته داشتن
- مُستَوصِلَه آنکه بر موی او پیوند کنند
- مَوصِل نام شهری است .. پیوند
رسن .. میان ران و سرین
شتر

وَصْم شکاف چوب بی جدائی ..
شکاف .. ننگ و عار ..

بشتاب بستن
- تَوصِیم شکستن اندامها .. سستی
و کاهلی و گرانی

وَصِیَّة و وِصایَة اندرز و پند
وَصی رسانیدن .. پیوسته
روئیدن گیاه
- تَوصِیَة اندرز کردن

وض

وَضاءَة خوبی و پاکیزگی
وُضُوء معروف است .. وضو کردن
وَضُوء آب وضو
وُضّاء خوب و پاکیزه روی
وُضُوح پیدا شدن
وَضَح روشنی .. سفیدی ..
گشادگی و میانه راه ..
درهم درست .. پیرایه از درهم
درست
واضِحَه دندان که بخنده پیدا شود
- ایضاح فرزندان سفید شدن
مرد را

- مُوضِحَه شکستگی سر که باستخوان
رسد
- مُتَوَضِّح آنکه در راه آشکار گردد
وَضُوخ کمتر از نیم دلو آب
- ایضاخ آب کم دادن
وَضَر چرک .. چربی .. بوی بد
.. چرک شدن
وَضْع نهادن بر جای .. نهادن
زن بچه از شکم .. بچه آوردن
.. فرود آوردن از مرتبه
وَضِیعَه رخت و بار قوم .. گیاه
شور .. گیاه شور خوردن شتر
.. خورانیدن گیاه شور
وَضِیع خرمای خشک نشده که در ظرف
نهند .. امانت .. مردم پست
وُضْع در آخر طهر حمل گرفتن زن
- ضَعَة فرومایه شدن ..
فرومایگی .. گیاه شور
- مَوضِع جای
- مُواضَعَه گرو بستن با هم

.. مثل هم بودن خرید و فروخت
.. بر چیزی موافقت کردن
.. قرار دادن
- مَوضُوع تند رفتن شتر
- ایضاع تیز راندن .. زبان
زده گردیدن مردم در تجارت
- تَواضُع فروتنی کردن
- اِتِّضاع پست کردن گردن شتر را
تا پای بر او نهند و بر نشینند
- تَوضِیع جبه دوختن بعد از
پنبه نهادن
- مُوَضَّع سست که محکم خلقت نباشد
وَضَم تخته یا بوریا و مانند آن که
بروی گوشت نهند
وَضْم گوشت بر وضم نهادن
وَضِمَه و وَضِیمَه یک گروه از مردم
از دویست تا سیصد ..
گروه اندک که بر قوم دیگر فرود
آیند .. طعام ماتم ..
گیاه جمع کرده

— تَوَضُّم گائیدن
— اِسْتِیضام ظلم کردن
وَضْن نوار بافتن
وَضِین نوار هودج
— مَوْضُونَة زره بافته .. جامه و تخت
مرصّعه

وط

وَطْأ سپردن (لگدکوب کردن) زیر پای
.. جماع کردن .. قیام
وَطَاءَة لگدکوب شدن
وَطَاءَة جای قدم .. فشردن
وِطاء گستردنی
وَطِیئَة نوعی از طعام
واطِئَة مسافره
— ایطاء تکرار قوافی کردن در شعر ..
بر کار نادانسته و ناپدید افرمودن
— تَوْطِئَة آماده نمودن
— مُواطاة موافقت کردن
وَطْب مشک شیر .. مرد سخت دل
بد عهد

وَطْباء زن بزرگ پستان
وَطْث سخت پای بر زمین زدن
وَطْح پلیدی و گل که بسم و چنگال ستور
و مرغ چسبیده باشد
— تَوَاطُح باهم گرفتن بدی را
وَطْد پای برجای کردن .. محکم
گردانیدن
— مِیطَدَة چوبکه بان اساس بنا
و غیر آن را کوبند و محکم کنند
وَطائِد پایه های بنا
واطِد ثابت
وَطَر حاجت
وَطْس سخت زدن بموزه
وَطِیس تنور آهنین
وَطَف پرمژه و ابرو شدن
وَطْفاء ابر دامن انداخته پرباران
— اَوْطَف زندگی نرم و خوش
وَطَن جای اقامت کردن و گوسفندان
— تَوْطِین جای اقامت ساختن ..
دل نهادن بر چیزی

— مِیطان غایت .. اول مسافت
غلبه رهان که اسب از انجا دوانند
— مَوْطِن جای حرب

وظ

وُظُوب و مُواظَبَة پیوسته بودن
بر کاری
— مَوْظُوف مهری که مال او را نوبت بنوبت
حوادث رسیده باشد
— مَوْظَبَة زمین که ستور در ان پی در
پی چرا کند پس گیاه باقی نماند
وَظْف کوتاه کردن بند .. پیرو شدن
وَظِیف باریکی ساق و دراع از ستور
وَظِیفَة روزینه از طعام و خدمت و
غیر آن (چیز مخصوص بوقت)

وع

وَعْب دسته شدن
وَعِیب نهایت کوشش
— ایعاب از بیخ کندن
— اِسْتِیعاب همه چیزی گرفتن
وَعْث جای نرم که پای فرو رود
بآسانی نتوان رفتن بروی
.. استخوان شکسته .. گران
سنگ (سنگ بزرگ)
وَعِثَة پر گوشت
وَعْثاء مشقت و سختی سفر
— مَوْعُوث ناقص اصل
— ایعاث بیهوده خرج کردن مال
وَعْد نوید دادن
وَعِید بیم دادن .. صدای شتر نر
چون آهنگ جستن نماید
— مِیعاد و مَوْعِد جای وعده
وُعُورَة جای دشوار شدن
— ایعاد کم کردن
وَعْز پیش آمدن بکاری
— مِیعاس زمین نرم پر ریگ
.. زمینی که راه سپر نشده
— مُواعَسَة نوعی از رفتار شتر
.. بشب رفتن
وَعْظ پند دادن
وَعْوَعَة آواز گرگ

وَعْوَعَة و وَعْوَاع آوازکه از شکم ستور آید وقت رفتار
وَعْقَة بدخوئی
وَعَك تندی تب
وَعْكَة انبوهی شتران بر آبخور
ـ ايعاك غلطانيدن سگ صيد را در خاک .. انبوهی کردن شتران باب خوردن .. سخت افتادن درد ويدن و رستن .. کار زار دليران چنانکه درهم آويزند
وَعِل بزکوهی .. پناه .. چاره
ـ تَوَعُّل برآمدن برکوه
وَعْنَة زمين درشت سخت
ـ تَوَعُّن بنهايت فربهی رسيدن شتر وگوسفند
وَعَی نگاهداشتن و ياد گرفتن .. چرک کردن جراحت .. جمع شدن چرک .. گرفتن استخوان شکسته .. آواز و فرياد کردن .. چاره

وِعَاء ظرف چون کاسه وکوزه و مثل آن
ـ ايعاء در ظرف نهادن

وغ

وَغْب هيچکاره و احمق .. رخت پست .. شتر درشت
وُغُوبَة درشت شدن
ـ اَوْغاب ظرفهای خانه
وَغَى بانگ و خروش لشکر
وَغْرَة سختی گرما .. خشم وکينه
وَغَر پرشدن سينه از خشم وکينه
وَغِير گوشت بسنگ داغ بريان کرده
ـ ايغار گرم کردن از خشم کسيرا .. جوشانيدن آب و شير .. تمام رسيدن عامل خراج زمين را
ـ تَوْغِير گرم کردن شير آب و غير آن
وَغْف ضعف بينائی .. چيزی که بر

(گوسفند) شکم تکه بند نا باده نزود
ـ ايغاف شتاب رويدن
وَغْل در مجلس شراب کسی نخوانده در آمدن .. مرد فرومايه بی اعتبار .. چاپه .. شرابی که واغل خورد (واغل اسم فاعل)
وَغِل بدخورش
وُغُول در درخت رفتن و نهان شدن
ـ ايغال تند رفتن
ـ تَوَغُّل دور در شدن و رفتن .. مبالغه نمودن
وَغْم کينه .. جزبعين دادن بکسی .. کينه گرفتن برکسی
ـ تَوَغُّم خشم گرفتن
وَغَی بانگ و فرياد
ـ اَوَاغِی مرضی است که در کشت زار افتد

وف

وَفْد بالای کوه .. ريگ بلند
وِفَادَة برسولی آمدن

وَافِد تندی دو رخسار که وقت جاييدن بلند شود
ـ ايفاد برآمدن بر چيزی .. شتافتن
وَفْر مال بسيار .. بسيار .. تمام کردن .. تمام شدن
وَفْرَة موی تا نرمهٔ گوش
وَفْرَاء زمين تمام گياه .. پر
ـ تَوْفِير حرمت نگاه داشتن
ـ مُتَوَافِر بسيار
وَفْز شتاب
ـ اِسْتِيفَاز برسر پا نشستن
وَفْض شتاب .. شتافتن .. گروه مردم در آميخته از جا
وَفْضَة تیردان چوبين
وَفِيعَة ظرف چوبين که خبز را يا جامه در او نهند
وَفْق سازکار و پسنديده
وِفَاق و موافقة سازداری کردن .. يافتن

— اتفاق و اتّافق باهم یکی شدن و هم پشتی کردن
— توفیق دست دادن کسی را بکاری
— ایفاق سوفار تیر بر زه کمان نهادن
وَقِه خادم کلیسا گردیدن
وَفاء بسر بردن دوستی و عهد و سخن
وُفی تمام شدن .. بسیار شدن
وَفاة مردن
— ایفاء برآمدن بر چیزی .. بتمام حق کسی را رساندن
— استیفاء تمام کردن حق
تَوَفّی قبض روح کردن
مُوافاة رسیدن و آمدن

وق

وَقب گودی در سنگ که آب در او جمع شود .. ناکس و فرومایه .. داخل شدن .. فرو شدن آفتاب و غیر آن .. فرود آمدن تاریکی
وَجِیب آواز غلاف ذکر اسب
— ایقاب گرسنه شدن .. در وقب داخل کردن
وَقت هنگام .. هنگام معین کردن
— میقات هنگام کار .. جای کار .. مواضع احرام بستن بحج و عمره
وَقح شوخی
وَقاحة شوخی کردن .. سخت شدن .. بی شرم شدن
— توقیح بپیه گداخته محکم کردن سم ستور را
— مُوَقَّح آزموده کار سختی دیده
وَقد وَ وُقود افروخته شدن آتش
وَقود هیزم
وَقدة سختی گرما که ده روز است یا پانزده
وَقذ زدن .. کشتن بزدن .. سست گردانیدن .. غلبه کردن خواب کسی را

— وَقبَل سخت لاغر
— مُوَقَّذة ناقه که بکیدن دو دوشیدن بسیار در پستان وی اثر کند
وَقر گرانی گوش .. گران شدن گوش .. گران گوش کردن .. شکافتن استخوان
وِقر بار خر و شتر .. بار گران
وَقرة لغزیدن .. چاهک سنگ که آب در آن جمع شود
وَقار آهستگی و بردباری کردن .. آهستگی و بردباری
— ایقار بار کردن .. گرانبار شدن
— توقیر بزرگ داشتن .. حلیم شمردن .. آزمودن
وَقش جنبیدن
وَقص گردن شکستن .. کوفتن
وَقَص کوتاهی کردن .. کوتاه شدن .. چوب ریزه های شکسته .. مال زاید بر نصاب که از آن زکوة واجب نشود
— ایقاص کوتاه گردانیدن گردن
— توقیص هیزم بر آتش افگندن
— توقّص جهان رفتن اسب
وَقط گودی در زمین سخت یا کوه که در وی آب جمع شود .. افگندن
— توقیط گود کردن باران یا آب که از بالا چکد زمین را
وَقع جای بلند .. بچکد و انداختن .. سخن در انداختن از هر جنس .. تیز کردن مردم را بسخن .. تیز کردن کارد و شمشیر .. ابر تنک رقیق
وُقوع افتادن .. فرود آمدن مرغ از هوا
وَقَع سنگ .. سائیده .. تنک شدن پای از سنگها و اندوه درشت
وَقیعة گودی در کوه یا زمین که آب در او ایستد .. فتنه کردن .. غیبت کردن

وَقاع داغ گرد که بر دو طرف ران ستور باشد

واقع ستاره ایست که نسر واقع گویند

وِقاع جماع .. بایکدگر بجنگ در افتادن

وَقعَه آسیب

واقِعَه حادثهٔ سخت .. روز قیامت

— میقَعَه کرسی باز .. چوب کازر که بر جامه کوبد .. سنگی که بدان کارد و شمشیر تیز کنند .. سوهان .. چکش

— ایقاع بجنگ در انداختن .. انداختن کسی را در آنچه او را بد آید

تَوَقُّع چشم داشتن بوقوع چیزی

تَوقیع نشان .. نشان کردن بر مکتوب .. روی آوردن صیقل بر تیز کردن شمشیر بمیقعه .. پشت ستور را ریش کردن .. گمان چیزی بردن

— مُوَقَّع راه کوفته و نرم .. مرد و شتر سختی کشیده و سفرها دیده .. کار دیده .. پشت ریش شده

وَقف چوب دستی از عاج .. ایستادن .. ایستاندن .. مطلع کردن بر چیزی .. وقف کردن چیزی را بر مساکین

وَقیفَه بزکوهی که در پناه سنگی ایستاده باشد از بیم سگ

— ایقاف باز ایستادن از کاری

— موقفا الفرس شکنبهای دو تهیگاه اسب

— موقفا المرئة رو و قدم یا چشم و دست و هر چه اظهار آن ضرور باشد

— تَوقیف دست برنجن بر دست کردن .. وقف کردن

درج

— تَوَقُّف درنگ کردن و چشم داشتن

— مُوافَقه باکسی در کاری فرود استادن

وَقوقَه آواز سگ وقت ترس

وَقواق کم دل

وَقل درخت مقل .. برآمدن بر کوه

وَقم شکستن عنان .. باز داشتن کسی را از حاجت .. باز گردانیدن .. غلبه کردن .. شکستن .. خوار کردن .. سخت اندوهناک ساختن .. حزوده شدن گیاه و پاکوب کرده شدن

— تَوَقُّم کشتن صید .. یاد گرفتن سخن

وَقه فرمانبرداری

وَقی پرهیز کردن

وِقایه نگاه داشتن .. معجر زنان .. هر چه بدان چیزی را پناه دهند و نگاه دارند

واقیه زینی که پشت ریش نکند ستور را .. اسبی که سم را بجا نهد

تُقی و تَقوی پرهیز

تَقیَّه پرهیزکاری

— اوقیه چهل درهم

وک

— تُکَأَة جائیکه بر او تکیه دهند .. بسیار تکیه کنند

— اتکاء و توکؤ تکیه کردن

— ایکاء جای تکیه مهیا کردن

وَکب بر پای ایستادن و بر پای خواستن .. پیوسته بودن بر کاری .. فراخ رفتن

— مَوکِب نوعی از رفتار .. جمع سواران

— ایکاب لازم موکب شدن .. مهیای پریدن شدن مرغ

— مُواکَبَه سوار شدن باکسی .. پیشی گرفتن

— مُواکِبَه ناقه فراخ گام

وَکْنَه مثل نقطه ایست که در چشم پیدا میشود

— تَوَکُّت رنگ رسیده گی پدید آمدن در غوره خرما

— اِسْتِبْکاح درشت شدن جوجه

وَکْت محکم کردن عهد دیرین و پالان و گره و غیر آن .. قصد کردن .. قصد

وِکان رمیدن که بوقت دوشیدن بر ماده گاو بندند

وَکْر آشیانه مرغ .. باشیانه داخل شدن مرغ .. دویدن شتر و اسب .. پر کردن مشک

وَکَرَی نوعی از دویدن اسب و شتر و ناقه .. ناقه کوتاه

وَکِیرَة مهمانی بنای نو

— تَوْکِیر پر کردن مشک و مشکم و غیر آن .. مهمانی بنای نو دادن

وَکْز بشت زدن .. بزور فرو بردن

وَکْس کم شدن .. کم کردن .. بقیه فساد .. زیان رسیده شدن

وَکْظ دفع کردن

— مُواکَظَه مداومت کردن

وَکْع گزیدن مار و کژدم .. بدست زدن پستان از وقت دوشیدن .. سر زدن بره و گوساله پستان از وقت مکیدن

وَکاعَة سخت و محکم شدن مشک و غیر آن

وَکِیع اسب که عرق کند .. محکم

وَکَع انگشت ابهام پای بر سبابه نهاده نشستن

— اَوْکَع پست فرومایه

— مُتَکَعْکِع ماله برزگران

— اِسْتِیکاح سخت شدن طبیعت

وَکْف چکه کردن سقف

وَکَف گناه گناه کار شدن ..

کاه کار .. طرف کوه

وِکاف چیزیکه او را به پشم پر کنند و با بین ستور و تنگ بار نهند

وَکُوف پر شیر

— تَوَکُّف چشم داشتن

وَکْواك ترسنده

وَکَل وَکَلَه عاجز که کار خود بدیگری سپارد

وَکْل کار را بکسی گذاشتن

وُکال سستی و کاهلی

وَکِیل انکه کار را بوی گذارند

وَکالَة وکیلی

واکِل اسب که بر صاحب خود اعتماد کند در رفتن

— مُواکَلَه بد رفتن ستور

— تَوَکُّل اعتراف بعجز و اعتماد بر غیر خود کردن

وَکْم زیر پای خورد شدن

وَکَم محزون شدن

وَکْن آشیانه مرغ .. بیضه در زیر گرفتن مرغ

واکِن نشسته

وِکاء بند سر مشک

— ایکاء بو کاء بستن سر مشک را .. بخل کردن

— تَوْکِیَة پر کردن مشک

— اِسْتِیکاء پر شدن

ول

وُلُوب رسیدن و پیوستن .. داخل شدن در چیزی

والِبَه کشت دوباره بر آمده .. بچهای کاو و گوسفند

وَلْث باران اندک .. عهد بی اختیار و قصد و نا استوار .. زدن

وُلُوج داخل شدن

وَلَجَه کودی در کوه که وقت باران در ان روند

وُلَجَه بسیار داخل شونده .. بسیار بیرون رونده

وَلِیجَه برگزیده و خاص مرد

والجذ دردی که بامذ و ین حادث شود

— تَوَلُّج خانه وحشی

وَلَد فرزند

وَلید کودک .. بنده

وَلیدَة پرستار

وِلادَة زائیدن

والِد پدر .. حامل

والِدَه مادر

— لِدَه همزاد

— مُوَلَّد عربی غیر خالص

وَلَسان نوعی از رفتار شتر

وَلّاس گرگ

وَلَع وولوع حریص شدن بچیزی

وَلْغ دروغ .. دروغ گفتن .. باز داشتن

وَلیع شکوفه نشکفته

— تَوَلیع هر رنگی در آمیختن در ستور

وَلُوغ باطراف زبان آب خوردن سگ از ظرف

وَلْغَة دلو کوچک

— اِستیلاغ باکه نداشتن مردم از سرزنش و عار

وِلاق باکسی الفت گرفتن .. نوعی از دویدن .. باهم آمدن قوم برابر

وَلیف پی در پی درخشیده

وَلَق شتافتن .. همیشه رفتن .. دروغ گفتن .. زدن

وَلیقَة طعامی است از روغن و آرد

وَلَقی نوعی از رفتار ناقه .. ناقه تندرو

— اَوْلَق نوعی از دیوانگی

وَلْوَلَة بانگ و فریاد کردن زن

وَلیمَة طعام عروسی

— اِیلام طعام عروسی ساختن

وَلَه بی خودی و سرگشتگی از عشق .. بی خود شدن

— تَوْلیه جدا کردن بچه از مادر

— مَوْلَه عنکبوت

— میلاه آنکه سخت واله شود بجهت فرزند

— مُوَلَّه آب روان کرده بدشت

وَلْی نزدیک شدن

وِلایَة دست یافتن .. تصرف کردن .. پادشاهی .. پادشاهی کردن .. یاری کردن

وَلِیّ باران دوم بهار .. دولت .. یار .. متصرف بر کسی

وَلاء خویشی .. آزادی .. دوست داری

وَلیجَة چیزیکه او را پرشم کنند و ما بین پشت ستور و بازگذارند

— مَوْلی خداوند .. بنده .. آزاد کننده .. آزاد کرده .. پسر عم .. یاری کننده .. دوست .. همسایه .. هم قسم

— اِیلاء دادن

— تَوْلِیَة کار در گردن کسی کردن

.. روی آوردن بجهتی و کاری .. روی گردانیدن .. برگردانیدن

— تَوَلّی بگردن گرفتن کار را .. روی گردانیدن .. برگردانیدن دوستی باکسی کردن

— اِستیلاء تمام دست یافتن بر چیزی .. بنهایت چیزی رسیدن

— مُوالاة دوستی و پیوستگی باهم نمودن .. پیاپی کاری کردن

— اَوْلی سزاوارتر

وم

وَمْاء وایماء اشاره کردن

وامِئَه بلا و سختی

وَمَد ووَمَدَة سختی گرمای شب .. بخشم آمدن .. گرم شدن شب

وَمْض درخشیدن برق بی آنکه پراکنده شود در ابر .. دزدیده نظر کردن

کردن بدن .. آنکه از
برق در اطراف ابر پراکنده
شود

وَمَقَ مِقَة دوست داشتن

ون

وَنِیم که مگس و ریدن وی
وَنَی سستی ماندگی
— مِینا جای بیرون آمدن کشتی

وو

وَاهَالَه عجب چه خوش است
واو یکی از حروف هجاست

وه

وَهَب هِبَه بخشیدن
— اِیهَاب بهیشه بودن ..
آماده نمودن
هَب انگار که
— مَوْهَبَة گودی در کوه که آب در
وی جمع شود
— اِیهَات نوگرفتن گوشت
وَهَج افروخته شدن آتش

وَهَج سوزندگی و افروختگی آتش
— تَوَهُّج وزیدن بوی خوش ..
درخشیدن گوهر
وَهْدَة زمین پست وهموار
وَهَز بهمه دست زدن
— تَوَهُّز برجستن و رفتن شتر
گرانبار
وَهَس کوفتن .. سخن چینی کردن
.. راز
وَهِیسَة طعام بریان کرده کوفته
بروغن آمیخته
— مُوَاهَسَة راز گفتن
— تَوَهُّس رفتار گرانبار
وَهَص شکستن چیزی ..
سخت کوفتن زیر پای
.. انداختن بسختی
وَهَط شکستن
وَهْطَة زمین پست گود
— اِیهَاط انداختن چنانکه بر
نخیزد

وَهَف برگ برآوردن گیاه و نمو کردن
وَهَق کمند
— مُوَاهَقَة کردن دراز کردن
شتر در رفتن
وَهْلَة اول هر چیز
وَهَل ترسیدن .. غلط و سهو
نمودن
وَهْل دل بجائی رفتن که قصد آن نبود
وَهْم رفتن دل بسوی چیزی بی قصد آن
.. گمان .. شتر فربه رام
.. اعتقاد مرجوح ..
راه فراخ .. جاده
وَهَم غلط کردن در حساب
— اِیهَام بگمان افکندن .. ترک
کردن
— تُهَمَة بدگمانی
— اِتِّهَام تهمت زدن برکسی ..
بدنام شدن
وَهْن سستی .. سست شدن
.. سست کردن .. بشتر انبوه

.. نزدیک نیم شب
وَاهِنَة استخوان کوتاه پهلو
وَهْوَهَة بانگ کردن خر نزد ماده
.. غریدن شیر
وَهْی دریدن و شکافتن مشک
.. نزدیک گردیدن دیوار
بافتادن .. کهنه و پوسیده
شدن رسن
— اِیهَاء شکستن

وی

وَیْب وی که در مورد تحقیر و عذاب
گویند
وَیْح وای که در مورد ترحم گویند
وَیْل وای سختی مثل ویب
وَیْه وه در وقت برانگیختن بر
کاری گویند
وَی کلمه تعجب است

حرف ها

ها

هَاهَاة خواندن شتر بعلف یعنی

هی هی گفتن

هب

هَبّ وهبوب بیدار شدن .. وزیدن باد .. بنشاط رفتن شتر .. آمدن

هِبَّه روانی شمشیر و نیزه در زدن .. مدتی از روزگار .. ساعتی که از سحر باقی ماند .. تیز شدن نر از برای رفتن بماده .. گردن گرفتن

هَبَب پاره های جامه دریده

— تهبّب کهنه شدن جامه و دریدن

هَبت کم دل و بی عقل گردیدن .. زدن

هَبج زدن بعصا

هَبَج باد پستان شتر ماده

هَبَیّخ جوان نازک پرگوشت

هَبید دانه حنظل

هَبد شکستن دانه حنظل .. چیدن آن

هَبر زمین هموار .. سنگهای بزرگ بر پشته ها

هَبرَه پاره گوشت .. پاره کردن گوشت

هَبَر پرگوشت و فربه شدن شتر

هِبر بچه کفتار .. کره خر

هَبش کسب کردن .. جمع کردن

هَبص شادمانی نمودن

هُبوط فرو آوردن .. فرود آمدن .. در آمدن در شهری .. کم شدن بهای متاع .. کم کردن آن .. لاغر کردن بیماری مردم را

هَبوط پست

هُبَع شتر بچه که در آخر نتاج زاید

هَبعان گردن دراز کردن بچه شتر در رفتار

هُبوغ بخواب رفتن

هَبل بی فرزند شدن

هِبل مردم و شتران زیاد سال کرده

هُبل نام بتی در کعبه

هَبِل فربه شده

هابیل نام پسر آدم

هَنبلَه رفتار و گفتار لنگ

— مهبل راه بچه دان یا دهانه آن

— اهتبال غنیمت شمردن .. حیله کردن

هُبوّ بلند شدن غبار

هَباء گرد هوا که از روزن پیدا شود در آفتاب .. ریزه های خاک بلند شده در هوا

هَبِی نوعی از آواز که اسب را بدان برانند

هَبیّ و هَبیَّه دختر کوچک

هت

هَتّ نیکو و پی هم سخن گفتن

— مِهَتّ سبک پرسخن

هِتر سخن بی فائده .. کار عجب .. سختی

— اُهتار خرف شدن از پیری

— استهتار شیفته شدن

— تهاتر بر یکدیگر دعوی باطل کردن

هَتف آواز .. آواز کردن

هَتک پرده دریدن

هُتکه پرده دریدگی و رسوائی

هَتل پیاپی و تنگ باریدن ابر

هَتم شکستن دندان از بیخ

هَتَم شکسته شدن دندان پیش

هُتامَه شکسته و افتاده از هر چیز

هَتن پیاپی باریدن ابر و چکیدن باران یک ساعت

هاتِ بیار

— مهاتاة چیزی بکسی دادن

هث

هَثهَثه بشتاب باریدن باران .. ظلم کردن

هَثم بیک بار مال نیکو دادن

هَیثم جوجه عقاب .. ریگ مجتمع سرخ

هج

هجا فرونشستن گرسنگی .. فرو نشاندن طعام گرسنگی را

هجهج بانگ آتش .. وادی کرد

هجاجه احمق

هج کلمه ایست از برای زجر سگ

هجهج زجر گوسفند است

هاجه چشم بگودی فرو رفته

هجاج شتر سخت گریزنده

— تهجج بگودی فرو رفتن چشم

هجود و تهجد شب خفتن .. شب بیدار بودن

— انهجاد بر زمین انداختن شتر پیش گردن خود را

هجر نیم روز .. جدائی .. جدائی کردن .. پریشانی گفتن بیمار .. تنگ کشیدن بر شتر

هجر سخن بیهوده

هجیا گرمای نیمروز .. شور گیاه خشک و شکسته .. خوض فراخ

هجیر خو و عادت

هجار رسن پالان شتر و زه کمان

هاجرات فواحش

— مهجور سخن پریشان .. جدا مانده .. نر شتر که گردن اورا بر پای بسته باشند

— مهاجرة بریدن از جائی بدوستی جای دیگر

— اهجار فحش و بیهوده گفتن .. زیاد شدن شتر در پیه در رفتار

هجس گذشتن اندیشه بدل .. آواز نرم که شنیده شود و فهمیده نشود .

هجوع بخواب رفتن بشب .. شکستن گرسنگی

هجیع .. از شب

هجعه خواب سبک اول شب

هجعه هیات خواب .. مرد غافل و احمق

هجف شترمرغ سالخورده

هجل زمین پست میان کوه

هوجل شتر تیز رو .. مرد احمق .. دشت بی نشان .. زمین ناهموار

هجوم بناگاه در آمدن بر کسی بی دستوری .. در گودی رفتن چشم .. ویران کردن خانه

هجم قدح بزرگ .. بهم شکستن دوشیدن .. ویران کردن خانه

هجمة گله شتر از چهل یا بیشتر .. سختی گرما و سرما

هجیمه شیر که در مشک نو ریزند

هجانه مروارید بزرگ

— انهجام اشک ریختن چشم

هجنه ناکسی و فرومایگی .. پدر آزاده و مادر بنده بودن .. عیب

هجان شتران سفید موی .. زن گرامی .. برگزیده هر چیز

هجانه گرانمایگی و نیکوئی

هاجن دختر نارسیده که او را شوهر دهند و هم چنین خورد سال از بهایم که نارسیده بار او گشنند

— تهجین زشت و عیب کردن

— [illegible] نارسیده را [illegible] کردن

— مستهجن سخنی که اول بار آورده شود و نوباوه نماید

هجو و هجا دشنام دادن و نکوهش کردن خلاف مدح .. حروف مقطعه خواندن

هد

هدء و هدوء آرمیدن و خفتن

هدأ گوژپشت گردیدن (فقه)

— اهداء دست زدن کودک را تا بخواب رود

هدب ریشه ریزه جامه .. مژه چشم

هَذَب برگی که پهنا ندارد چون برگ سرو و طاق
هَذْب دوشیدن .. میوه چیدن
هُدّاب شاخهای درخت غزها
هَیْدَب ابر دامن انداخته .. گران زبان
هَدَجَر نالیدن شتر ماده
هَدَجان رفتار پیران .. لرزان رفتن
هَوْدَج بارگیر مرکبی است از برای زنان
— مِهْداج باد با صدا و فیرها
— تَهَدُّج بریده گردیدن آواز بالرزه .. مهربان شدن ناقه بر بچه
هَدّ شکستن .. ویران کردن .. کافی است .. مرد ضعیف .. مرد جوان مرد
هَدَّة آواز فرو رفتن دیوار و مانند آن

هَدِید آواز برآوردن دیوار و مثل آن وقت فرو رفتن
هَدْهَدَة بانگ کبوتر .. حرکت دادن کودک تا بخواب شود
هادّ آواز دریا که در آن بانگ شنیده شود و گاهی از آن زلزله پیدا گردد
هُدْهُد مرغیست معروف
— تَهْدِید ترسانیدن
هَدَر باطل شدن حق .. خون و مثل آن .. جوشیدن شراب
هَدَر باطل و رایگان از خون و حق و غیر آن
هُدُور ساقط شدن
هَدِیر بانگ شتر و کبوتر .. بانگ کردن شتر و کبوتر
هادِر شیری که بالای آن سرشیر شده و زیر آن زرداب بود
— اَهْدَر شکم باد کرده
هَدَف هر چیز بلند و برافراشته

از بنا و ریگ و کوه و پشته و مانند آن .. نشانه .. تیر .. مرد بزرگ جثه
هِدْفَة گروهی از مردم و خانه‌ها
— اِهْداف برآمدن بر چیزی .. پناه بردن .. منتصب گردیدن جهت چیزی
— مُهْدِفَة پرگوشت
— مُسْتَهْدَف پهن
هَدِیل کبوتر نر .. بانگ کردن کبوتر نر
هَذْل فرو رها کردن چیزیرا .. لب آویزان کردن شتر
هَدَل آویزان گردیدن لب شتر
هُدّال شاخ سر فرو آوردن
— تَهَدُّل فرو افتادن شاخهای درخت .. سست شدن لبها و فرو افتادن
هَدْم ویران کردن
هِدْم جامه کهنه

هَدَم آنچه از اطراف چاه دریده در چاه افتاده باشد .. باطل و هدر
هَدَمَة یک دفعه باران
هَدَمَة سخت میل ماده به نر
هِنْدام اندام
— مَهْدُوم شیر خوابیده و غلیظ شده
هُدُون آرمیدن .. آرام دادن
هُدْنَة آشتی و صلح .. تن آسانی و آرامش
هِدان احمق
— تَهادُن راست ایستادن .. درست و راست شدن کار
هَدْی قربانی که بمکه فرستند .. روش
هُدی راه راست .. نمودن راه
هِدایَة راه راست نمودن .. پیدا و آشکار کردن .. آگاهانیدن
هِداء عروس را بخانه آوردن .. فرستادن عروس را

هَدیر روشش .. کار .. بهت
هادی راهنما .. گاو دیگه در مرکز
خرمن سبندند .. پیکان تیر
هَدِیّه تحفه و ارمغان
هُدَیا مثل و مانند .. قصد
— مِهداء آنچه هدیه در وی آورند
چون طبق و غیران
— تَهادی خمیدن در رفتار

هَذَر بیهوده گفتن
هَذَر بیهوده
هِذرِیان مرد شتاب سخن سبک خدمت
هُذلول مرد سبک .. تیر سبک
.. تل کوچک
هَوذَلَه جنبان بیرون آمدن بول شتر
.. اضطراب کردن در دویدن
.. جنبیدن دلو

هذ

هَذّ بریدن
— مَهَذّة فاسد و پاره پاره
شدن زخم
هَذَبی نوعی از رفتار اسب
— تهذیب پاکیزه کردن ..
شتافتن در پریدن و دویدن
و سخن
هَذّ سبک بریدن .. سبک
خواندن
هَذّاذَیک بازبایست
هَذّاذ تیک برنده

هَذَم بریدن و بشتاب خوردن
هُذام و مِهذَم تیغ بران
هَذَمَلَه نوعی از رفتار بشتاب که در آن
گام نزدیک نهند
هَذو جنبانیدن شمشیر
هَذی و هَذَیان بیهوده گفتن

هر

هَرء فحش و زشت گفتن ..
سخت شدن سرما بر کسی چنانکه
خواهد بکشد او را .. نیک
پختن گوشت و مثل آن
هُرَیئَه سردی

هُراء کلام قبیح
هَرَب گریختن
هَرت گوشت را زیاد پختن .. جامه
درانیدن .. طعن کردن در
آبروی کسی
هَرِیت فراخ کنج دهن .. زن
دو مخرج یکی شده
هَرَت هریت شدن
هَرثَم شیر بیشه
هَرج آشوب و فتنه .. زیادتی
هرچیز
هرج سرگشته شدن از گرما و از زیادتی
قطران مالیدن
— تَهریج تنگ راندن شتر چندانکه
سرگشته کرد و از سختی گرما
.. بانگ زدن و زجر کردن
سباع
هَرد. گوشت پختن و مهرا کردن
.. طعن زدن در ناموس
کسی .. شکافتن جامه

هِردی گیاهی است
— مَهرود زرد رنگ
هَرّ کراهت داشتن
هِرّ گربه .. مکروه از هر چیز
هُراد بیماری است که پوست سر
را بریزاند .. بیمار شدن
هَرهَر بانگ سگ از سرما
هَرّاد نام دو ستاره است
هرهره خواندن گوسفند ..
جنبانیدن چیزی
هرعور آب لسیا
هَرَوقَه مردن
هَرهَس کوفتن
هَرِس شیر محکم اندام
هریسه طعامی است معروف از
گوشت و حبوب ترتیب دهند
هَراس درختی است خاردار
— مِهراس هاون که در وی گندم
کوبند
هِراش مهارشه تحریش برانگیختن

ستکاز ابر پلید کرد
هرا و ریدن نا بوسس .. بد گفتن
هرطه میش پر سال
هرع سخت راندن
هرع روان شدن
هرع زود گریه .. خون روان
هرعر زن که وقت ملاعبت انزال ایدش
هرع ضعیف کم دل
هرعه نای شبان
— مهروع دیوانه بزمین افتاده
— اهراع شتافتن .. لرزیدن از خشم و ترس و تب
هرف زیادتی کردن در مدح و ثنا
.. زود رسانیدن درخت خرما بار خود را
— اهراف صاحب مال زیاد شدن
هراقه ریختن آب و خون و مثل آن
— مهراق ... [illegible] .. روی کاغذ

— هرودق باران ریزه
هرقل نام پادشاه روم
هرکله دختر خوش خلقت نیکو رفتار
هرولة رفتاری است میان دویدن و رفتن .. دویدن
هرم گیاهی است شور
هرم پیر و پر سال شدن
هرمه و هرمان هوش و عقل
هرمان نباتی است بمصر
هرمز پادشاه بزرگ عجم .. نام پسر انوشیروان
هرماس شیر بیشه
هراوه چوب دستی کنده
هرو و هریء بچوب دستی زدن
هراة شهری است بخراسان
— هریر زرد گردانیدن جامه

هز

هزء و استهزاء ریشخند کردن
هزاة انکه براو ریشخند کنند
هزاة انکه مردم را ریشخند کنند

هوذب شتر قوی روان
هزبر شیر بیشه درشت
هزج آواز تند رو .. نوعی از سرود و ترانه .. نام بحری از عروض .. بسرود طرب انگیز سرائیدن
— هزج بانگ کردن کمان وقت زه کشیدن
هزد بعصا زدن و مجروح کردن
— مهزق مرد زبان زده و مغبون در همه چیز
هزر جنبانیدن
هزه نشاط و شادمانی .. آواز جوشیدن دیگ
هزهز وزیدن باد و جنبانیدن درخت را
هزهزه جنبانیدن
هزاهز فتنها
— اهزاز جنبیدن .. درخشیدن ستاره ها بوقت فرو شدن

.. جنبیدن مرکب و شتر باواز حدی .. بشادمانی کردن
هزیع پاره از شب
هزوع شتافتن
— اهزع آخرین تیر که در ترکش ماند .. کسی
— هزیع شکستن
— مهزع آلت کوبیدن
— اهزاع جنبیدن نیزه و شمشیر
هزق شتر مرغ گران سنگ
هزق رعد سخت آواز
— اهزاق بسیار خندیدن
مهزاق زن پر خنده
هزل بیهوده ضد جد .. لاغر شدن .. لاغر کردن
هزال لاغری
هزم ریزه های شکسته از گیاه
شبرق .. شکستن لشکر
هزمه گودی سینه و سیب و مثل آن

هزیمه شکست لشکر .. و چاه
هزاهم آواز رعد
هزم باران که نایستد
— اهتزام آواز رفتار اسب ..
گلو بریدن

هش

هش برگ زدن از درخت ..
شادمان و سبکروح
.. سست و نرم
هشاشه شادمانی و سبکی نمودن
هشوش گوسفند زیاد شیرده
هشله الاغ و شتر که بی دستوری
خصم برنده و باز گردانند
هشم شکستن نان خشک
هشیم گیاه خشک .. درخت پوسیده
.. سست اندام .. بزرگ نا شکستن
هاشمه شکستگی سر که استخوان شکند
— اهتشام همه شیر پستان دوشیدن

هص

هصر شاخ درخت شکستن
.. خم کردن
هصر و هصر و هیصر شیر بیشه
هص درخشاندن چیزی
هصم شکستن
هیصم شیر بیشه .. مرد دلیر
قوی .. نوعی از سنگ تابان

هض

هضب باریدن آسمان .. بسخن
در آمدن و بلند کردن آواز
هضبه باران بزرگ قطره
هضب اسب بسیار عرق کننده
هض کوفتن و شکستن
هضاء گروه مردم
هضاض گردن شکننده
هیضل لشکر بسیار
هضم شکستن طعام در معده ..
چیزی از حق کسی باز گرفتن
.. ماندن بعضی از حق بر کسی
.. بزمین پست .. ستم کردن
هضم باریک شدن تهیگاه و پهلوها

بهم در آمدن .. نوعی از بوی
خوش
هضیم غنچه ناشکفته .. زن نازک تهیگاه
هضیمه ستم
هاضوم داروی هضم کننده غذا
— هضم منقاد شدن .. کم آمدن
از خصم
— اهتضام و دندان شیر افکندن شتر
گوسفند و دیگری بر آوردن
— اهضم اسب تهیگاه بر آمده

هط

هطوع چشم بر نا گرفتن از چیزی
— اهطاع گردن راست دراز کردن
.. تند دویدن
— مهطع راست کردن
هطل پیاپی شدن باران و اشک
و رفتن آن .. باران پیوسته
هیطل شتر مانده کننده
هطلی آهسته رو و کاهل
هیطل روباه .. گروهی اندک از
مردم .. قومی از ترک و خلج
و هند و اهل طخرستان
هطال ابر نیک بارنده .. نام کوهی

هع

هعه قی کردن

هف

هفت و هفات از سبکی بودن
.. زمین هموار نشیب .. گولی
هفیته گروه مردم سختی دیده
— تهافت پاره پاره افتادن
.. افتادن
هفق ابر تنک بی آب .. کشت
از وقت در گذشته که دانها
از وی ریخته باشد .. نوعی از
ماهی ریزه .. لانه فی عسل
هفاف براق شفاف .. سبک
هفافه باد خوش آرمیده
هفیف شتاب رفتن
— تهفوف کم دل و تند فهم
— مهفهف و مهفف باریک میان

سبکروح

هَفو گرسنگی

هَفوَه لغزیدن .. بال زدن مرغ و پریدن وجنبیدن وی .. برباد پریدن پشم و مانند آن

هَفاة باران

هق

هَقوَد دراز

هَقعَه دائره پیش سینه اسب .. منزلی است از منازل قمر

هُقَعَة مرد بسیار تکیه کننده و بر پهلو چسبنده در میان قوم

هَنقَعَر آواز رسیدن شمشیر بجائی

هَقهَقَه برفتار سخت رفتن

هِقَل شترمرغ جوان

هَقَم سخت گرسنه شدن

هِقَم مرد پرخور .. دریا

هَيقَم شترمرغ دراز .. آواز موج دریا .. آواز فروبردن لقمه

— تَهَقُّم بزرگ لقمه خوردن طعام را

هك

هَكَر سخت عجب داشتن

هُكوُع آرامیدن

هُكَعَة احمق

هَكّ دریافتن شراب شخص را .. بشمشیر زدن .. فرو دریدن چاه

— اِنهِكاك گشاده شدن پیوندهای زن وقت ولادت

هَيكَل پیکر .. شکوه .. کالبد .. اسب دراز درشت .. بنای بلند .. خانه ترسایان

— تَهَكُّم ویران شدن چاه .. استهزاء نمودن .. سخت بخشم شدن .. تکبر کردن .. سرود گفتن

هل

هُلبَة موهای بزرگ دم اسب .. سختی روزگار

هَلب کندن موی

هَلّاب باد سرد با باران .. روز پرباد و باران

— اَهلَب سال با وسعت و فراخی .. اسب انبوه دم

— اِهلیلج هلیله

هَلَع خروشیدن از ناشکیبائی

هُلَع گرگ حریص فرو خورنده

هالِع شترمرغ تندرونده

هِلواع تندرونده یا پرنده

هَلوعَه شتافتن

هِلَوف گران جان .. پرریش

هُلك و هلاك و تهلكه و مهلكه مُردن .. مرده شدن

هَلك مُردن کردن .. مرده شدن

هَلك هرچه فرو افتد

هالِكی آهنگر

هَلوك زن بروی افتنده بر مردان .. تبه کار

— مَهلَكه بیابان

— تَهالُك بر بستر افتادن

— اِهلاك در تهلكه افكندن خود را

— تُهلُك باطل

هَل آیا .. بتحقیق .. مثبت

هَلا بشتاب .. وبشتابید .. کلمه ایست بدان اسب را زجر کنند

هَلّا چرانه

هِلال ماه نو تا سه شب .. چنبر .. آب کم در ته چاه .. پیکان دو شاخه .. گوشه سنگ آسیا که شکسته بود

هَلَل ترس .. اول باران

هَاهَل نوعی از زهر .. جامه تنگ بافته .. شعر رقیق

هَلهَلَه تنگ بافتن جامه را

هُلاهِل آب بسیار و صاف

— تَهَلُّل درخشیدن ابر و برق و روی از مشادی ..

.. روان شدن اشک
- انهلال ریخته شدن باران از ابر
- تهلیل لا اله الا الله گفتن ..
بازپس گشتن .. کم دل شدن
- استهلال باریدن آسمان ..
ببانگ گریستن کودک وقت ولادت
- اهلال آواز برداشتن حاجی
بتلبیه .. بلند کردن آواز
.. برآمدن ماه نو .. بسوی
هلال نگاه کردن
هلم بیا
هلیون مارچوبه

هم

- همتؤ شکافته و کهنه شدن جامه
همهمه نوعی از مگس ریزه .. گوسفند
لاغر .. مردم فرومایه احمق
همج یکدفعه آب خوردن شتر چندانکه
که نشکند تشنگی را
هماذی شتر سبکرفتار ..
سختی باران

همر ریختن آب و اشک ..
دوشیدن همه شیر .. دادن
چیزی بکسی
هماد و همهار پرگوی
- انهماد تیز رفتن آب
- انهماد رفتن آب
همز اشاره کردن بچشم ..
فشردن به پنجه .. همزه آوردن
در کلمه .. زدن .. بزور
فشرده کردن .. عیب کردن
.. خیال شیطانی
همزه سخن چینی .. عیب جوی
همزی کمان سخت اندازه تیر را
سر همز و مهماز میخ آهنین که
بر پاشنه موزه ترتیب کننده
اسب باشد که بر تهیگاه اسب
سیخک زنند
همس آواز نرم .. هر چیز خفی
هموس نرم گیره .. بشب رونده
- متهوسه ده حرفاست که در

این سه کلمه است جمع شخص
شکست
همشر زیر و زبر شدن ملخ .. پیش
و پس رفتن مردم
هامش حاشیه کتاب
همشی زن پر سخن و زیاد بانگ
- اهتماش نرم رفتن ستور
همط ستم کردن .. بی اندازه
گرفتن
- اهتماط دشنام دادن و نقیصه
گفتن کسی را
همع روان شدن اشک و سرشک
هوا که بر درخت افتاده باشد
همیغ مرگ زود کش
همق گیاه نرم و تازه
همقع گاهی براست و گاهی بچپ
خمیدن در رفتن
- انهماک ستیزه و لجاج کردن
.. کوشش کردن
همل روان شدن اشک چشم

همل شتران بچرا گذاشته بی
شتربان .. آب که او را باز
دارنده نباشد
- اهمال واگذاشتن چیزی را بخود
- مهمل سخن که او را استعمال نکنند
هم اندوه .. گداختن بیماری
تن را .. قصد
هم پیر فانی
همه قصد دل
همیم نرم رفتن .. باران نرم
هامه جانور خزنده و گزنده و ستور
همام مرد بزرگ همت
هموم چاه پر آب
هاموم شتر گداخته کوهان
همهام باقی نماند
همهمه برگردانیدن آواز در سینه
.. خوابانیدن زن کودک
را بآواز نرم .. آواز که
فهمیده نشود
- اهتمام بی آرام کردن کار کسی را

.. اندوهگین کردن
- مُهِمّ کار سخت
- اِهتِمام غمخوارگی کردن
- اِنهِمام گداخته شدن
هِمیان کمربند .. کیسه که در آن درهم
نهند
- مُهَیمِن گواه .. آنکه ایمن کند
دیگری را از ترس

هن

هَنَأ گوارا شدن طعام و شراب
هَنَأ طعام گوارا دادن یا خورانیدن
.. یافتن بهره از گیاه
که سیر نشود از آن ..
بخشیدن در عیال خود داشتن
کسی را
هَنِیٔ آنچه بی رنج رسد کسی را
.. گوارا
هِنأ عطا و بخشش
هِناء قطران .. مالیدن آن بر شتر
- تَهنِئَه مبارک باد گفتن

هَنَب احمق
هِند نام بلادی است
هُنَیدَه صد شتر و مانند آن
- تَهنید بعشق مبتلا کردن
- مُهَنَّد شمشیر که از آهن هندی
زده باشد
هِندِباء و هِندَب کاسنی
هَندَسَه و هنداز اندازه
هِندِس شیر دلیر
- مُهَندِس مهندز اندازه‌گیر
هَنعَه داغ بن گردن شتر .. یکی از
منازل ماه .
هَنَع پستی گردن .. پست کردن
شدن
- اِهناف باستهزاء خندیدن
هَنین نالیدن .. گریستن
هَن چیز .. فرج زن
هَنی کردن

هو

هَوء قصد و همت .. ناله بردن

خود را .. گمان بردن بدی
یا نیکی بکسی
هاء بیار
ها بگیر
- مَهوان دشت فراخ
هَوب دوری .. مرد احمق بیهوده
گوی .. فروغ آتش
- تَهویب بانگ کردن
هَوج دراز احمق .. شتابزدگی
هوجاء شتر تیز رو .. باد سخت که
خانه را از بن برگیرد
هَود توبه کردن و بحق بازگشتن
.. جهود شدن
هُود و تَهَوُّد جهودان ..
نام پیغمبریست
هَوادَه صلح کردن .. میل کردن
هَوهَوَه و هَوهاء کوهان
- تَهوید نرم و آهسته رفتن ..
بخواب شدن .. مست
کردن شراب .. جهود

گردانیدن
هَوذَه سنگواره
هَوَر دریدن .. تهمت کردن
- تَهویر افکندن دیوار و غیر آن
- تَهَوُّر فرو دریدن .. افتادن
در چیزی به بیباکی .. گذشتن
بیشتر شب و بیشتر زمستان
.. شکستن سرما
- اِهتِواد هلاک شدن
- تَهَوُّد ریگ مجمع بلند
هَوس گردش .. برگشتن بشب
.. سخت خوردن .. نوعی
از رفتار .. نرم راندن شتر
هَوَس نوعی از جنون
هَوسَه ناقه سخت آرزومند شده به نر
هَوّاس شیر بیشه
هَوش درآمیخته شدن .. عدد
بسیار از هر چیز
هَوشَه فتنه .. برانگیختن
.. اضطراب

هوانات گروههای مردم و شتران بهم آمیخته

— مهاوش آنچه بدزدی و غصب برند

هوع و هواع و هیعوعه قی کردن

— هوّیع قی آوردن

هوی باد گرم

— تهوّک متحیر شدن .. بی باک در چیزی در افتادن

هول ترسانیدن .. ترس

هوله آتشی که با و سوگند میخورند

هاله خرمن ماه

هرلول مرد سبک

— تهاویل کارهای ترساننده .. رنگهای گوناگون

— تهویل خود را به پیرایه و لباس آراستن

— تهوّل ترسانیدن شتر بدانچه خود را در صورت گرگ نمائی بوی

— تهویم سر فرود افکندن د

جنبانیدن از خواب.

هون آرام و آهستگی کردن .. سبک شدن

هون و هوان و مهانة خواری .. خوار شدن .. سبک داشتن .. ضعیف و سستی .. رسوائی

هین نرم و آسان

هینة روش

هاون معروف است آنچه در او چیزی کوبند.

هو آن مرد

هوّة گودی

هی آن زن

هوا خواست .. دوست داشتن

هواء میان آسمان و زمین .. خالی

هوّیة فرود افتادن بگودی .. ورگذشتن .. دهان گشادن .. جراحت .. پاره از شب

هی عجب

هی بن بی کنایه از کسیست که او را و پدرش را کسی نشناسد

هوهاء احمق

هاویه دوزخ .. گودی. مادر کم کرده فرزند

هواهی سخن باطل و لغو

— اهواء دراز شدن دست بسوی چیزی .. اشاره کردن بدست .. فرود آوردن شمشیر

— مهواة گودی مابین دو کوه و مانند آن

— مهاواة مدارا و آشتی کردن .. سختی سیر

— استهواء سرگشته گردانیدن

هوهة مرد بد دل

هی

هیأة پیکر و نهاد .. حال و کیفیت چیزی .. آماده کاری شدن

— تهیئة راست و نیکو کردن کار

هیبة و مهابة بزرگی .. ترس .. ترسیدن

هاب کلمه ایست که بدان اسب زجر کنند

هبی رو بیاور و اقدام کن

— اهابة بانگ شبان بگوسفند یا شتر

هیت بیار

هیث زمین پست

هات بیار و بده

— تهییت بانگ کردن و خواندن

هیث چیزی اندک دادن .. جنبیدن

هیثة گروهی از مردم

هیج و هیجان برانگیخته شدن .. برانگیختن .. خشک شدن گیاه.

هائج برنده شده برستن بباده .. غضب و جوشش

هائجة زمین خشک گیاه یا زرد گیاه

هَیجاء جنگ
- مِهیاج ناقه ارزومند بوطن
- اِهاجَه خشک گردانیدن باد گیاه را
- تَهایُج باهم برجستن بکارزار
هَید جنبانیدن .. بانگ زدن بر شتر
هَیدان بددل
هاد زجری است شتر را
هَیر واَیر وایر باد شمال
- یَهیَر سنگ سخت .. سراب
- یَهیَری صمغ طلح
- هَیبیر افکندن دیوار و مثل آن
- تَهَیّر تهور
هَیس رفتن .. پایمال کردن و پراکنده کردن .. تمام اسباب برزگری از جفت گاو وغیر آن
- اَهیَس مرد دلیر
هَیش جنبیدن .. برانگیخته شدن

هَیشَه جماعتی از مردم .. فتنه و اضطراب
هَیض شکستن استخوان بعد از کوفتگی .. بازگردان بیماری
هَیضَه ناگوار افتادن طعام
هِیاط ومهایطَه بانگ و فریاد کردن
- تَهایُط گرد آمدن و اصلاح امور کردن قوم میان خود
هَیع وهَیعان کم دل شدن
هَیعَه رفتن آنچه بریزد بر زمین از آب وغیر آن .. آنچه پریشان کسی را از او آواز و خروش و فاحشه و مانند آن
هاع کم دل ترسنده
هائع ارزیز گداخته روان (نوعی است از قلع)
هائعه آواز سخت
- اِنهیاع درخشیدن سراب
- مَهیَعَه میقات اهل شام است

درج

- اَهیَغ فراخ عیش و نیکو حال .. سال فراخی از علوفه و علف
هَیغ روغن بسیار کردن در اشکنه
هَیف باد گرم که از جانب یمن وزد
هَیَف باریکی میان مردم
هَیفان تشنه
هافَه ومِهیاف ناقه زود تشنه شونده
- اِهافَه صاحب شتران تشنه شدن
- اِهیاف تشنه شدن
هَیق وهَیقَم شترمرغ نر
هَیل فرو ریختن آرد در انبان و ریگ و خاک وغیر آن .. مال بسیار
- اِهالَه ریختن
- تَهَیُّل روان شدن
هَیم وهَیمان سرگشتگی از عشق
هامَه سر هر چیز .. بوم نر
وجند .. مهتر قوم
هُیام تشنگی سخت .. نوعی از جنون وعشق .. نوعی از بیماری ستور
هَیماء دشت بی آب
هَیام ریگ روان
هِیام شتران تشنه
- تَهَیُّم [illegible]
هَیهات دور است

حرف یا

یا
یُؤیُؤ مرغیست شکاری
یَأس نومید شدن

یب
یَباب خراب
یُبس خشک شدن
یَبَس خشک .. زنی که هیچ چیز نباید از وی .. گوسفند بی شیر
یُبُوسَه خشکی

بث

بثم بشیم شدن
بثیم مرد بی پدر .. ستور
بی مادر .. گوهر بی نظیر و
مانند
بجم سست و مانده گردیدن
بجن سخت بیرون آمدن پای کودک
از شکم مادر در وقت زادن

بد

— ابدع زعفران
— ابداع واجب کردن حج را بر خود
بتطیب زعفران بجهت احرام
— تبدیع بزعفران رنگ کردن
ید دست .. توانائی
.. دست رس ..
طاقت .. خواری ..
نعمت .. نیکوئی
.. ملک و تصرف
بین یدی پیش روی
سقط فی یده پشیمان شد

ید الثوب آنچه زاید باشد از جامه
.. عن ظهر ید
بتفضل و تبرع ..
ایدی سبا و ایادی سبا
متفرق
.. بالیدین بد و قیمت
مختلف ..
اول ذات یدین پیش
از هر چیز ..
ید الدهر همیشه
یدی رستن و خشک شدن دست
یدی فراخ .. استادکار
.. زدن دست را ..
نیکوئی کردن
— تأیید قوة دادن
— مباداة جزا و پاداش
دادن دست بدست

بر

— آباجد معجونی است
برد سختی .. سخت شدن

— ابق سنگ سخت
براع غرد که از وی تیر و قلم سازند
.. مگس ریزه که شب پرد ..
مرد کم دل
برقان زردی که در کشت افتد ..
بیماری زرده
بادن پاره که چوب دست باشد
برون آب زر .. سستی است
برونا رنگی است مانند حنا

بز

بزد ولایتی است معروف
دو بزکن پادشاهی است

بس

بسر آسانی
بسر قسمت کردن شتر قمار ..
سوی چپ آمدن
بسرة خطهای کف دست از هم گشاده
.. داغ بر دو ران
بسرات دستهای و پاهای سبک
یاسر شتر زن که گوشت را بهره بهره کند

یسار دست چپ .. توانگری
یسری دست چپ .. بست
یسیر اندک .. آسان
— تیسیر آسانی کردن .. توفیق
دادن .. بسیار شیردار
شدن گوسفند
— استیسر آماده شدن
— میسرة سوی چپ .. توانگری
فراخی
— میسر قمار باختن
— حسن التیسود نیکو پردازنده
قوایم را .. ستور فربه
— مباسرة نرمی کردن و استمالت
— گرفتن
— ایتسار قسمت کردن گوشت جزور را
— ایسار بی نیاز شدن
یاسمین گلی است معروف
— تبجبص چشم باز کردن بچه سگ

یع

یعر بزغاله که از بر مغاک بشیر و دد

بندند جهت شکار
یعاو بانگ کردن بزماده
یعود گوسفند که وقت دوشیدن بول کند
یعاده مزرا براده عرض کردن تا اگر آن را قبول کند بماند والا فلا واین بخابت ماده است
یعاط کلمه ایست که بدان گرگ واسب را زجر کنند
— ایعاط بانگ زدن بر گرگ

یف

یفع نوکردن کودک ونزدیک بلوغ رسیدن
یفاع زمین بلند
یفن پیر زیاد سال

یق

یاقوت گوهریست معروف
یقظه بیداری
یقظ ویقظان بیدار وهشیار
ایقاظ بیدار کردن از خواب گرد برانگیختن
— تیقظ بیدار شدن از خواب
یقق سخت
یقن بتحقیق رسیدن ودانسته شدن
یقین بی گمانی

یل

یلب جوشن چرمی
یلق سفید از هر چیز
یلقه بز سفید
یلل کوتاهی دندان بالا وکجی آن
یلملم میقات اهل یمن در حج
یلوق قب

یم

یم دریا
یمامه کبوتر دشتی
یم بدریا انداخته شد
— تیمم قصد کردن .. بخاک دست وروی مالیدن جهت عبادت

یمن برکت
یمن بلادیست معروف
یمن مبارک ونیک بخت کردیدن
یمین دست راست .. طرف راست .. توانائی .. منزله نیک .. سوگند
یمنه سوی راست
یمنه نوعی از چادرهای یمن
— ایمان وتیمن بر دست راست رفتن
— تیمن تبرک جستن
— ایمن الله اسمی است از برای قسم ایم الله ام الله م الله من الله نیز گویند

ین

ینع وینوع رسیدن میوه
یانع میوه رسیده
ینم گیاهیست

یو

یوم روز
— میاومه روز مزد کردن

یه

یهماء دشت بی پایان
— ایهم مرد کر .. دلیر .. کوه بلند
— ایهمان سیل
یاه یاه پیش بیار

حروف مفرده

الف

الف یکی از حروف هجا است که ملا میخوانند والف لینیه اش گویند واو غیر از همزه است واو بر چند نوع است
(۱) اصلی چون الف ذا واَلی وحتی
(۲) بدل از حرف اصلی چون قال
(۳) زاید برای الحاق چون ارطی یا برای جمع چون الف مساجد وانعام وامثال آن یا برای بنای اوزان مزیدفیه چون قاتل

وخاتم و امثال آن

(۴) الف فاصل میان نون جمع مؤنث و نون ثقیله چون افعلنان

(۵) علامت رفع در تثنیه در یفعلان و تفعلان

(۶) علامت نصب در ابا ک و اخوان

(۷) الف تأنیث مثل حبلی

(۸) الف که با نون زیاد کنند چون سکران و عمران

(۹) الف بدل از تنوین چون ضربت زیدا

(۱۰) بدل نون خفیفه چون لنسفعا

(۱۱) الفی که بعد از حرف روی مفتوح زیاد کنند چنانکه در اقلی العتاب گویند

(۱۲) الف ندبه چون وازیداه

(۱۳) الف استغاثه چون یازیداه

همزه

بر چند قسم است

(۱) همزه اصلی چون احد و ابل

(۲) همزه وصل که برای ابتدا ب ساکن در اول کلمه زیاد کنند و در وقت وصل بکلمه دیگر بیفتد چون همزه ابن و امر حاضر از ثلاثی و امثال آن که مذکور است در صرف و نحو

(۳) همزه قطع که در اول کلمه زیاد شود جهت فایده غیر از ابتدا بساکن چون همزه باب افعال و همزه جمع چون اطعمه و امثال آن

(۴) بدل از زاید چون صحایف

(۵) همزه ندای قریب چون ازید یعنی ای زید

(۶) همزه استفهام چون ازید قام یعنی آیا زید ایستاده است

أ

آی حرف ندای بعید است

ا حرف تأنیث است چون همزه حمراء

اِذا چون .. هر وقت .. ناگاه

اِذْ چون .. وقتی .. ناگاه

اِذما چون

اِذَن آنگاه

اَل بر سه وجه است

(۱) اسم موصول بمعنای الذی و امثال آن

(۲) حرف تعریف

(۳) زایده

اَلا بدان و آگاه باش .. چرا نیست .. آیا نیست .. کاش

اَلّا چرا نیست

اِلّا مگر و سوای

اُلُو خداوندان

اُلاء و اُولی اینها

الی سوی .. نزد .. با

اِلَیکَ بگیر .. نگاه دار

اَما بدان و آگاه باش

اَمّا اما

اِمّا یا

اَنی از کجا و چگونه .. هر کجا

اَو یا

اِی بلی

اَیْ ای

اَیٌّ هر چه و هر که

اَیا ای

اِیاکَ تو .. بپرهیز

اِیاه او

اِیایَ من

اِیا روشنی آفتاب

اَیایا زجری است از برای شتر

با

حرفی است از حروف جر از برای الصاق و تعدیه و استعانة و سببیه و زایده و بدل چنانچه در نحو مفصل است

تا

حرف هجا است در اوایل اسما در معنی آیا حرف جر است از برای قسم و در اواخر اسما علامت تأنیث است مثل (قائمة) و حرف خطاب است مثل انتَ و انتِ و از برای وحدة است مثل تمرة

وشجرة

وازبرای جمع مثل قردة

وآزبرای مبالغه چون علامة

وبدل از محذوف چون عدة

ودراوائل افعال زیاد میکنند

بجهت فائده مثل تقبّل و

تدحرج

ودرمضارع مخاطب مذکر ومغایب

مونث چون تضرب

وضمیراست ملحق میشود باواخر

ماضی چون ضربتُ

وعلامت تانیث است درفعل

ماضی چون ضربتْ

تاونه وتلك وتالك این زن

خاء حرفی است ازحروف هجا

خاء مصنایكَ بخوان پیش خودرا

خاء حرفی است ازحروف هجا

خاء بكَ شتاب کن

ذا این مرد

ذی وذه وذهِ این زن

ذو صاحب .. انچنان چیزی

باکسی

ذیتَ وذیتِ این واین

فاء حرفی است ازحروف هجا میآید

ازبرای عطف بمعنای پس

کذا چنین .. چندین

کلا نه چنین است ..

حق است

لا نه

لو اگر .. کاش

لولا اگرنه .. چرانه

ما چه .. چیست .. هرچه

.. انچه .. چیزی .. نه

.. نیست .. انکه .. چندانکه

منذ که .. از .. وسط

مهما چون .. هرزمان

واو حرفی است ازحروف هجا از

برای عطف است مثل جاء

زید وَ عمرو وضمیر جمع مذکر است

مثل ضربوا وعلامت رفع است

در

درمثل ابوه ومیآید زائده

وا ای .. عجب میکنم

ها حرفی است ازحروف هجا ومیآید

برپنج وجه

(۱) ضمیر غایب چون وصاحبه

(۲) حرف غیبت چون هاء ایاه

(۳) هاء سکته که دروقف باخر

کلمه لاحق میشود

(۴) هاء بدل ازهمزه استفهام

(۵) هاء تانیث

ها اگاه باش

هو وهیَ او هو درمذکر است

هی درمونث

هلا چرانه

هُنا وهِهنا وهنّا اینجا

هُناكَ وهُنالِكَ انجا

هَنا ای

یا حرفی است ازحروف هجا

میآید برچند وجه

(۱) علامت مونث چون اضربی

(۲) ضمیر متکلم چون ثوبی

(۳) علامت نصب وجر درتثنیه

وجمع

(۴) یاء زائده دراشعار

(۵) یاء تصغیر چون رُجَیل

(۶) حرف مضارعه چون یضرب

یا ای

بمعاونت این اقل طلاب بمنت جناب

مستطاب شریعتمدار جامع المعقول والمنقول

آقای ملا شیخ محمدعلی اخوی زاده خلد مقام

عماد الاسلام مرحوم مغفور حاجی ملا محمد جعفر مجتهد

چالمیدانی طهرانی طاب ثراه تالیف و

جمع کتاب لغت انجمن علمی باتمام رسید امید است

اگرچیزی ازقلم افتاده یاسهوی

شده باشد برادران

برما خورده نگیرند

العبد

عند کرام الناس

مقبول ولنا العبد الاقل

محمدبن حسین بن علیرضا الحسینی القمی

بتاریخ [illegible] ۱۳۱۲

تنبیه

چون غرض ازاین مجموعه تسهیل اخذ لغت بطریق اختصار بود لهذا در وقت تألیف لغات اکتفا بمصادر مجرد نمودیم بحسب آنکه بعد از علم بقواعد صرف و اشتقاق تحصیل علم بمعانی مشتق و مزید در کمال سهولت بود ولی بسا لغاتی استعمال شده بود از مشتقات که در کتب لغات معتبره مصادری از برای آنها نشان نداده بودند اصل آن مشتقات درج شد و همچنین بسیاری از ابواب مزید استعمال شده بود که مطابق با معانی مذکوره در علم صرف از برای ابواب مزید شمرده نشده بود لهذا این نوع از ابواب که مخالفت با قواعد صرفی داشت و موافق با استعمال بود علیحده درج شد بعد از این تنبیه باید معلوم شود که طریق تحصیل لغتی از این مجموعه مختصر این است که حرف اول و دوم مصدر مجرد را بر حسب قاعده معلوم کنند و رجوع بان باب نمایند هرگاه غرض تحصیل معنی مشتق یا مصدر باشد و هرگاه غرض تحصیل معنی جامد باشد از ابتدا نظر بحرف اول و دوم آن جامد شده رجوع بان باب نمایند

مثلاً هرگاه لغت ضارب یا اضطراب یا مضاربه یا ضرب را بخواهیم اخذ کنیم رجوع بحرف ضاد و در عنوان ضر یعنی لغاتیکه اول او ضاد و دوم را است نموده ان لغت را بیابیم و همچنین ضَرَب که بمعنی عسل است و جامد است در عنوان ضر گرفته میشود چنانچه در کتب لغت (دیکسیونر) فرانسه و غیره حرف اول و دوم در باب گرفتن لغت معمول است

تنبیه دوم

هرگاه ماده لغتی تجدید شود یک خط افقی ممیز فوق لغت جدید کشیده شده و هرگاه معانی یک لغت ذکر شده باشد محض امتیاز بین هر دو معنی یک نقطه فاصل ان دو معنی امتیاز داده شده و هرگاه لغت فارسی در بیان معنی لغتی ذکر شده باشد که قلیل الاستعمال باشد ان لغت فارسی در بین پرانتز نوشته شده

تنبیه سوم

اکثر لغاتی که در این کتاب درج شده معانی حقیقیه است نه معانی مجازیه و انشاءالله هرگاه موفق

شویم همین مجموعه را با اشاره بذکر ابواب مستعمله از مجرد و مزید بطریق سهل مینگاریم و امید است که توفیق رفیق آید از برای جمیع لغات مستحدثه که در لسان اهل مصر و شام و بیروت متداول است در جلد علیحده تا مبتدئین مستغنی از سایر کتب لغت عربی گردند. و من الله التوفیق

وانا العبد الاقل الجانی محمد علی بن محمد حسن الطهرانی

عفی عنهما

صفحه ۱۰۸ از جلد اول سطر ۱۰ (تاپله) غلط (ادویه طعام) صحیح

۱۷۶ دام (قرض) غلط (دائم بودن) صحیح

معلوم باشد که نقاط ممیز معانی تا قریب بنصف اول از جلد اول گذاشته نشده بلکه فقط فاصله ایست بین معانی و همچنین خط ممیز لغات هم گذاشته نشده

مخصوص کتابخانه معارف

صورت بعض کتب را که در کتابخانه معارف بفروش میرسد فهرست ذیل نشان میدهد

مختصر فهرست کتابخانه معارف

لغت انجمن علمی (۲) دارای ۵ هزار لغت ساده کلاسیکی

عبرکر کلاسیکی تألیف انجمن علمی — انوار الابصار اخبار و احادیث

نخبه سپهری تاریخی کلاسیکی تألیف طالباف — قواعد الجلیه (۲) نحو و صرف عربی کلاسیکی

پرورش نگارش پارسی انشاء فارسی — احوالات سلمی (۲) تاریخ مصیبت

رمان اخلاق — فوائد الترجمان (۲) فارسی فرانسه

عشق و عفت تاریخ رمان — تالیف وزیر علوم کلاسیکی

دعوة الحق جریده دینی اخلاقی — فیزیلیا صف کلاسیکی

سیاسی تجاری علمی — حاجی بابا رمان تاریخ سیاحت نامه

بلبلین بنکی دنیا رمان سیاسی عشقی اخلاقی — سیاسی اخلاقی اجتماعی

سودان شب رمان سیاسی تاریخی اخلاقی — چهار عمل اصلی حساب کلاسیکی ابتدائی

مدارج القرائة (۲) قصص و حکایات — یک کلمه سیاسی اخلاقی

عربی اخلاقی کلاسیکی — منهج الرشاد رساله علمیه

مناهل فقه استدلالی — مآثر الآثار تاریخ و آثار ناصر

شرح الصمدیه نحو و صرف علمی کلاسیکی — الدین شاه

موجز و مفید — بحار دوره و متفرقه

الاجوبة الوفیه صرف ابتدائی کلاسیکی — ناسخ التواریخ دوره و متفرقه

یادداشت غیبیه (۲) حکمت اخلاق فلسفه — کتب فرانسه از هر قبیل

سیاسی — کلیله دمنه افسانه اخلاقی

مخزن الاغذیه صنعتی شیمیائی فیزیکی در مواد مأکول — سیاسی کلاسیکی

هرمس مصری رمان تاریخ عجیب فلسفه — صد پند قصص و حکایات

اخلاق لمبتیک — اخلاقی سیاسی کلاسیکی

دیوان هستی اشعار هزلیه — لطائف العلوم شرح نصاب فارسی

مفصل کلاسیکی — ادوارات بزرگ و کوچک کلاسیکی

داستان باستان تاریخ عمومی — کولی ود رمان شیرین

کلاسیکی — غادة الانکلیسیة رمان مطبوع

اجاده فقه استدلالی تالیف — جام جم هندوستان سیاحت نامه

حاجی میرزا حبیب الله — تاریخ سیاسی اخلاقی

مزار بحار ادعیه و زیارات — اجتماعی

حبل الادویه طب فیزیک شیمی — لغت قرآن مختصر مفید برای حفظ

دواسازی کلاسیکی طبع تازه — اطفال

خلاصة الصرف نحو عربی — جغرافی موسی خان = میرزا عبد

بفارسی کلاسیکی — الرزاق خان = میرزا

خلاصة النحو عربی کلاسیکی — رضاخان کلاسیکی

شمس التصاریف صرف عربی — حساب علی خان = موسی خان کلاسیکی

کلاسیکی — شرح تهذیب المنطق فارسی کلاسیکی

معلم الاطفال (۲) ابتدائی — شرح کبری منطق کلاسیکی

کلاسیکی — فوائد الصبیان نحو و صرف فارسی

نطق صامت افسانه مختصر — کلاسیکی

کلاسیکی — حقوق بین الملل سیاسی کلاسیکی

دفتر داری جدید محاسبات — تالیف مشیر الملک

۳۰۶۸

تاریخ ملل مشرق ادآبی اجتماعی سیاسی

تاریخ یونان ..

تاریخ ایران از ابتدای سلطنت ایران

تازهای قاجاریه تألیف ذکاء الملک

ایضاح الاشتباه در علم رجال تألیف علامه

شرلوک خومس رمان سیاسی عشقی

حیوة جاوید مشتمل بر درسهای اخلاقی

آدابی حفظ الصحة

قرآن شریف سی ورق بزرگ و کوچک

دیباچه چاپ و یه فتو لیتوگرافی خط میرزا

زین العابدین خان

کلبه هندی رمان فلسفی و بنی اخلاقی اجتماعی

تاریخ اسکندر کلاسیکی

ترجمه سال اول طلبی مشتمل بر حیوان

شناسی گیاه شناسی و غیره کلاسیکی

لسان العجم نحو و صرف فارسی کلاسیکی

زبان آموز نحو و صرف فارسی کلاسیکی

تألیف میرزا علی اکبر خان ناظم الاطباء

چرا باین جهت سوال و جواب مشتمل بر جغرافی

و هیئت و فیزیک و غیره کلاسیکی تألیف میرزا

کاظم خان رشتی

عجایب و غرایب هیئت فیزیک جغرافی اسرار

طبیعت کلاسیکی

و با ملاحظه در این کتابخانه تاریخ رمان کتب

علمی صنعتی عربی و فارسی مطبوعه مصر و بیروت

و کتب فرانسه و غیره و غیره

و اداره کتابخانه معارف

بخارج نیز کتاب ارسال میدارد و مشروط

براینکه وجه نقد نا ارسال شود و در صورتیکه

قیمت معلوم نباشد وجهی ارسال میدارند

اگر زیاد یا کم باشد در جزو بارنامه

قید خواهد شد

۱۳۲۵ ۱۲

حرره العبد المذنب احمد بن محمد برازجانی

[illegible] کتب [illegible]

روزمره [illegible] پارسی [illegible] طرز انشاء و املاء را یاد میدهد [illegible]

تهذیب و اخلاق و مناسبت و معاشرت را خاطر نشان [illegible]

[illegible] ساده است [illegible] لفظ عربی ندارد برای شاگردان [illegible]

بسیار نافع است

[illegible] شرحی است بر الفیه . مختصر . مفید . [illegible]

زبدهٔ مطالب صرف و نحو با اسلوب بسیار مطبوع

لاهوتیه — شرحی است بر تهذیب المنطق با کمال اختصار [illegible]

مفید [illegible] الاجوبه [illegible] — [illegible] عربی و بسیار [illegible]

[illegible] شاگردان [illegible] دفترداری جدید با کمال

[illegible] بدون استاد بطرز سهل و ساده انسان را [illegible]

[illegible] اداره کردن یک تجارتخانهٔ بزرگ یا یک [illegible]

قدرت می بخشد فیزیک آصف الحکما — [illegible]

درس [illegible] الکلاس را به اصول علم فیزیک [illegible]

[illegible] نافع [illegible] برای شاگردان مدارس [illegible]

در [illegible] نافع است [illegible]

مخصوص . بکتابخانه [illegible]

کتابخانه [illegible] که در [illegible] آخر این کتاب درج شده
[illegible] کتب علمی [illegible] و [illegible] جدید
[illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] بفروش میرسد [illegible] هر کس که طالب
[illegible] بود

[illegible] مراسلات [illegible] شد

کتابخانه معارف ۱۳۲۵